هزار گوهر

منتخب کلماتِ قصار

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام

از

نهج البلاغه

با ترجمه روان به نظم و نثر فارسی

اثر: سید عطاءالله مجدی



تهران - خیابان فردوسی، روبروی
فروشگاه شهر و روستا تلفن ۳۱۱۲۱۰۰

۱۳۰۰۰ ریال

هزار گوهر

اثر سید عطاءالله مجدی





دفتر نشر فرهنگ اسلامی

وقف مداح اهل بیت حاج علی

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق علی

انا مدینة العلم و علیٌ بابها

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

سید محمود حسن زاده
S.M. HASANZADEH





هزار گوهر

منتخب کلماتِ قِصار

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام

از

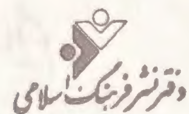
نهج البلاغه

با ترجمهٔ روان به نظم و نثر فارسی

اثر سیّد عطاءالله مجدی

چاپ اول: ۱۳۶۶ ، ۵ هزار نسخه
چاپ دوم: ۱۳۶۸ ، ۵ هزار نسخه
چاپ سوم: ۱۳۷۲ ، ۳ هزار نسخه
چاپ چهارم: ۱۳۷۴ ، ۲ هزار نسخه

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
به چاپ رسیده است.



نام کتاب: هزار گوهر
اثر: سید عطاءالله مجدی
چاپ پنجم: ۱۳۷۵
تعداد: ۳ هزار نسخه
چاپ و نشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

فروشگاه مرکزی: خیابان فردوسی، روبه‌روی فروشگاه شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰
فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۶۹۶۸۵
فروشگاه شماره دو: میدان نیاوران (شهید باهنر)، جنب مهمانسرای وزارت امور خارجه. تلفن: ۲۲۹۲۲۷۲
فروشگاه شماره سه: قم، خیابان ارم، سه راه موزه. تلفن: ۷۳۸۱۵۰
فروشگاه شماره چهار: میدان حسن آباد، فروشگاه اتکا. تلفن: ۶۴۶۹۸۲۷
دایره پخش: ۶۴۵۰۳۰۷

شابک: ۲ـ۰۱۲ـ۴۳۰ـ۹۶۴ ISBN 964 - 430 - 012 - 2

بسم الله الرحمن الرحیم

ز بسم الله نباشد هیچ بهتر
نهم این افسر زیبنده بر سر

بنام نامی دانای هر راز
کنم این دفتر فرخنده آغاز

بنام آنکه رب العالمین است
بنام آنکه ما را او معین است

بنام ایزد آن معبود یکتا
همان بخشنده و مسجود یکتا

بنام بی نیاز جاودانی
پناه بندگان در زندگانی

خدای مهربان محمود مطلق
بپا دارنده آن روز برحق

کند مخلوق را هم او دلالت
رهائی بخش انسان از ضلالت

ولی نعمت اولاد آدم
اله لاشریک پاک عالم

همان ذاتی که او را نیست اولاد
نه زائید و نه او را هیچکس زاد

جز او را کی کند مجدی ستایش
هم او را کرد می‌باید نیایش

خط عبدالرضا مجدی

علی کیست؟

چه گویم سخن من ز مرد خدا | پسر عم آزاده مصطفی
در این صحنه مردان کارآزمای | فراوان فتادند آخر ز پای
ز دریا نه هر کس گهر آورد | نه از کان زر هر که زر آورد
نه بتوان به هر قله آسان رسید | چو بینی که از دور باشد پدید
ولی هر که در حد نیروی خویش | به رفتن سوی آن کند سعی بیش
از این رو مرا گفتگو زین در است | هوای مدیح علی بر سر است
علی است امام و علی رهبر است | به جمع خلایق علی سرور است
علی است زوج شریف بتول | علی است میزان رد و قبول
علی جانشین محمد بود | علی جان و جانان احمد بود
علی همدم و یار پیغمبر است | بود شهر علم احمد اویش در است
علی زاده کعبه حق بود | علی جلوه نور مطلق بود



علی کشته شد در نماز دعا — نکرد او بدان مرد ملعون جفا

علی خلق مظلوم را یاور است — علی در قضاوت همین داور است

علی در شجاعت ندارد همال — علی در سخاوت بود بی مثال

علی مظهر عدل و داد است و علم — علی سمبل صبر و عفو است و حلم

علی کوه عزم است و بحر وقار — نیارد کسی اندر مصافش قرار

نخستین مسلمان ز مردان علی است — زهی نادر از دیگران علی است

در اسلام چون او مجاهد نبود — بهر غزوه آن قهرمان رو نمود

وصی محمد بود آن جناب — چنین گفت پیغمبر مستطاب

که «من کنت مولاه» ای اهل دین — علی سرور او بود بعد از این

به زهد و به تقوی علی است فرد — کجا در عبادت چنین بوده مرد؟

نه در قهر کس را چنین مایه است — نه در عفو انسان بدین پایه است

نه در فکر قدرت بدینجا رسد — نه در ذکر رتبت بدینجا کشد

به اخلاص چون او نه مادر بزاد
به انصاف چون او نباشد نیاد

سخن زاو به اوج بلاغت رسید
نه سحبان بُد و در فصاحت رسید

در این ره نیارم دگر تاختن
در اینجا سپر باید انداختن

زبان را توانِ مدیحش نبود
به «مجدی» درِ شرمساری گشود

خط عبدالرضا مجدی

دیباچه

نتوان بهر قسمت آسمان بود — چو بینی که از دو رها شد پدید

این بنده که ذوق شاعری را از نیاکان خود بویژه شادروان میرزا ابوالقاسم قائم مقام به ارث برده از آغاز جوانی به سرودن شعر پرداخته، اکنون دیوان اشعارم آماده چاپ است. در سالهای اخیر به علت خستگی ناشی از سی و هشت سال کار اداری و توان فرسای فرهنگ، دفتر شعر و شاعری را بستم و بگوشه ای نشستم زیرا میل و رغبت لازم را برای ادامه این کار در خود نمی دیدم. در اواسط زمستان ۱۳۶۴ یکی از دوستان شاعرم با اصرار مرا به شرکت در انجمنی که هر هفته یکبار در منزل یکی از اعضا برپا می شد دعوت نمود. پذیرفتم و کوشیدم در هر یک از این نشستها اشعار تازه ای از خود بخوانم. بدین سان بلبل خاموش طبعم کم کم شور و نوا از سر گرفت و در خود آمادگی خاصی برای بوجود آوردن آثار نو احساس کردم که نمونه آن همین کتاب «کتاب لطایف» است که هنوز چاپ نشده. در این اثنا به تهران رفتم. در منزل یکی از دوستان کتاب شریف نهج البلاغه نظرم را جلب نمود. بر آن شدم که در آینده بجای سرودن شعر در زمینه های گوناگون به ترجمه و نظم کلمات قصار مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بپردازم. قبلاً نیز بارها این کتاب را خوانده و از کلمات جاویدان و پرمعنایش مشام جان را معطر ساخته بودم. میدانستم پیش از من دیگران نیز تعدادی از این کلمات گهربار را به رشته نظم کشیده اند، به بسیاری کتابفروشیها سر زدم، ولی تنها جلدی از نهج البلاغه منظوم اثر آقای محمدعلی انصاری را یافتم که شامل خطبه های بلند مولا بود و استفاده از آن حوصله زیادی میخواست. بعداً نیز جلدی از کلمات قصار ترجمه آقای ابوالقاسم حالت به نظم و نثر فارسی نیز بدستم رسید که شامل در حدود سیصد جمله قصار بود. همچنین پس از اتمام کتاب حاضر کتاب «شرح صد کلمه امیرالمؤمنین علی کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی» را در یکی از کتابفروشیهای اراک دیدم که صد جمله مذکور را رشیدالدین وطواط با دو بیتی در بحرهای گوناگون به نظم درآورده است. باری این بیشتر تشویق و کمتر یافتن عزم و اراده مرا برای ترجمه منظوم جملات کلمات قصار نهج البلاغه به نثر و نظم روان و قابل فهم همگان استوارتر ساخت. بویژه هنگامی که در نخستین بررسی

آن با این کلام بلند مولا برخوردم که فرموده: «اِذا هِبتَ اَمراً فَقَع فیه فَاِنَّ شِدَّةَ تَوَقّیهِ اَشَدُّ مِنَ الوُقوعِ فیه». یعنی چون از کاری ترسیدی، بدان روی آور، زیرا دشواری پرهیز و ترس از سختی انجام آن بیشتر است. مضافاً بر اینکه بنظر اینجانب بزرگترین خدمت در دوران حکومت جمهوری اسلامی در میهن عزیزمان ایران شناساندن هر چه بهتر و بیشتر بزرگان دین و رهبران راستین این مکتب مقدس انسان ساز بخصوص شایسته ترین که بی شک والاتر و بالاتر از همه این قهرمانان و فدائیان راه حق و حقیقت بعد از پیامبر گرامی اسلام، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میباشد. گرچه آنحضرت را تمام مسلمانان میشناسند و کتاب ارجمند نهج البلاغه در اکثر خانه ها یافت میشود، ولی اولاً اصل این کتاب بزبان عربی است و ثانیاً تاکنون پیروان حضرتش بیشتر به سجایای اخلاقی و فضائل معنوی ای مانند راستی، دلیری، بخشندگی، دادگستری و غیره توجه داشته با آنکه بیشتر نویسندگان و مترجمان و مفسران و شارحان زبردستی در راه ترجمه و تفسیر آثار ادبی و تربیتی آن امام والامقام کوشش بسیار کرده اند مع الوصف بجرأت میتوان گفت که دیگر کلمات قصار که بزرگترین شاهکار آنحضرت بوده و همانند آن هیچ کجا بوجود نیامده تاکنون بدانگونه که باید و شاید بررسی و تحقیق نشده و شخصیت ادبی بی نظیر آن پیشوای بزرگ کاملاً معرفی نگردیده و یا تعدادی از کتابهایی که در این زمینه نوشته شده بعلت ترجمه های تحت اللفظی و نارسا و اطناب و تطویل یا ایجاز و غیره قابل استفاده همگان بویژه نسل جوان نمی باشد. متأسفانه این گونه نوشته ها علاوه بر اینکه هیچگاه مقصود و منظور نویسنده نمی کند، موجب سرگردانی و خستگی ذهن خواننده می شود و او را از مطالعه چنین گنجینه های گرانبهایی باز می دارد. باری در چنین شرایطی و در حالیکه از سالها پیش در کشور ما مطالب و موضوعات معمولی حتی پیش پا افتاده را با خطوط عالی و زیباترین و رغبت انگیزترین طرزی چاپ و منتشر می نمایند، جای نهج البلاغه ی منظوم شامل تعدادی چشمگیر از کلمات قصار با متن صحیح عربی و ترجمه روان و کوتاه و ویژگیهای چاپی اعلا بین مطبوعات ما خالی بود. پر واضح است که برای سپردن در ذهن و حفظ مطالب نظم مناسب تر از نثر است و بدون تردید یکی از اساسی ترین شیوه های تبلیغ دینی و اخلاقی آنست که مردم مخصوصاً جوانان را هر چه بیشتر با سخنان بزرگان و پیشوایان مذهبی و اخلاقی خودمان آشنا کنیم. بدیهی است برای رسیدن به این منظور باید سالیان

و جالب‌ترین وسایل را هم در اختیارشان قرار دهیم. امید است کتاب حاضر که از نگاه ذوقی روی آن دقت شده تا حدی پاسخگوی این نیاز جامعه ما باشد. به هر صورت این بنده کار خود را با استمداد از درگاه خداوند یکتا از تاریخ پانزدهم بهمن هزار و سیصد و شصت و چهار آغاز کردم. ابتدا تعدادی از دوبیتی‌ها را به نظر اساتید فن رساندم. مورد پسند قرار گرفت و مرا به پیگیری این کار برانگیختند تا سرانجام این امر در تاریخ پانزدهم مهرماه هزار و سیصد و شصت و پنج پایان یافت و کتاب آماده چاپ گردید. باید عرض کنم که به رشته نظم کشیدن تعداد زیادی از کلمات قصار به علت عمق معنی و کثرت محتوی یا نامناسب بودن الفاظ مربوط برای بردن به بحرهای شعری دوبیتی امری بس دشوار بلکه غیر ممکن به نظر می‌رسید و اگر نویسنده در این مبحث بسیار کوتاه به توفیقی دست یافته و از این دریای بیکران به ساحل رسیده باشد، تنها با استمداد و الهام از روح فیاض آن آگاه صاحب نهج البلاغه مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و بس. پیش از نوشتن این کتاب نیز وقتی به اشعار بعضی از شعرا مانند برخی از غزلیات حافظ برمی‌خوردم آنها را آمیخته به نوعی الهام و القاء غیبی می‌پنداشتم و پیش خود می‌گفتم چگونه بشر می‌تواند این طور سخن بگوید و دنیایی معنی را در بیتی بگنجاند ولی با پرداختن به این امر عظیم عملاً صدق این تصور بر حقیر ثابت شد. به هر حال در ترجمه کلمات قصار به شعر کوشش به عمل آمده تا اولاً اصالت مطالب به خوبی حفظ شود و چیزی از خود کم یا زیاد نکنم. ثانیاً این کار حتی‌الامکان خالی از اشتباه و غلط باشد. زیرا متأسفانه بین ترجمه تفسیرهای متعدد نهج البلاغه چه از نظر اصل کلمات و اعراب و چه از حیث مفاهیم ترجمه اختلاف‌ها و حتی غلط‌های فراوانی وجود دارد. ثالثاً چون رعایت کامل دستور زبان فارسی و شیوایی سخن مورد توجه خاص نویسنده بوده، برای رسیدن به این مقصود در بعضی موارد زمانی را فعل مضارع، جمع را به مفرد، مجهول را معلوم و ... ترجمه نموده. لکن در ترجمه به نظم چون برای هر جمله قصار یک دوبیتی بکار رفته، با توجه به کوتاهی و بلندی کلمات قصار و محتوای آنها گاهی مضطر از معانی را در هم فشرده و زمانی ناگزیر از بسط مقال گردیده. ولی با این هم کوشیده است تا آنچه سروده می‌شود اولاً از مفهوم کلمات قصار مربوط خارج نباشد و ثانیاً بیت‌های تکمیلی نیز لااقل مستنبط از کل نهج البلاغه باشد. همه دوبیتی‌ها در بحر تقارب هستند. سراینده شخص نویسنده بوده و در این کار هیچ‌گونه

نداشته است. اگر احتمالاً تعدادی از این ابیات با سروده های دیگران شباهت یا حتی برابری داشته باشد تنها از راه توارد است نه از روی آگاهی و سبباکی. همین جریان در مورد ترجمهٔ نثر هم صادق است. از نظر انتخاب مطالب سعی شده، کلمات قصار غیر طولانی برگزیده شود و از تکرار نابجا خودداری گردد تا این گزینش شامل تمام کلمات قصار گشته چیزی از قلم نیفتد. و چون تعداد کثیری از کلمات قصار نهج البلاغه ضمناً تکراری است این کتاب که با کلمات قصار فیضی در صد و هشتاد و یک صفحه جا یافته است از نظر کیفیت حکم تقریباً چکیدهٔ تمام کلمات مذکور را می باشد گرچه از لحاظ تعداد خیلی کمتر از مجموع آنها است. ناگفته نماند برای زیبایی هر چه بیشتر صفحات کتاب و یکنواختی سبک نگارش کوشیده است تا هیچیک از کلمات قصار یا ترجمهٔ آنها به نثر از یک سطر کتاب تجاوز نکند و انصافاً خوشنویسان گرامی با دقت و هنرنمایی کامل این نظر را بخوبی تأمین نموده اند که جای بسی تشکر است. شاید اولین بار باشد که کتابی با این اوصاف نوشته و عرضه می شود. از نظر دسته بندی مطالب بهتر آن دیدم که نخستین حرف کلمات قصار را ملاک تقسیم آن قرار دهم. با این ترتیب جملاتی که اولین حرف آنها یکی است در یک فصل قرار گرفته اند و کتاب کلاً شامل بیست و دو بخش است که با شماره گذاری کلمات قصار و افزودن فهرست موضوعی به کتاب خوانندگان گرامی به آسانی خواهند توانست مطالب مورد نظر خود را بیابند. ضمناً در ابتدا تصمیم داشتم ترجمهٔ انگلیسی کلمات قصار را نیز به کتاب بیفزایم ولی چون لازم ترجمهٔ تحت اللفظی و معمولی بود هر چه کوشیدم کسی از اهل این فن زیر این بار سنگین نرفت. امیدوارم بتوانم در آینده به یاری خداوند ترجمهٔ شایسته با این منظور را جامهٔ عمل بپوشانم باشد که با این اقدام آوای نهج البلاغه در سراسر جهان طنین افکن شود. در خاتمه چون تمام این کار بزرگ در مدت خیلی کوتاهی انجام گردیده قطعاً این کتاب عاری از خطا و اشتباه نیست. امید است خوانندگان گرامی به ویژه اهل شعر و قلم اشتباهات را دیده و نظر خود را با اطلاع بنده برسانند تا در چاپهای بعدی مراعات گردد. در پایان وظیفهٔ خود میدانم از اشخاص مشروحهٔ ذیل که در انجام این کار مرا یاری و مددکاری فرموده اند صمیمانه اظهار تشکر و سپاسگزاری نمایم و برای آنان از درگاه ایزد یکتا اجر دنیا و آخرت آرزو کنم:

۱ـ هنرمند و خطاط گرامی آقای حاج سید علی صالحی از روحانیون و نیک مردان اراک که اصل کلمات قصار را با خط نسخ نوشتند و در مدت چندماهی که برای انجام این منظور با ایشان تماس داشتم صمیمانه و دلسوزانه با اینجانب همکاری نمودند و با کمال گشاده رویی بسیاری از نوشته‌ها را چند بار تجدید کردند تا مطابق دلخواه حقیر باشد.

۲ـ آقای حبیب الله امیدوار مسئول آمار و بودجه موقوفات استان مرکزی اراک که با وجود کثرت مشغله پیشنهاد مرا برای نوشتن ترجمه‌های نثر و نظم این کتاب با خط نستعلیق زیبای خود با طیب خاطر پذیرفتند و انصافاً بخوبی از عهده انجام آن برآمدند ادب و متانت و حوصله، مخصوصاً مناعت طبع این جوان هنرمند درخور تحسین و تقدیر است.

۳ـ دانشمند و شاعر و اسلام شناس ارجمند آقای حاج ابوتراب هدائی عاشق و خدمتگزار خاندان رسالت و ولایت که مرا در این کار تشویق و راهنمائی نمودند و در سفر اخیر خود به اراک (از مشهد مقدس) تمام کتاب را با دقت و شوق و رغبت مطالعه و تقریظی نیز بر آن نوشتند که ضمیمه کتاب شد.

۴ـ دانشمند گرانمایه جناب آقای دکتر محمود نجفی که نسخه خطی کتاب را مطالعه و به بنیاد نهج البلاغه و دیگران معرفی فرمودند.

۵ـ عموزاده گرامی آقای حسن بنی هاشمی که برای چاپ کتاب با دفتر نشر فرهنگ اسلامی مذاکره و قراردادهای لازم را در این زمینه با دفتر مذکور از طرف نویسنده منعقد نمودند.

۶ـ آقای ذبیح الله کلانتری کارمند ماشین سازی اراک که در تهیه نسخه‌های نمونه کتاب صمیمانه با اینجانب همکاری کردند.

۷ـ فرزندم عبدالرضا مجدی که مقدمات و سرفصلها و اعداد کتاب بخط وی میباشد.

۸ـ بنیاد نهج البلاغه و دفتر نشر فرهنگ اسلامی که همت بچاپ کتاب گماشتند.

ومن الله التوفیق وعلیه التکلان.

اراک: فروردین ماه یکهزار و سیصد و شصت و شش ـ سید عطاءالله مجدی ؛ بخط عبدالرضا مجدی

تقریظ

بسم الله الرحمن الرحیم. پیامبر گرامی اسلام فرمود «مَثَلُ اَهلِ بَیتی مَثَلُ سَفینَةِ نوحٍ، مَن رَکِبَها نَجی وَمَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ»، یعنی مَثَلِ اهل بیت من چون کشتی نوح است، هر کس در آن آمد نجات یافت و هر کس مخالفت کرد غرق شد. انسان عوالم و مراحل را گذرانده تا بدین صحنهٔ بهشت آسا که زراعتگاه او است رسیده «وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ مِن سُلالَةٍ مِن طینٍ. ثُمَّ جَعَلناهُ نُطفَةً فی قَرارٍ مَکینٍ. ثُمَّ خَلَقنَا النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقنَا العَلَقَةَ مُضغَةً فَخَلَقنَا المُضغَةَ عِظاماً فَکَسَونَا العِظامَ لَحماً. ثُمَّ اَنشَاناهُ خَلقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللهُ اَحسَنُ الخالِقینَ. مؤمنون ۱۱ و ۱۲». در طیّ این راه پیوسته لوازم زندگی و توشه و زاد راهش بدون توجه و اقدام او برایش مهیا بوده تا بدین صورت کرم و برتر از بسیاری از آفریدگان درآمده «وَلَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ وَحَمَلناهُم فِی البَرِّ وَالبَحرِ وَرَزَقناهُم مِنَ الطَّیِّباتِ وَفَضَّلناهُم عَلی کَثیرٍ مِمَّن خَلَقنا تَفضیلاً. اسراء ۶۹». و آنچه در این سرا برای رشدش لازم بوده از لحاظ نیروی درک و تمیز و نیازمندیهای تقویت کنندهٔ حیات بطور کامل در اختیارش گذاشته شده، چنانکه خود می بیند و درمی یابد. اگر غافل نگردد و سرمایهٔ کمال را با اهمال از دست ندهد. چنانکه محسوس است این گذرگاه با همهٔ زیبائی و گستردگی و روشنائی که در اختیار او است، پایان پذیر است و از تمام هستی آن جز آثار گفتار و کردار نیک یا بد چیزی با خود نمی برد «اللهُ خَلَقَکُم مِن ضَعفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعدِ ضَعفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعدِ قُوَّةٍ ضَعفاً وَشَیبَةً. روم ۵۳». این مصنوع گرانقدر معظم که با ناخن فکر گره های دشوار را گشاید و آثار قدرت صانع توانایش را می نمایاند، آیا می اندیشد کیست؟ از کجا آمده و بکجا میرود؟ علت سیر و سفرش چیست و از این سفر چه نتیجه ای در نظر است؟

این حقیقت را چنانکه باید و شاید نمی‌توان دریافت مگر با راهنمائی معلّمی سمیع و بصیر که همهٔ عوالم در برابر چشمان دایره‌ای در کف دست او است و آن معلّم رسول عالم الغیب است «عالِمُ الغَیبِ فَلا یُظهِرُ عَلی غَیبِهِ اَحَداً اِلّا مَنِ ارتَضی مِن رَسولٍ ... جن ۲۵ و ۲۶» که بشر را از این گذرگاه آگاه فرموده که اقیانوسی است پرهول و هراس که از آن گذشتن و به ساحل رسیدن، جز به وارد شدن در کشتی محبّت عترت و توسّل به رشتهٔ محکم ولایت ولیّ الله الاعظم ممکن نیست. آنکه در این کشتی درآمد و معتصم به حبل ولایت شد زنده و نورانی و مخدوم فرشتگان و محبوب خدا و رسولان است. و آنکه سر باز زد و گردنکشی و استکبار کرد مرده و تاریک، هم‌شیطان و مبغوض است. این است فرق زندگی (حیات) و زندگانی (عیش)، و این دو گروه مصداق این آیه‌اند «اَوَ مَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ وَ جَعَلنا لَهُ نوراً یَمشی بِهِ فِی النّاسِ، کَمَن مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیسَ بِخارِجٍ مِنها کَذلِکَ زُیِّنَ لِلکافِرینَ ما کانوا یَعمَلونَ. انعام ۱۲۱»

آنانکه در اینجا جویای حیات و زندگی بوده باشند چنین معرّفی شده‌اند «وَ لا تَقولوا لِمَن یُقتَلُ فی سَبیلِ اللهِ اَمواتٌ، بَل اَحیاءٌ وَ لکِن لا تَشعُرونَ. بقره ۱۵۳»، و آنانکه از کشتی نجات کناره گرفته و دنبال تعیّش و زندگانی بوده باشند، خود را فراموش کرده مصداق این آیه شده‌اند، «نَسُوا اللهَ فَاَنساهُم اَنفُسَهُم اُولئِکَ هُمُ الفاسِقونَ. حشر ۱۸» این مجموعه که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد نمونه‌ای از کشتی نجات و حبل محکم ولایت است که یکی از افراد این خاندان یعنی آقای سید عطاءالله مجدی که مشمول عنایات خاصهٔ اجدادش قرار گرفته، آن را در مدّتی کوتاه با این شیوائی و رسائی و زیبائی به رشتهٔ نظم کشیده و به بهترین طرزی به زیور ترجمه آراسته، چنانکه اجداد بزرگوارش فرموده‌اند «لِکُلِّ بَیتٍ بَیتٌ فِی الجَنَّةِ»، برای ایشان خواهد بود و این حسن

عاقبتی است که نصیب وی گشته گوارایش باد. این مختصر بعنوان سپاسگزاری تقدیم ایشان گردید باشد آنکه مرا نیز مشمول عنایتشان قرار دهند. امید است مقبول افتد. بقیهٔ مطالب را در ابیات ذیل آورده‌ام. اَللّهُمَّ لا تُفَرِّقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ وَاجْعَلْنا مِنَ الْمُخْلَصینَ لَهُمْ بِحَقِّهِمْ:

علاء، ابنهٔ مجددی، نکته پرداز	بشد از غیب بر رویت دری باز
بکاخ مجد اجداد دست بردی	بدستت زآن کلیدی را سپردی
که بگشودی تو این در راز درها	برون آوردی این‌سان زآن گهرها
چو از لذاتشان نحوی چشیدی	بکلک نظمشان زیبا کشیدی
علاء، الله، روشن کرد جانت	که نیرومند شد فکر و زبانت
ترا سرمایه از الهام داده	ز نجم علم جدت جام داده
علی فرمانروای کاخ هستی	علی نیروفزای حق پرستی
علی دست خدا در آستینش	علی نور الهی در جبینش
قطاری از سخن‌هایش گزیدی	چو در آن روح انسان‌ساز دیدی
بنائی ساختی اندیشه پرور	هزارش در بود، هر یک منور
بظاهر از لحاظ لفظ کوتاه	بباطن بگذرد تفصیلش از ماه
ز هر یک ساختی پرنور بیتی	چو تلخیصش نمودی در دو بیتی
چه بیتی نوربخش بیت معمور	چه بیتی ظلمت از پیرامنش دور

بُود نور خدایش نقشِ ایوان — ز هر سویش نمایان لطف یزدان

چنین باید سخن های خدائی — که زان گیرد مدد هر آشنائی

فزون تر بر تو باد این نعمتِ نغز — که گرد آوردی از آن باغ این مغز

بدانی کز حقیقت بندهٔ او است — بشکرِ نعمتش شرمندهٔ او است

ترا تبریک میگوید در این کار — گوارایت بُود این رزقِ سرشار

حمدگزار دوستان آل محمد علیهم السلام ـ حاج ابوتراب هدائی

مشهد

نظریهٔ استاد عالیقدر جناب آقای دکتر سید جعفر شهیدی رئیس مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا

دانشگاه تهران

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی - مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا

تاریخ ۱۳۶۶/۳/۳۱

حضرت آقای مجدی اَدامَ اللهُ سَعادَتَهُ پس از عرض سلام مصدّع هستم مرقومهٔ شریف به ضمیمهٔ نمونه‌ای
از ترجمهٔ منظوم برخی کلمات مولی امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام زیارت شد. الحقّ خدمتی انجام
داده‌اید و امید است که مقبولِ ساحتِ قدس سیّدالموحّدین عَلَیهِ وَعَلی اَبنائِهِ صَلَواتُ المُصَلّین قرار
گیرد و ذخیرتی برای روزی از شما گردد که «لا یَنفَعُ فیهِ مالٌ وَلا بَنونٌ» و نیز لسانِ صدقی باشد که بهره
گیرندگان از آن همیشه بذکرِ شما باشند که «وَاجعَل لی لِسانَ صِدقٍ فِی الآخِرینَ»

وَالسَّلامُ عَلَیکُم وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ

سید جعفر شهیدی

نظریهٔ دانشمند محترم حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای سید جمال الدین دین‌پرور

رئیس بنیاد نهج البلاغه

محمد رسول الله: «أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها». کنگرهٔ هزارهٔ نهج البلاغه ـ ۱۴۰۰ هجری قمری

۱۳۵۹ ه.ش ایران، تهران. بسمه تعالی تاریخ: ۶۶,۶,۲

انقلاب فرهنگی یکی از ثمرات و برکات انقلاب اسلامی و خونبار ملت ایران است. بحمدالله پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران ذوقها و استعدادها در مسیر رشد و تکامل شکوفا گردیده است. نهج البلاغه که منبع جوشان اندیشه و هدایت و معارف اسلامی است الهام بخش ادبا و نویسندگان گردیده و هر یک به نوبهٔ خود آن را به زبان نثر و نظم به فرهنگ بشری عرضه کرده و در راه روشنگری و هدایت انسانها بهره جسته‌اند.

فاضل گرانمایه جناب سید عطاءالله مجدی کتاب شریف هزار گوهر را که با ذوق و ادب به نظم درآورده‌اند ارسال داشته و بنده توفیق یافتم قسمتی از آن را مطالعه نمایم. آن را اثری مفید و جالب دیدم. امید است همه به ویژه نسل جوان از آن بهره‌ور گردیده و مشام جان خود را از عطر روح‌نواز کلمات امام المتقین علی علیه السلام معطر سازند. والعاقبة للمتقین.

تهران ـ سید جمال الدین دین‌پرور

۱۳۶۶,۶,۲

فهرست کلی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

موضوع	شمارهٔ کلمات قصار	موضوع	شمارهٔ کلمات قصار
شکر	۸۹_۱۱۶ ۱۲۳_۱۳۷_۵۸۵	طاعت و قناعت	۱۴۲
شهوت	۱۴۱_۲۷۷_۵۵۰_۵۵۱ ۵۹۹_۷۰۷_۸۱۰_۸۲۱	طمع	۲۰۹_۳۲۹ ۷۳۳_۹۹۱_۹۹۷
شنیدن	۱۲۸_۲۲۰	طمع و آرزو	۲۸۴
شیرین زبانی	۸۸۱	ظ	
شیرینی دنیا	۴۰۱	ظالم و مظلوم	۱۳۶_۱۹۵_۱۹۷_۹۵۳
شیرینی شهوت	۴۰۸	ظلم	۲۹۸_۲۹۹_۳۰۴ ۴۵۳ ۵۵۳_۷۰۶_۸۸۵_۹۴۴
ص		ظلم قضات	۲۰۳
صاحبان حرفه	۴۳۶	ع	
صدقه	۱۹_۳۳۱_۳۴۱_۵۲۱	عاجزترین مردم	۱۴۵
صبر	۱۵_۲۹_۳۸_۲۲۴ ۲۲۷_۵۲۸_۶۴۹_۸۸۲	عارف	۲۴_۳۳
صله و قطع رحم	۵۲۰_۶۱۷	عالم و متعلم	۳۱_۴۰_۱۱۳_۲۳۲
ض		عاقل	۵_۴۲_۵۳ ۱۵۱_۲۳۰_۲۳۶_۶۰۹
ضرر بستر	۵۳۲	عبرت	۴۴۸_۷۰۴_۹۲۱
ط		عبادت	۱۲۹_۲۴۹
طالب آخرت	۵۴۵	عدل و میانه روی و عفو	۱۹۲_۳۹۸_۵۹۳_۷۱۰
طاعت	۱۷۲_۲۴۸_۲۷۰_۳۴۰ ۳۵۵_۷۵۲_۸۰۵_۸۵۵	عذاب	۱۸۵_۸۱۹

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

فصل اوّل

کلماتی که با «همزهٔ مُطلقه» آغاز می‌شوند



«اَلْمُجاهِدُونَ تُفْتَحُ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماءِ»

درهای آسمان بروی پیکارکنندگان در راه خدا گشوده میشود (ببهشت میروند)

کند کس چو پیکار در راه حق، | بجبر جا بود او هوا خواه حق،
شود باز بر او در آسمان | دهندش بفردوس اعلا مکان

۱

«اَلْجُنُودُ عِزُّ الدّینِ وَحُصُونُ الْوُلاةِ»

سپاهیان موجب عزت دین و دژهای فرمانروایانند.

سپاهی بود عزّ و نیروی دین | چو خاری است در دیدهٔ اهل کین
بود دسنگر محکم حاکمان | بمرز وطن باشد او پاسبان

۲

«اَلْعافِیَةُ اِذا دامَتْ جُهِلَتْ وَاِذا فُقِدَتْ عُرِفَتْ»

تندرستی وقتی پایدار باشد، قدرش معلوم نیست و چون از دست رود ارزشش شناخته میشود

گرت تندرستی بود پایدار، | نگردد ترا قدر آن آشکار
چو روزی ز دست تو بیرون شود | ترا دل ز فقدان آن خون شود

۳

«الذُّنُوبُ الدَّاءُ وَالدَّوَاءُ الاِسْتِغْفَارُ وَالشِّفَاءُ اَنْ لا تَعُودَ»

گناهان دردند، دوای آن طلب آمرزش از خدا و شفای آن بازنگشتن بگناه است

گناهان چو بیماریند و مرض / ترا گر علاج است و درمان غرض

بود داروی‌اش مغفرت خواستن ۴ شفایش خود از جرم پرهیختن

«اَلْعاقِلُ اِذا سَكَتَ فَكَّرَ وَ اِذا نَطَقَ ذَكَرَ وَ اِذا نَظَرَ اعْتَبَرَ»

دانا بگاه خاموشی می اندیشد و وقت گفتن یاد خدا است و هنگام دیدن پند می آموزد

چو بیند، بگیرد خردمند پند / ز ظاهر فریبی نیفتد به بند

چو خاموش باشد بفکر اندر است ۵ چو گوید، بتسبیح و ذکر اندر است

«اَلْحَجَرُ الْغَصْبُ فِي الدّارِ رَهْنٌ عَلى خَرابِها»

سنگ غصبی در خانه، گرو ویرانی آن است.

یکی سنگ غصبی چو در خانه بود / ترا آرمیدن در آنجا چه سود

بود رهن آن خانه را انهدام ۶ ستاند بسی زود آن، انتقام

«اَلْعِلْمُ یُرْشِدُکَ وَ الْعَمَلُ یُبَلِّغُ بِکَ الْغایَةَ»

دانش رهبر تو است و عمل ترا به آخرین پایهٔ کمال می‌رساند

بود دانشت رهبر و رهنمای — بدانش شناسی تو ذات خدای
۷
شود کامل از علم و دانش عمل — گرت نیست دانش، بر او بی‌دغل

«اَلتَّبَهُّجُ بِالْمَعاصی اَقْبَحُ مِنْ رُکُوبِها»

شادی بر گناهان زشت‌تر از انجام آن است

نشاید شدن شادمان از گناه — نخواهی گر افتی بروز سیاه
۸
بود شادمانی بوقت گنه، — تر ز اصل آن هم که گم کرده ره

«اَلسَّیِّدُ مَنْ تَحَمَّلَ اَثْقالَ اِخْوانِهِ وَ اَحْسَنَ مُجاوَرَةَ جیرانِهِ»

آقا کسی است که بار برادرانش را بردوش کشد و به همسایگانش نیکی کند.

سری را سزد رتبت سروری، — کسی را بود بر کسان برتری،
۹
که بر تن کشد بار یاران خویش — بهمسایه نیکی کند هر چه بیش

«الإیمانُ معرفةٌ بالقلبِ و إقرارٌ باللسانِ و عملٌ بالأرکانِ»

ایمان با شناخت قلبی و اقرار به زبان و عمل با اعضاء بدن تحقق می‌یابد

زارکان ایمان تو پرسی اگر،	سه باشد، بگویم ترا سر بسر

نخستین دل معرفت باید	دو، اقرار، سوم عمل شاید

10

«المالُ وبالٌ علی صاحبِهِ الّا ما قدّم منه»

مال برای صاحبش وبال است مگر آنچه از آن (برای آخرتش) پیش فرستاده باشد

بود مال بر صاحب آن وبال	گر داده باشد براه نوال

مگر در رضای خداوند خویش،	فرستاده زان مال چیزی به پیش

11

«الأمرُ بالمعروفِ افضلُ أعمالِ الخلقِ»

بالاترین کار مردم امر به معروف است

کنی دعوت ار خلق بر راه راست،	به نیکی گرائی، چو بی کم و کاست،

ترا بهترین شیوه این است و بس	نگردد گرفتار بد، چون تو کس

12

«الأمل كالسراب يغرّ من رآه ويخلف من رجاه»

آرزو مانند سراب است بیننده‌اش را میفریبد و امیدوار بخودش را مأیوس میسازد

سرابی فریبنده است آرزو / چو جوینده نزدیک گردد باو،

۱۳ شود دور و بفریبد او را سراب / امیدش شود لاجرم نقش آب!

«انتباه العيون لا ينفع مع غفلة القلوب»

با بیخبری دل بیداری چشمان سودی ندارد

چو باشد ترا کور چشم درون، / چه خواهی تو دیدن بچشم برون؟

۱۴ ترا دیده عقل گر روشن است، / پی دفع هر فتنه‌ات همین جوشن است

«الصبر صبران صبر على ما تكره وصبر على ما تحب»

صبر دو تا است، یکی صبر بر چیزیکه آنرا نمیخواهی و دیگری صبر بر آنچه آنرا میخواهی

دو صبر است صبرای پسندیده خوی / چنو کیمیائی نیابی بجوی

۱۵ یکی صبر بر آنچه داری تو دوست / دگر صبر بر آنچه منفور تو است

«المنعُ الجمیلُ أحسنُ من الوعدِ الطویلِ»

بخوبی کسی را محروم کردن بهتر از وعدهٔ دراز دادن است.

نخواهی چو کردن نیازی ادا، چه بهتر که باشد بلطف و صفا
16 شود وعده انجشت گر دراز، نکوتر که از آن کنی احتراز

«الکریمُ من صانَ عِرضَهُ بمالِه»

جوانمرد کسی است که با مالش آبرویش را نگهدارد

بنزد جوانمردِ پاکیزه خوی، به از مال باشد بسی آبروی
17 نگهدارد او آبرو را بمال، مبادا شود مال بر او وبال

«اللئیمُ من صانَ مالَهُ بعِرضِه»

فرومایه کسی است که با آبرویش مالش را نگهدارد

هر آن کس که اندر ره حفظ مال، بهر جا کند عرضِ خود پایمال
18 بنا کار پست و فرومایه است، نه انسان عاقل باین پایه است

«الصّدقة تستدفع البلاء والنقمة»

صدقه گرفتاری و بلا را از زمین می‌برد

کند صدقه رفع بلا و عذاب — شود نقش اهرمن نقش آب
۱۹
چو با صدقه آری ولی را بدست — رهی از گرفتاری و از شکست

«الحقد من طبایع الأشرار. الحقد نار کامنة لا تطفی إلّا بالظفر»

کینه توزی از سرشتهای بدان و آتشی است پنهان که جز با پیروزی کینه توز خاموش نگردد

بود کینه توزی ز خوی بدان — چو آتش به خاکستر اندر نهان
۲۰
به پیروزی کین کش بی تمیز — شود آتش کینه خاموش نیز

«المرء بفطنته لا بصورته . المرء بهمّته لا بقنیته»

مردانگی مرد بزیرکی و هوشیاری اوست نه بصورت او، مردانگی مرد به همت اوست نه بمال او

به هشیاری و زیرکی مرد باش — نه با صورت از دیگران فرد باش
۲۱
به عزم قوی مرد شو نی بمال — که بر مال خواهد رسیدن زوال

«اَلشِّریرُ لایَظُنُّ بِأَحَدٍ خَیراً لِأَنَّهُ لایَراهُ بِطَبعِ نَفسِهِ»

شریر کسی را خوب نمی‌پندارد زیرا در وجود خود خوبی نمی‌بیند.

نبیند بجز زشتی و بد، شریر / چو نیکی نباشد ورا در ضمیر

۲۲

نیندیشد او خوبی از هیچ کس / چه زاید جز آلودگی از مگس!

«اَلمَنزِلُ البَهِیُّ اَحَدُ الجَنَّتَینِ»

خانهٔ نیکو و روشن یکی از دو بهشت است.

بود خانهٔ روشن، ای خوش سرشت، / بنزدیک اهل خرد، چون بهشت

۲۳

بپرهیز از خانهٔ تار و تنگ / مکن تا توانی در آنجا درنگ

«اَلعارِفُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَاَعتَقَها وَنَزَّهَها عَن کُلِّ ما یُبعِدُها وَیُوبِقُها»

عارف کسی است که نفسش را بشناسد، آزاد کند و از آنچه او را از خدا دور می‌سازد یا به هلاکت می‌رساند، پاک گرداند.

بود عارف آن کس که خود را شناخت / ز بند هوی، نفس آزاد ساخت

۲۴

ز غیر خدا لوح دل را زدود / رها خود ز بند هلاکت نمود

«الدنیا سجن المؤمن والموت تحفته والجنة مأواه»

دنیا زندان مؤمن و مرگ ارمغان او و بهشت جایگاهش می‌باشد

جهان است زندان مؤمن همی — نخواهد در آن زیستن جز دمی
بود تحفه اش مرگ و مأوا بهشت — چنینش خداوند یکتا سرشت

۲۵

«الحریص فقیر وإن ملک الدنیا بحذافیرها»

آزمند اگر همه دنیا را هم مالک گردد باز ندار است

حریص ار بگیرد تمام جهان، — شود مالک او بر زمین و زمان،
فقیر است بیچاره از فرط آز — همیشه بود دست حرصش دراز

۲۶

«العلم خیر من المال العلم یحرسک وأنت تحرس المال»

دانش از مال بهتر است زیرا دانش نگهدار توست ولی تو نگهدار مالی

بود بهتر از مال دانش بسی — ز دانش به هر جا که خواهی رسی
ازیرا که دانش نگهبان توست — ولی مال در زیر فرمان توست

۲۷

«الدهر یومان یوم لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان علیک فاصطبر»

دنیا دو روز است روزی بسود تست و روزی بزیانت روزی که بسود تو است تند متاز و روزی که بزیان توست شکیبا باش

دو روز است دنیای دون ای پسر
بری سود کیش روز و روزی ضرر

۲۸

بروزی که سود است آهسته ران
صبوری نما پیشه، روز زیان

«الصبر صبران صبر فی البلاء حسن جمیل و احسن منه الصبر فی المحارم»

صبر دو صبر است، صبر در گرفتاری که خوب و زیباست و از آن بهتر صبر از ارتکاب حرام است.

دو صبر است صبر ار تو خواهی تمام
یکی در بلا و یکی از حرام

۲۹

بوقت بلا صبر نیکو بود
بوقت گنه بهتر از او بود

«الأنس فی ثلاثة الزوجة الموافقة و الولد البار و الأخ الموافق»

آسایش در سه چیز است: همسر سازگار، فرزند خوب و دوست موافق

ترا باشد آسایش اندر سه چیز
اگر باشی ای دوست اهل تمیز

۳۰

نخستین، بود همسر سازگار
دو، فرزند نیک و سه، شایسته یار

«اَلعالِمُ الَّذی لا یَمَلُّ مِن تَعَلُّمِ العِلمِ»

دانشمند کسی است که از آموختن بستوه نیاید.

بود عالِم آن کس که ز آموختن ، هم از توشهٔ دانش اندوختن ،

۳۱

نگردد ملول و نیاساید او ، به هر روز دانش بیفزایدا

«اَللِّسانُ میزانُ الاِنسانِ»

زبان ترازوی سنجش انسانیت آدمی است

ترازوی انسان زبانش بود ، زبان آفت جسم جانش بود

۳۲

هم از او بود مخزن نام آوری ، ز فرهنگ و دانش پیام آوری

«اَلعارِفُ وَجهُهُ مُستَبشِرٌ مُتَبَسِّمٌ وَقَلبُهُ وَجِلٌ مَحزُونٌ»

خداشناس گشاده رو و خندان و دلش ترسان و اندوهناک است

دل مرد عارف بود خوفناک ، ز اندوه و حزن است آن چاک چاک

۳۳

ولی روی او شاد و خرّم بود ، نه در آن اثر هیچ از غم بود

«اَلْکَلامُ کَالدَّواءِ قَلیلُهُ یَنْفَعُ وَ کَثیرُهُ یُهْلِکُ»

سخن مانند دواست که کمش سودمند و زیادش کشنده است.

سخن ای سخنور بود چون دوا — که از اندکِ آن تو یابی شفا
نباشد به بسیارِ آن جز هلاک — ۳۴ — ترا باید از آن بسی ترس و باک

«اَلْکَرَمُ ایثارُ الْعِرْضِ عَلَی الْمالِ»

جوانمردی ترجیح دادن آبرو بر مال است

بنزدِ جوانمردِ پاکیزه خوی، — به از مال و ثروت بود آبروی
چو مال ار رود باز گردد همی — ۳۵ — چو رفت آبرو، زان نمانَد نمی

«اَلْمُنافِقُ وَقِحٌ غَبِیٌّ مُتَمَلِّقٌ شَقِیٌّ»

آدم دورو بی‌شرم و کم‌هوش و چاپلوس و سیه‌روزگار است

ندارد دورو هیچ شرم و حیا — چو او چاپلوس است و دور از وفا
ضعیف است و نادان و بدروزگار — ۳۶ — بود در گلستان گیتی چو خار

«المؤمن شاكر في السّراء صابر في البلاء خائف في الرّخاء»

مؤمن هنگام خوشی شاکر و موقع گرفتاری شکیبا و بوقت فراوانی نعمت بیمناک است

چو کس را بدل نور ایمان بود | بسی شکر گوید، چو شادان بود
۳۷
صبوری کند او بوقت بلا | چو منعم شود ترسد او از خدا

«الصّبر افضل سجيّة والعلم اشرف حلية وعطيّة»

شکیبائی بالاترین خوی و دانش برترین زینت و نعمت است.

بصبر اندر آی و بدانش گرای | که دانش بود بهترین رهنمای
۳۸
بود صبر بهتر ز هر خلق و خوی | تو والاتر از علم زیور مجوی

«الإيمان صبر في البلاء وشكر في الرّخاء»

نشانهٔ ایمان صبر هنگام گرفتاری و سپاس بوقت آسایش است

ز ایمان بود صبر هنگام رنج | که با صبر توان رسیدن بگنج
۳۹
نشان دگر باشد از آن سپاس | بهنگام نعمت، بر حق‌شناس

«اَلْعالِمُ وَالْمُتَعَلِّمُ شَرِيكانِ فِي الْأَجْرِ وَلا خَيْرَ فِيما بَيْنَ ذٰلِكَ»

دانشمند و دانش آموز، در پاداش آموزش شریکند و بین این دو خیری نیست

معلم شریک است در اجر کار   ابا دانش آموز، ای هوشیار
بیا باش شاگرد یا اوستاد   که در غیر آن هیچ خیری مباد   ۴۰

«اَلْجاهِلُ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْياءِ»

نادان مرده‌ای است بین زندگان

بنزدیک اهل خرد بیگمان،   بود مرده، نادان تیره روان
در او زنده باشد بجنبندگی،   کجا ارزشی دارد این زندگی   ۴۱

«اَلْعاقِلُ مَنْ غَلَبَ هَواهُ وَلَمْ يَبِعْ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ»

خردمند کسی است که بر خواهش نفسش پیروز شود و آخرتش را به دنیایش نفروشد

کسی را خردمند خوانند و بس   که غالب شود بر هوای و هوس
نه از بهر دنیای بد عاقبت،   فروشد بهر قیمتی آخرت   ۴۲

«اَلْمالُ یَنْقُصُ بِالنَّفَقَةِ وَالْعِلْمُ یَزْکُو عَلَی الْإِنْفاقِ»

دارائی با بخشش کاستی پذیرد و دانش با انتشار فزونی یابد.

بکاهد ز مال ار ببخشی از او　　چنان کآب برداشتن از سبو
ز تعلیم دانش فزونتر شود　　۴۳　　جهان را سراسر مسخر شود

«اَلْکَریمُ اِذا احْتاجَ اِلَیْکَ اَعْفاکَ وَاِذا احْتَجْتَ اِلَیْهِ کَفاکَ»

جوانمرد چون به تو نیازمند شود رهایت کند و چون تو بدو محتاج شوی چاره سازت باشد

بری حاجت ار نزد مرد کریم،　　شود چاره سازت به زر یا به سیم
کریم ار بسوی تو آرد نیاز،　　۴۴　　نباشد ورا دست خواهش دراز

«اَلْعَقْلُ اَنْ تَقُولَ ما تَعْرِفُ وَتَعْمَلَ بِما تَنْطِقُ بِهِ»

از دانائی است گفتن آنچه میدانی و بکار بستن آنچه میگوئی.

بگوید چو دانست مرد خرد　　نه خاموشی او را بهر جا سزد
بکار آرد او نیز گفتار خویش　　۴۵　　که شاخ خرد زایدش بار بیش

«الشَّرَفُ بِالهِمَمِ العالِيَةِ لا بِالرِّمَمِ البالِيَةِ»

شرف در داشتن همّتهای والا است نه با استخوانهای پوسیده (افتخار به گذشتگان)

به همّت بود آدمی را شرف   ز گوهر فزاید چو قدر صدف

بستخوان پوسیدهٔ رفتگان،   ۴۶   چه نازی و بالی توای ناتوان

«العاقِلُ يَجتَهِدُ في عَمَلِهِ وَيُقَصِّرُ مِن أمَلِهِ. الجاهِلُ يَعتَمِدُ عَلى أمَلِهِ وَيُقَصِّرُ مِن عَمَلِهِ»

خردمند در کار خود میکوشد و از آرزویش میکاهد. نادان بر آرزویش تکیه میکند و در کارش کوتاه میآید

خردمند کوشنده باشد بکار   بر اسب امل او نگردد سوار

کند بیخرد تکیه بر آرزو   ۴۷   نکوشد بکار و بکاهد از او

«الکَلامُ في وَثاقِكَ ما لَم تَتَکَلَّم بِهِ فَإذا تَکَلَّمتَ بِهِ صِرتَ في وَثاقِهِ»

مادام که سخن نگفته‌ای سخن در بند تو است، چون گفتی تو در بند آن افتی.

سخن تا نگوییش در بند توست،   چو ناگفته در زیر لبخند توست

چو در سفتی و زود گفتی سخن،   ۴۸   در آیی به بندش چه مردی چه زن

«الصلوة حصن من سطوات الشیطان»

نماز سنگر دین در برابر حمله های شیطان است

نماز است دین در اصل دین   بیا ای برادر بحصن حصین
49
چو شیطان نیابد در این قلعه راه   شوی ایمن از او در این پایگاه

«الخوف من الله فی الدنیا یؤمن من الخوف فی الآخرة»

خداترسی در این سرای انسان را از ترس خدا در آن سرای مصون دارد

بدنیا بترس از عذاب خدای   که در آخرت باشی از آن رهای
50
کسی گر بود پیشه این شعار   بدنیا و عقبی شود رستگار

«اللسان معیار أرجحه العقل و اطاشه الجهل»

زبان ترازوئی است که خرد آن را سنگین و نابخردی آن را سبک سازد

زبان تو معیار باشد همی   سبک گردد او گاه و سنگین دمی
51
شود زود سنگین بسنگ خرد   نابخردی گر سبک شد سزد

«اَللَّئیمُ اِذا احْتاجَ اِلَیْکَ اَحْفاکَ وَ اِذا احْتَجْتَ اِلَیْهِ عَنّاکَ»

ناجوانمرد چون تو نیازمند شود بر تو سخت گیرد و چون تو بدو نیازمند شوی آزارت دهد

شوی گر تو محتاج شخص لئیم، دراندازدت در عذاب الیم
ور او را فتد بر تو حاجت همی، ۵۲ بسی سخت گیرد ز نامردمی

«اَلْعاقِلُ مَنْ یَمْلِکُ نَفْسَهُ اِذا غَضِبَ وَ اِذا رَغِبَ وَ اِذا رَهِبَ»

دانا کسی است که هنگام خشم و گرایش و ترس، مالک نفس خود باشد

بود عاقل آن کس که هنگام خشم، نپوشد ز سرکوبی نفس چشم
گه میل و رغبت نه جز این کند ۵۳ به بی رغبتی نیز اینسان بود

«اَلْفِکْرُ فِی الْاَمْرِ قَبْلَ الْمُلابَسَةِ یُؤْمِنُ الزَّلَلَ»

اندیشیدن پیش از انجام کار از لغزش در امان بودن است

بیندیش وآنگه بکاری درآی نخواهی اگر اوفتادن ز پای
نه هر جا توان پای بگذاشتن ۵۴ نه هر تخم را می توان کاشتن

«المشاورة راحة لك و تعب لغيرك»

مشورت کردن برای تو راحت و برای دیگری زحمت است

تو را شورت راحت جان بود — ز لغزش همانا نگهبان بود
٥٥
برنج اندر است ای پسر مستشار — مبادا شود بد سرانجام کار

«الحسود أبداً عليل و البخيل أبداً ذليل»

حسود همیشه بیمار و بخیل پیوسته خوار است

حسود است پیوسته در رنج و درد — ز بیماری او را بود روی زرد
٥٦
بخیل است کم ارج و مطرود و خوار — ز بخل و حسد جان من شرم دار

«الحرص لا يزيد في الرزق و لكن يذل القدر»

آزمندی روزی را نمی‌افزاید ولی قدر را خوار میدارد

نه با حرص روزی فراوان شود — نه کاری از این راه آسان شود
٥٧
بخواری در اندازدت ای هژیر — مشو دیو آز و طمع را اسیر

«الکمالُ فی ثلاثٍ: الصّبرُ علی النّوائبِ والتّورّعُ فی المطالبِ واسعافُ الطّالب»

کمال آدمی در سه چیز است: شکیبائی در گرفتاریها، پرهیز از خواهشها و برآوردن نیاز خواهند

کمال خرد باشد اندر سه چیز — یکی صبر بر مشکلات، ای عزیز
58
برآوردن حاجت خواستار — خود از خواستاری نمودن فرار

«المحسنُ حیٌّ و إن نُقِلَ إلی منازلِ الأموات»

نیکوکار زنده است اگرچه بگورستان برده شود (دفن گردد)

نمیرد نکوکار خدمتگزار، — بماند اگر سالها در مزار،
59
کند نام نیکوی او کار او — نباشد کسادی ببازار او

«اللّئیمُ إذا قدرَ أفحشَ و إذا وعدَ خلفَ»

فرومایه اگر توانا شود ناسزا گوید و اگر وعده دهد پیمان شکنی کند

لئیم ار توانا شود، بیم دار — بسی ناسزا گوید آن نابکار
60
نباشد به پیمان خود پای بند — نبینی از او جز زیان و گزند

«الدَّهرُ ذو حالَتَینِ إبادةٍ وإفادةٍ فما أبادَهُ فلا رَجعةَ لهُ وما أفادَهُ فلا بقاءَ لهُ»

روزگار را دو حالت است، گرفتن و دادن، آنچه را بگیرد برنگردد، و آنچه را بدهد پاینده نیست.

جهان را دو حال است ای آدمی، دهد گاه و هم او ستاند دمی

چو گیرد نخواهد دگر داد پس ٦١ هر آنچ او دهد نیست پاینده بس

«أصلُ الدّینِ أداءُ الأمانةِ والوفاءُ بالعهودِ»

پایهٔ دیانت بر ادای امانت و بجای آوردن پیمان استوار است

امانت بود پایه و اصل دین سلمان بود راستگوی و امین

وفای بعهد است اصل دگر ٦٢ تورا پای بندی بآیین است اگر

«الصَّمتُ زینُ العلمِ وعنوانُ الحلمِ»

خاموشی زینت دانش و نشان بردباری است.

بود خامشی زینت و زیب علم نشان باشد از بردباری و حلم

سلامت بخاموشی اندر بود ٦٣ ترا باید این جامه در بر بود



فصل دُوم

کلماتی که با «همزهٔ اَمْر» آغاز می‌شوند



«احذر الکریم اذا اهنته والحلیم اذا جرحته والشجاع اذا اوجعته»

بترس از جوانمرد وقتی او را خوار داشتی و از بردبار وقتی او را دل شکستی و از دلاور چون او را دل آزرده ساختی

جوانمرد را گر کنی خوار و زار، نمودی تو دل ریش از بردبار،

دلاور گر آزرده دل ساختی، ۶۴ بترس ای برادر همه باختی

«احذر اللئیم اذا اکرمته والرذل اذا قدمته والسفلة اذا رفعته»

بترس از ناکسی که وی را بزرگ داشتی و پستی که او را مقدم شمردی و فرومایه که او را برافراشتی.

چو اکرام کردی تو بر ناکسی، برافراشتی سفله چون خسی،

مقدم شمردی تو رذلی بکار، ۶۵ بباید نمودن ازین ها فرار

«احذر الهزل واللعب وکثرة المزاح والضحک والترهات»

از بیهوده گوئی و بازیگری و شوخی زیاد و خنده و لاف و گزاف بپرهیز

ز بیهوده گفتن دهان را ببند ببازیگری خود مشو پای بند

هم از کثرت خنده کن احتراز ۶۶ براه گزاف ای برادر متاز

«إحذر الشحّ فإنّه يكسب المقت ويشين المحاسن ويشيع العيوب»

از بخل بپرهیز که آن موجب دشمنی میشود و خوبی ها را زشت جلوه میدهد و عیوب را آشکار میکند.

تو را باید از بخل بودن بدور   که آن دشمنی زاید و شر و شور

کند آشکارا عیوب تو را   ٦٧   بیالاید اخلاق خوب تو را

«إحذر كلّ عمل إذا سئل عنه صاحبه استحيى منه وأنكره»

بترس از هر کاری که چون از آن سؤال شود کننده اش حیا کند و انکار آن کند.

چو پرسند مردم که کار تو چیست،   گرت جای اظهار و اقرار نیست،

وگر شرم داری ز کردار خویش،   ٦٨   نباید چنین کار گیری تو پیش

«إحذر كلّ قول وفعل يؤدّي إلى فساد الآخرة والدين»

از هر گفتار و کرداری که بخرابی آخرت و دین منجر شود دوری کن

بود قول و فعل تو گر ناصواب،   شود دین و عقبایت از آن خراب،

بترکش بباید تو بندی کمر   ٦٩   که تلخ آید، از تخم تلخت ثمر

«اِحْذَرْ كُلَّ أَمْرٍ يُفْسِدُ الْآجِلَةَ وَيُصْلِحُ الْعَاجِلَةَ»

ترس از هر کاری که آخرت را خراب و دنیا را آباد میکند

چو کاری کند آخرت را خراب / تو را افکند عاقبت در عذاب
70
شود کار دنیایت از آن درست / مکن پیشه آن را از روز نخست

«اِحْذَرْ مُجَالَسَةَ الْجَاهِلِ كَمَا تَأْمَنُ مُصَاحَبَةَ الْعَاقِلِ»

همانطوریکه از مصاحبت با دانا آسوده‌ای از همنشینی با نادان بترس

برو تا توانی ز نادان گریز / مکن لیک دوری ز اهل تمیز
71
ترا باشد از سوی او ایمنی / ز نادان نیاید جز اهریمنی

«اِحْذَرْ مُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ وَالْفُجَّارِ وَالْمُجَاهِرِينَ بِمَعَاصِي اللهِ»

از همنشینی با گناهکاران و تبهکاران و کوشندگان در راه نافرمانی خدا بپرهیز

مشو همنشین با گنهکار پست / مده با تبهکار آلوده دست
72
چو سر پیچد از امر حق بنده‌ای / نباشد ترا یار ارزنده‌ای

«اِحذَر نِفادَ النِّعَمِ فَما کُلُّ شارِدٍ بِمَردودٍ»

ترس از نابودی نعمت که هیچ گریزنده‌ای بازگردنده نیست

ز نابودی نعمت ای هوشمند، مشو ایمن ار گوش داری به پند
که هرگز گریزنده آینده نیست ز انسانِ غافل بتر، بنده نیست

«اَقلِلِ الکَلامَ وَقَصِّرِ الآمالَ وَلاتَقُل ما یَکسِبُکَ وِزراً اَو یُنَفِّرُ عَنکَ حُرّاً»

کمتر بگو و از آرزوهایت بکاه و آنچه را برایت موجب گرفتاری شود یا آزاده‌ای را از تو بگریزاند بر زبان میاور

سخن کم کن و آرزو نیز کم نخواهی گر افتی تو در بند غم
مگوی آنچه افزایدت رنج و درد گریزان کند از تو آزاده مرد

«اَحسِن اِلی مَن شِئتَ تَکُن اَمیرَهُ . اِستَغنِ عَمَّن شِئتَ تَکُن نَظیرَهُ»

با هر که میخواهی خوبی کن تا امیرش شوی . از هر که میخواهی بی نیاز شو تا نظیرش شوی

به نیکی دل کس چو آری به دست، امیرش شوی جان من هر که هست
ز هر کس تو خود را کنی بی نیاز، نظیرش شوی چون کنی چشم آز

«اِستَشِر عَدُوَّكَ العاقِلَ واحذَر رأيَ صَديقِكَ الجاهِل»

با دشمن دانا مشورت کن و از رأی دوست نادان بگذر

چو خواهی بکاری تو شورا کنی، نکوتر که با مرد دانا کنی

۷۶ گرت خصم باشد، چو عاقل بود، بسی بهتر از یار جاهل بود

«اَصلِحِ المُسیءَ بِحُسنِ فِعالِكَ ودُلَّ عَلَی الخَیرِ بِجَمیلِ مَقالِكَ»

بدکردار را با عمل نیک خود اصلاح کن و با گفتار خوب به راه خیر هدایت نما.

بکردار نیک و بحسن شعار، باصلاح بدکار همت گمار

۷۷ بگفتار خوب و باندرز و پند، بخیرش هدایت کن ای هوشمند

«اُحصُدِ الشَّرَّ مِن صَدرِ غَیرِكَ بِقَلعِهِ مِن صَدرِكَ»

با ریشه کن کردن بدی از سینهٔ خود آن را از سینهٔ دیگری برکن

چو خواهی که بیخ بدی و منی، تو از سینهٔ دیگری برکنی

۷۸ ببرکندن آن تو از قلب خویش، بپرداز تا میتوانی ز پیش

«اِرضَ بِما قُسِمَ تَکُن مُؤمِناً. اِرضَ لِلنّاسِ ما تَرضاهُ لِنَفسِکَ تَکُن مُسلِماً»

بقسمت خود راضی باش مؤمنی. آنچه را بخود می پسندی بدیگران هم بپسند مسلمانی

بقسمت چو راضی بود بنده‌ای، پسندد بخود چیز ارزنده‌ای،
۷۹
گر آن چیز بر دیگری نیز خواست، چو مؤمن و مسلمی بر نخاست

«اَکثِر سُرورَکَ عَلی ما قَدَّمتَ مِنَ الخَیرِ وَ حُزنَکَ عَلی ما فاتَکَ مِنهُ»

برآنچه از خوبیها پیش فرستاده‌ای شادی بیش کن و برآنچه از دست رفته اندوهگین تر باش

چو خیری توانستی از پیش، ترا شادمانی بر آن باد بیش
۸۰
گرت خیری از دست رفت ای پسر، بچشم تأسف تو بر خود نگر

«اِفعَلِ المَعروفَ ما اَمکَنَ وَ ازجُرِ المُسیءَ بِفِعلِ الحَسَن»

تا میتوانی خوبی کن و بدکار را با کردار نیک از بدی بازدار

اگر نیک خواهی هر دو سرای، بیا تا توانی به نیکی گرای
۸۱
بکردار خوب و بحسن منش، تو بدکار را از بدی بازدار

«ابدأ بالعطية من لم یسئلك وابذل معروفك لمن طلبه وإيّاك أن تردّ السائل»

به نیازمند پیش از آنکه از تو تقاضا کند ببخش، و به کسیکه بخواهد نیکی کن و سائل را مران

ببخش ار توانی تو پیش از سؤال بدرویش و مسکین آشفته حال

۸۲ بخواهنده نیکی خود کن عطا مران سائلی را، بترس از خدا

«اغتنم من استقرضك في حال غناك ليجعل قضاءه في يوم عسرتك»

اگر کسی در حال توانگری، از تو وام خواست غنیمت شمار، تا پس گرفتنش را برای روز تنگدستی بگذاری

چو داری، بده وام خواهنده را که این شکر نعمت بود بنده را

۸۳ چو روزی شوی از قضا مستمند، ترا وامهائی که دادی دهند

«أطل يدك في مكافأة من أحسن إليك فإن لم تقدر فلا أقلّ من أن تشكره»

دست را در پاداش آنکه با تو نیکی کند دراز کن و اگر نمیتوانی از سپاس او کوتاه میا

گرت کس گشاید ز نیکی دری، تو بگشا بجبران در دیگری

۸۴ وگر نیست دست تلافی ترا، بشکر فراوان نما اکتفا

«اِسْتَعِیذُوا بِاللهِ مِنْ سَکْرَةِ الْغِنَی فَإِنَّ لَهُ سَکْرَةً بَعِیدَةَ الْإِفَاقَةِ»

از سرمستی توانگری به خدا پناه برید زیرا بهوش آمدن از آن دشوار است

ز سرمستی سخت جام غنا، | نباشد پناهی بغیر از خدا
که هشیاری از آن نه آسان بود | ۸۵ | سزد بنده گر زآن هراسان بود

«اِغْلِبُوا الْجَزَعَ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الْجَزَعَ یُحْبِطُ الْأَجْرَ وَیُعْظِمُ الْفَجِیعَةَ»

با صبر بر بیتابی غالب شوید زیرا بیتابی پاداش عمل را از بین میبرد و گرفتاری را بزرگتر میکند

نخواهی تو بردن اگر اجر خویش، | نخواهی مصیبت کنی کم تو بیش،
چو بیتاب گشتی به صبر اندر آی | ۸۶ | که آسان شود بر تو درد و بلای

«اِقْبَلْ عُذْرَ مَنِ اعْتَذَرَ إِلَیْکَ»

پوزش کسی را که از تو پوزش میخواهد بپذیر

بپوزش گرت کس گشاید زبان، | تو بپذیر و هرگز مر او را مران
که عذر است نزد بزرگان قبول | ۸۷ | چنین است راه علی و رسول

«اَقْلِلْ طَعامَكَ تُقْلِلْ سَقاماً. اَقْلِلْ كَلامَكَ تَأْمَنْ مَلاماً»

از خوراکت بکاه و کمتر بیمار میشوی. سخن کمتر بگوی، از نکوهش ایمن باش

چو خواهی نباشد ملالت گرت ، شود ایمن از هر مرض پیکرت ،

۸۸ تو کم گفتن و کم خوری کن شعار ، ز افراط در هر کجا بیم دار

«اِغْتَنِمُوا الشُّكْرَ فَاَدْنى نَفْعِهِ الزِّيادَةُ»

سپاس خدا را مغتنم شمارید، کمترین سودش افزایش نعمت است

برو شکر نعمت غنیمت شمار ، ز کفران مکن کار بر خویش زار

۸۹ چو شاکر شوی کردگار کریم ، گشاید برویت در هر نعیم

«اُبْذُلْ مالَكَ لِمَنْ بَذَلَ وَجْهَهُ فَاِنَّ بَذْلَ الْوَجْهِ لا يُوازيهِ شَيْءٌ»

مال خود را بکسیکه آبرویش را نزد تو میریزد بده، زیرا در مقام سنجش هیچ چیز برابر آبرو نیست

چو کس آبرویش نثار تو کرد ، بده آنچه خواهد تو ای نیکمرد

۹۰ که اندر ترازوی اهل تمیز ، نبد همبر از آبرو هیچ چیز

«اِتَّقُوا اللهَ الَّذِي اِنْ قُلْتُمْ سَمِعَ وَاِنْ اَضْمَرْتُمْ عَلِمَ»

بترسید از خدایی که چون بگویید بشنود و چون پنهان کنید بداند.

ترس از خدای سمیع جهان — چو گویی و خواهی که باشد نهان

۹۱

باسرار ناگفته باشد علیم — باعمال ناکرده باشد حکیم

«اَطِعْ مَنْ فَوْقَكَ يُطِعْكَ مَنْ دُونَكَ وَاَصْلِحْ سَرِيرَتَكَ يُصْلِحِ اللهُ عَلَانِيَتَكَ»

بالاتر از خود را فرمان ببر تا پایین‌تر از تو فرمانبردارت باشد، باطنت را خوب کن تا خدا ظاهرت را خوب کند

چو خواهی که فرمان برد زیردست، — تو فرمان بر آن را که بالاتر است

۹۲

تو چون باطن خود نمایی درست، — باصلاح ظاهر خدا یار توست

«اَكْرِمْ وُدَّكَ وَاصْفَحْ عَدُوَّكَ يَتِمَّ لَكَ الْفَضْلُ»

دوست خود را گرامی دار و دشمنت را ببخش تا بزرگی ترا بکمال رسد.

رفیقان خود را گرامی شمار — بپا باش در دوستی استوار

۹۳

ببخشای بر دشمن ای نیکنام — که تا بر تو گردد بزرگی تمام

«اِحْتَجْ اِلَی مَنْ شِئْتَ وَکُنْ اَسیرَهُ»

نیازمند هر کس بخواهی باش اسیرش میشوی

مکن دست حاجت بهر سو دراز ... ببر پیش حق بی نیازی نیاز
۹۴
که چون کس ترا دستگیری کند ... تو گردی اسیر و امیری کند

«اِنْفَرِدْ بِسِرِّکَ وَلا تُودِعْهُ حازِماً فَیَزِلَّ وَلا جاهِلاً فَیَخُونَ»

تنها خودت رازت را نگهدار و آن را بدوراندیش مسپار شاید بلغزد و بنادان مگوی که خیانت میکند

بکس راز خود تا توانی مگوی ... چو گفتی نماند ترا آبروی
۹۵
که دانا نباشد مصون از خطا ... که نادان نیارد امانت بجا

«اَحْیُوا الْمَعْرُوفَ بِاِماتَتِهِ فَاِنَّ الْمِنَّةَ تَهْدِمُ الصَّنیعَةَ»

کار نیک را با پنهان نگهداشتن آن زنده کنید، زیرا منت نهادن ارزش نیکی را از بین میبرد

چو نیکی کنی و نسازی عیان ... به پنهان نمودن شود زنده آن
۹۶
ز منت رود ارزش و قدر کار ... بتر نیست از شخص منت گذار

«اُستُرِ العَورَةَ ما استَطَعتَ يَستُرِ اللّهُ سُبحانَهُ مِنكَ ما تُحِبُّ سَترَهُ»

تا میتوانی عیب پوشی کن، خداوند پاک هر عیبت را که خواسته باشی میپوشد

شود عیب پوشی اگر پیشه ات، نباشد بد، ار فکر و اندیشه ات،
۹۷
خدای جهان عیب پوشت بود بدین پند اگر گوش هوشت بود

«اِلزَمِ الصَّمتَ فَأدنى نَفعِهِ السَّلامَةُ. اِجتَنِبِ الهَذَرَ فَأيسَرُ جِنايَتِهِ المَلامَةُ»

خاموشی اختیار کن، که کمترین سودش سلامت است. از بیهوده گوئی بپرهیز، کمترین زیانش نکوهش است

چو خواهی سلامت تو خاموش باش به دانش پژوهی همه گوش باش
۹۸
زبان را ز بیهوده گفتن ببند نکوهش نخواهی شد ای هوشمند

«اِلزَمِ الصِّدقَ وَ اِن خِفتَ ضَرَّهُ فَاِنَّهُ خَيرٌ لَكَ مِنَ الكِذبِ المَرجُوِّ نَفعُهُ»

راست بگو اگر چه از زیانش بترسی زیرا آن برایت بهتر از دروغی است که انتظار سودش را داری

چو بیم زیان باشد از راستی، چو سودی بود در کژ و کاستی،
۹۹
از آن سود بهتر بود آن زیان برو راستی پیشه کن ای جوان

«إِخْتَرْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ جَدِيدَهُ وَمِنَ الْإِخْوَانِ أَقْدَمَهُمْ»

از هر چیزی تازه اش را انتخاب کن ولی از دوستان دیرینه اش را

کهن یار را ساز و نو را گزین — که هر نو بود جان من دلپذیر
100
ولی یار دیرینه نیکوتر است — به هر زشت و زیبا ترا یاور است

«اِسْعَ فِي كَدْحِكَ وَلَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»

در کارت بکوش ولی تنها گنجور دیگران مباش «خودت نیز از مالت بهره گیر»

تو میکوش پیوسته در کار خود — حذر کن ز سستی در بازار خود
101
در بذل و انصاف بر خود مبند — نه گنجور کس باش، نی آزمند

«أَكْرِمْ ضَيْفَكَ وَإِنْ كَانَ حَقِيراً وَقُمْ عَنْ مَجْلِسِكَ لِأَبِيكَ وَمُعَلِّمِكَ وَإِنْ كُنْتَ أَمِيراً»

میهمانت را گرامی دار اگرچه ناچیز باشد و پیش پدر و استادت از جایت برخیز اگرچه امیر باشی.

برو میهمان را گرامی بدار — چه باشد بزرگ و چه خرد و چه خوار
102
بپا خیز پیش اب و اوستاد — امیری اگر باشی ای نیکزاد



فصل سوم
کلماتی که با «اِذا» آغاز می‌شوند



«اِذا اَرادَ اللّهُ سُبْحانَهُ صَلاحَ عَبْدٍ اَلْهَمَهُ قِلَّةَ الْكَلامِ وَقِلَّةَ الطَّعامِ وَقِلَّةَ الْمَنامِ»

وقتی خداوند پاک خیر بنده‌ای را بخواهد، کم گفتن، کم خوردن و کم خفتن را بوی الهام میکند

چو بر بنده‌ای خواهد ایزد صلاح، | به پیمودن راهِ خیر و فلاح،
بخوردن، بخفتن، بگفتار هم، | کند ملهم او را به مقدارِ کم. ۱۰۳

«اِذا بَلَغْتُمْ نِهايَةَ الْآمالِ فَاذْكُرُوا بَغَتاتِ الْآجالِ»

وقتی به نهایت درجهٔ آرزوهای خود رسیدید، از مرگهای ناگهانی یاد کنید

رسیدی چو بر غایتِ آرزو، | بدولت، بثروت هم از آبرو
ز مرگ مفاجات اندیشه کن | بر و خدمت خلق را پیشه کن ۱۰۴

«اِذا اَرَدْتَ اَنْ تَعْظُمَ مَحاسِنُكَ عِنْدَ النّاسِ فَلا تَعْظُمْ فى عَيْنِكَ»

اگر میخواهی خوبیهای تو بنظر مردم بزرگ بیاید، خودت آن را بزرگ نشمار

چو خواهی که حسنت شود جلوه‌گر، | بزرگت شمارند، اهل نظر،
بچشم بزرگی تو منگر بدان | که مدح تو گویند دیگر کسان ۱۰۵

«اِذا اَحسَنتَ القَولَ فَاَحسِنِ العَمَلَ لِتَجمَعَ بِذلِكَ بَینَ مَزِیَّةِ اللِّسانِ وَ فَضیلَةِ الاِحسانِ»

وقتی سخن خوب گفتی، عمل را نیز نیکو کن تا برتری گفتار و مزیّت احسان را با هم جمع کرده باشی

عمل را نکو کن چو گفتی نکوی ... گرت نیست کردار، کمتر بگوی

١٠٦

چو گفتار و کردار یکسان بود ... ترا مایهٔ فخر و رجحان بود

«اِذا کَرُمَ اَصلُ الرَّجُلِ کَرُمَ مَغیبُهُ وَ مَحضَرُهُ»

وقتی کسی خوش اصل باشد غیبت و حضورش خوب است

اگر خوب باشد کسی را سرشت، ... چنان تخم پاکی که دهقان بکشت،

١٠٧

بود ظاهرش خوب و باطن نکوی ... تو بد از حضور و غیابش مجوی

«اِذا فاتَکَ مِنَ الدُّنیا شَیءٌ فَلا تَحزَن وَ اِذا اَحسَنتَ فَلا تَمنُن»

هرگاه چیزی از دنیا از دستت رفت اندوهگین مباش، و چون نیکی کردی منّت مگذار

چو چیزی ز دنیا برفت ز دست، ... مخور غم که بهتر از آن نیز هست

١٠٨

به نیکی مباش منّت گذار ... چو، باید ترا باشد احسان شعار

«اِذا رَاَیتَ رَبَّکَ یُتابِعُ عَلَیکَ النِّعَمَ فَاحذَرهُ»

چون دیدی خدا پیاپی بر تو نعمت ارزانی میدارد از او بترس

چو نعمت دهد دمبدم کردگار، ترا بیم باید ز پایان کار
109 بدین سان تو را آزماید خدای برو شکر نعمت بیاور بجای

«اِذا فَقُهتَ فَتَفَقَّهْ فی دینِ اللهِ سُبحانَهُ . اِذا اتَّقَیتَ فَاتَّقِ مَحارِمَ اللهِ»

اگر خواستی اهل دانش باشی دانش دین خدای پاک را برگزین، چون خواستی پرهیزکار باشی از حرامهای خدا بپرهیز

تو گر خواستی اهل دانش شوی، سزد گر پی دانش دین روی
110 در آهنگ تقوی کنی ای فتی، برو دور باش از حرام خدا

«اِذا صُنِعَ اِلَیکَ مَعرُوفٌ فَانشُرهُ . اِذا صَنَعتَ مَعرُوفاً فَاستُرهُ»

وقتی درباره تو نیکی شود آنرا آشکار کن. وقتی تو نیکی کردی آنرا پنهان دار.

چو کس با تو نیکی کند، آن بگوی وگر خود کنی، رو از آن دست شوی
111 چو پنهان کنی کرده نیک را، خدایت دهد بهتر از آن جزا

«إِذا شابَ الْعاقِلُ شَبَّ عَقْلُهُ، إِذا شابَ الْجاهِلُ شَبَّ جَهْلُهُ»

خردمند وقتی پیر شود عقلش جوان میگردد. بیخرد چون پیر شود نادانی از سر گیرد

چو عاقل شود پیر، گردد جوان،　　ورا عقل و اندیشه ای نکته‌دان
۱۱۲
چو جاهل شود پیر و افتد ز کار،　　جوان گرددش جهل ای هوشیار

«إِذا عَلِمَ الرَّجُلُ زادَ أَدَبُهُ وَتَضاعَفَتْ خَشْيَتُهُ»

وقتی انسان عالم شود ادبش افزون گردد و ترسش از خدا دو چندان شود

ز دانش ادب بیش گردد ترا　　بیفزایدت ترس و بیم از خدا
۱۱۳
ادب زینت و زیب دانشور است　　ادب جان و روح تو در پیکر است

«إِذا اقْتَرَنَ الْعَزْمُ بِالْحَزْمِ كَمُلَتِ السَّعادَةُ»

وقتی عزم و همت با دوراندیشی همراه گردد نیکبختی بکمال رسد

چو همراه گردد برای تو حزم،　　شود کارت انجام با عزم جزم
۱۱۴
رسد نیک‌بختی باوج کمال　　شود دولت ایمن از هر زوال

«اِذا تَفَقَّهَ الرَّفیعُ تَواضَعَ ، اِذا تَفَقَّهَ الوَضیعُ تَرَفَّعَ»

شخص بلندپایه وقتی دانش آموزد فروتن شود. شخص فرومایه چون علم اندوزد تکبّر ورزد

بزرگ ار ز دانش شود بهره‌مند، تواضع بیفزاید آن سربلند

فرومایه گر دانش آرد بدست، کند سرکشی بیش چون پیل مست ۱۱۵

«اِذا قَصُرَتْ یَدُکَ عَنِ المُکافاةِ فَأَطِلْ لِسانَکَ بِالشُّکْرِ»

وقتی دستت از پاداش کوتاه باشد زبانت را بشکرانه دراز کن.

چو اندر مکافاتِ نیکیّ کس، به نیکی نباشد تو را دسترس،

خدایش دهد اجر شایسته‌تر سپاس است بر تو بایسته‌تر ۱۱۶

«اِذا رَأَیْتَ مِنْ غَیْرِکَ خُلْقاً ذَمیماً فَتَجَنَّبْ مِنْ نَفْسِکَ اَمْثالَهُ»

وقتی خوی زشتی در دیگری دیدی عادتهای مانند آنرا از خودت دور کن

چو بینی بکس عادتی ناپسند، برو گر بیاموزی از آن تو پند

کنی دور مانندش از نفس خویش چو داری بتهذیب خود سعی بیش ۱۱۷

«إِذا جَمَعتَ المالَ فَأَنتَ وَكيلُ الغَيرِكَ بَعدَهُ وَتَشقى أَنتَ»

وقتی مال جمع می‌کنی، تو در اینکار وکیل دیگری هستی، او بآن خوشبخت میشود و تو بدبخت میگردی

چو مشغول باشی تو در جمع مال، خوری بهر خود هیچ و زر و وبال،
۱۱۸
ندانی تو بر دیگرانی وکیل؟ سعید ند آنان، تو باشی ذلیل؟

«إِذا كُنتَ في إِدبارٍ وَالمَوتُ في إِقبالٍ فَما أَسرَعَ المُلتَقى»

وقتی تو در حال بازگشتی و مرگ در حال پیش آمدن، پس دیدار چقدر نزدیک است

چو یک اجل روی آرد به پیش، تو باشی به واپسگرائی خویش،
۱۱۹
نه دیری بپاید که دیدار مرگ، شود حاصل ای مرد بی زاد و برگ

«إِذا كَمُلَ العَقلُ نَقَصَتِ الشَّهوَةُ. إِذا قَوِيَتِ الأَمانَةُ كَثُرَ الصِّدقُ»

وقتی عقل کامل شود خواهش نفس کاهش یابد. وقتی امانت استوار گردد راستی زیاد شود

چو پوید ترا عقل راهِ کمال، رود شهوت اندر طریقِ زوال
۱۲۰
چو کس را امانت بود بیشتر، رود در رهِ راستی پیشتر

«اِذا سادَ السَّفَلُ خابَ الأمَلُ»

وقتی فرومایگان سروری یابند امیدها قطع گردد.

چو افتد بدست فرومایه کار / شود حال جمله خلق زار
121
رود آرزوها سراسر بباد / نبینی دگر خاطری هیچ شاد

«اِذا اَضَرَّتِ النَّوافِلُ بِالفَرائِضِ فَارفُضُوها»

وقتی مستحبات بواجبات زیان رساند، مستحبات را ترک کنید

بوقت عبادت بدرگاه رب، / مقدم بود واجب از مستحب
122
گرت واجب از دست خواهد شدن، / تو از مستحب جان من دم مزن

«اِذا رَأَیتَ رَبَّکَ یُوالی عَلَیکَ البَلاءَ فَاشکُرهُ»

وقتی دیدی خدای پیاپی برتو بلا میفرستد شاکر باش

چو بینی رسد بر تو هردم بلا، / بکوشش ای برادر بشکر خدا
123
که با یاد پروردگار کریم، / برویت شود باز باب نعیم

«إِذا قَدَرْتَ عَلى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَلَيْهِ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ»

چون بر دشمن پیروز شدی بشکرانهٔ این پیروزی او را ببخش

چو بر دشمن خویش یابی ظفر، شوی ایمن از بیم گزند و خطر،
۱۲۴
بشکرانهٔ قدرت، ای پهلوان، ببخشای بر دشمنِ ناتوان

«إِذا هِبْتَ أَمْراً فَقَعْ فيهِ فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقّيهِ أَشَدُّ مِنَ الْوُقُوعِ فيهِ»

چون از کاری ترسیدی، در آن وارد شو، زیرا سختی پرهیز از سختی آن کار بیشتر است

ز کاری چو ترسَت بود جان من، برو خویشتن را تو در آن فکن
۱۲۵
که سختیِ پرهیز بُد بیگمان، فزونتر ز سختیِ انجام آن

«إِذا مَلَكَ الْأَراذِلُ هَلَكَ الْأَفاضِلُ»

چون ناکسان زمامدار شوند، بزرگان و دانشمندان هلاک گردند

چو افتد بدست اراذل امور، شود عدل و انصاف مغلوبِ زور،
۱۲۶
سر سروران اندر افتد بخاک بسی نامداران شوندی هلاک

«اِذا اَرَدْتَ اَنْ تُطاعَ فَاسْئَلْ ما یُسْتَطاعُ. اِذا لَمْ یَکُنْ ما تُرِیدُ فَاَرِدْ ما یَکُونُ»

اگر میخواهی دستورت اجرا شود آنچه را مقدور است بفرما. وقتی چیزی را که میخواهی نیست آنچه را هست بخواه

چو خواهی که امر تو مجری بود، بخواه آنچه دانی مهیا بود
۱۲۷
چو چیزی که خواهی فراهم نبود، بخواه آنچه بهر تو دارد وجود

«اِذا مَطَرَ التَّحاسُدُ اَنْبَتَ التَّفاسُدَ»

وقتی باران حسد باریدن گیرد درخت فساد بروید

چو بارد حسد همچو ابر بلا، درخت تباهی بیاید بپا
۱۲۸
دهد او بسی خانمانها بباد برد بهترین دوستی ها ز یاد

«اِذا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً اَلْهَمَهُ حُسْنَ الْعِبادَةِ»

وقتی خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد خوبی عبادت را بوی الهام میکند

کسیرا که دارد خداوند دوست، بدنیا و عقبی سرافراز اوست
۱۲۹
عبادت شود نزد او ارجمند بطاعت شود پیش خلق سربلند

«إِذا أرادَ اللهُ بِعَبدٍ خَيراً مَنَحَهُ عَقلاً قَويماً وعَمَلاً مُستَقيماً»

وقتی خداوند برای بنده‌ای خیر بخواهد، با و خردی استوار و عملی درست می‌بخشد.

۱۳۰
چو بر کسی خیر خواهد خدا، کند عقل محکم مر او را عطا
هم او را به انجام کار درست، مؤید نماید ز روز نخست

«إِذا فارَقتَ ذَنباً فَكُن عَلَيهِ نادِماً»

وقتی از گناهی فراغت یافتی از آن پشیمان باش

۱۳۱
چو فارغ شدی از گناهی اثیم، ترا باید از آن بسی ترس و بیم
پشیمانی آمد پسندیده‌تر، ترا توبه بسیار زیبنده‌تر

«إِذا قامَ أحَدُكُم إلَى الصَّلوةِ فَليُصَلِّ صَلوةَ مُوَدِّعٍ»

وقتی یکی از شما به نماز می‌ایستد باید نماز بخواند مانند نماز خواندن کسی که قصد وداع با نماز را دارد (از نظر توجه به نماز)

۱۳۲
چو خواهی که بر پای داری نماز، به درگاه بخشندهٔ بی‌نیاز،
ترا باید آن سان زبان و بیان، که گویا است قصد تو تودیع آن

«اِذا هَرَبَ الزّاهِدُ مِنَ النّاسِ فَاطْلُبْهُ . اِذا طَلَبَ الزّاهِدُ النّاسَ فَاهْرُبْ مِنْهُ»

چون دیدی زاهدی از مردم میگریزد او را بجوی و چون دیدی جویای مردم است از او بگریز

چو زاهد ز مردم گریزان بود، بجویش که او اهل ایمان بود

در او هست جویای مردم بسی، ۱۳۳ نباشد چو او دام گستر کسی

«اِذا اَحَبَّ اللّهُ سُبْحانَهُ عَبْداً حَبَّبَ اِلَیْهِ الاَمانَةَ»

وقتی خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد حب امانت را در دل او می‌افکند

چو محبوب خالق شود بنده‌ای، گراید با خلاق ارزنده‌ای،

امانت نزد دلش شود ارجمند ۱۳۴ نه کس را رسد زو زیان و گزند

«اِذا اسْتَخْلَصَ اللّهُ عَبْداً اَلْهَمَهُ الدِّیانَةَ»

هرگاه خداوند بنده‌ای را پاک و خالص گرداند دین را بوی الهام میکند

چو خواهد خداوند رحمن تمام، کند پاک و خالص یکی بنده‌را،

بقلب اندرش افکند حب دین ۱۳۵ شود اهل ایمان و صدق و یقین

«اذا رأیت مظلوماً فأعنه علی الظالم»

وقتی ستم رسیده‌ای را دیدی او را در برابر ستمگر یاری کن

چو بینی ستم پیشه‌ای نابکار — کند با ستم حال مظلوم زار

توانی اگر یار مظلوم باش — طرفدار مسکین و محروم باش ۱۳۶

«اذا أنعمت بالنعمة فقد قضیت شکرها»

چون از نعمت خداداده بخشیدی شکر آن را بجای آورده باشی

چو نعمت دهد بر تو پروردگار — ببخشای از آن تو ای بختیار

عطای تو شکرانهٔ نعمت است — که در ناسپاسی بسی نقمت است ۱۳۷

«اذا لم تکن عالماً ناطقاً فکن مستمعاً واعیاً»

اگر دانشمند سخنور نیستی، شنوندهٔ نگهدارنده و دریابنده باش

ز دانش گرت نیست سرمایه‌ای — بنطق ار نباشد ترا پایه‌ای

برو مستمع باش ای هوشمند — نگه دار هر گفتهٔ ارجمند ۱۳۸

«إِذَا أَحَبَّ اللهُ بِعَبْدٍ شَرًّا حَبَّبَ إِلَيْهِ الْمَالَ وَ بَسَطَ مِنْهُ الْآمَالَ»

وقتی خدا برای بنده‌ای بد بخواهد مال دنیا را نزد او عزیز کند و آرزوهایش را دراز گرداند

چو بد خواست بر کس خدای جهان، شود عاشق مال و اشیاء آن

رود در پی آرزوی دراز ۱۲۹ نباشد دمی ایمن از دست آز

«إِذَا مَدَحْتَ فَاخْتَصِرْ. إِذَا ذَمَمْتَ فَاقْتَصِرْ»

وقتی کسی را ستایش کنی با اختصار بکوش. وقتی کسی را نکوهش کنی سخن کوتاه گوی

زبان چون گشائی بمدح کسی، ترا به که کوتاه آیی بسی

وگر سینه کس را نکوهش کنی، ۱۳۰ سزد گر ز بازافه و کش کنی

«إِذَا أَبْصَرَتِ الْعَيْنُ الشَّهْوَةَ عَمِيَ الْقَلْبُ عَنِ الْعَاقِبَةِ»

وقتی چشم شهوت باز شود دیدهٔ دل از دیدن پایان کار کور گردد

چو چشم هوی و هوس گشت باز، شود چشم دل کور، ای بی‌تمیز

نبیند دگر هیچ پایان کار ۱۳۱ گنه‌پیشه و هوسران نادان قرار

«إذا طلبت العزّ فاطلبه بالطّاعة. إذا طلبت الغنى فاطلبه بالقناعة»

اگر طالب عزّتی آن را در فرمانبرداری خدا بجوی. اگر میخواهی توانگر شوی آن را در قناعت جستجو کن.

چو خواهی که قدر تو گردد بلند، بطاعت بجو عزّ ای ارجمند
۱۴۲
ورت بی نیازی بود آرزو، برو در قناعت تو آن را بجو

«إذا بلغ اللّئيم فوق مقداره تنكّرت أحواله»

وقتی ناکس بیش از ظرفیتش پیشرفت کند احوالش به بدی گراید

فرومایه را گر شود قدر بیش، کشد پای بیرون تر از حدّ خویش
۱۴۳
شود زشت رفتار و اطوار او، دگرگون شود جمله کردار او

«إذا قدّمت الفكر في أفعالك حسنت عواقبك ومآلك»

وقتی پیش از اعمالت بیندیشی، پایان کارت نیکو شود

چو در کاری اندیشه کردی ز پیش، نگردی پشیمان ز کردار خویش
۱۴۴
شود بر تو فرخنده پایان کار، ز لغزش شوی زین سبب برکنار

فصل چهارم
کلماتی که با «وزن اَفعَل» آغاز می‌شوند



«أعجَزُ النّاسِ مَن قَدَرَ على أن يُزيلَ النَّقصَ عَن نَفسِهِ فَلَم يَفعَل»

ناتوانترین مردم کسی است که بتواند نقص را از نفس خود بزداید ولی نزداید.

چو کس را بود چارهٔ نقص خویش، ولی پای نگذارد از جهل پیش،
۱۴۵
نباشد از او ناتوانتر کسی به قدر است، کمتر ز خار و خسی

«أعجَزُ النّاسِ مَن عَجَزَ عَنِ اکتِسابِ الإخوانِ وأعجَزُ مِنهُ مَن ضَيَّعَ مَن ظَفَرَ بِهِ مِنهُم»

ناتوانترین مردم کسی است که نتواند دوستانی بدست آورد و ناتوانتر آنکه دوستان بدست آورده را هم از دست بدهد.

بسی ناتوان باشد و زار کس، که بر دوستی نیستش دسترس
۱۴۶
وز او ناتوانتر نباشد بیاد، که او دوستان خود از دست داد

«أعجَزُ النّاسِ آمَنُهُم لِوُقوعِ الحَوادِثِ وهُجومِ الأجَل»

ناتوانترین مردم کسی است که از پیش آمدهای روزگار و یورش مرگ از همه غافلتر باشد

نباشد کسی ناتوانتر از آن، که غافل بود از گزند زمان
۱۴۷
نیندیشد از حملهٔ گرگِ مرگ نباشد پی توشهٔ زاد و برگ

«أَحْمَقُ النّاسِ مَنْ أَنْكَرَ عَلىٰ غَيْرِهِ رَذيلَةً وَهُوَ مُقيمٌ عَلَيْها»

کودن‌ترین مردم کسی است که کار بدی را بر دیگری زشت شمارد ولی خودش بر آن پافشاری کند.

از آن نیست نادان‌تری در شمار، که او را بود کار زشتی شعار،
۱۴۸
اگر بیند آن عیب در دیگری، گشاید زبان ملامتگری

«أَحْمَقُ النّاسِ مَنْ يَمْنَعُ الْبِرَّ وَيَطْلُبُ الشُّكْرَ وَيَفْعَلُ الشَّرَّ وَيَتَوَقَّعُ الْخَيْرَ»

نادان‌ترین مردم کسی است که مانع خیر باشد و سپاس بطلبد، بدی کند و توقّع خوبی داشته باشد

چو کس بازدارد کسی را ز خیر، بود انتظار سپاسش ز غیر،
۱۴۹
ز بد باشدش نیکوئی آرزو، نباشد چنو، احمقی زشتخو

«أَحْمَقُ النّاسِ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ أَعْقَلُ النّاسِ»

کم‌خردترین مردم کسی است که پندارد خردمندترین مردم است

نباشد از آن هیچ نادان‌تری، نه در خودسری زآن بتر خودسری،
۱۵۰
که پندارد او خود بعقل و خرد، ز هر کس تو گوئی فزونتر بود

«أَحْمَدُ مِنَ الْبَلاغَةِ الصَّمْتُ حِينَ لا يَنْبَغِي الْكَلامُ»

وقتی سخن گفتن سزاوار نباشد، خاموشی بهتر از داد سخن دادن است.

بدانجا که گفتن سزاوار نیست، ... تو را بهتر از خامشی کار نیست

151 به بیهوده بشکن تو قدر سخن ... بیندیش اوّل دمی جان من

«أَعْجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنْ إِصْلاحِ نَفْسِهِ»

ناتوان‌ترین مردم کسی است که از اصلاح نفس خود عاجز باشد.

چو کس باخبر باشد از عیب خویش، ... بود عاجز از رفع آن لیک بیش،

152 نباشد چنو هیچکس ناتوان ... ملامت کنندش نکوهش گران

«أَشْبَهُ النّاسِ بِأَنْبِياءِ اللهِ أَقْوَلُهُمْ لِلْحَقِّ وَ أَصْبَرُهُمْ عَلَى الْعَمَلِ»

شبیه‌ترین مردم به پیامبران خدا کسی است که حق‌گوتر باشد و در اجرای حق بیشتر پایداری و تحمل کند

چو کس را بود گفتن حق شعار، ... باجرای آن باشد او پایدار،

153 به پیغمبران نیست چون او بهل ... پسندیده باشد مرا و را خصال

«اَمْقَتُ الْعِبادِ اِلَی اللّٰهِ سُبْحانَهُ مَنْ کانَ هِمَّتُهُ بَطْنَهُ وَ فَرْجَهُ»

دشمن‌ترین بندگان نزد خدای پاک کسی است که همّش مصروف پر کردن شکم و ارضای شهوتش باشد

کسی را که همّت بخوردن بود، عنان را بشهوت سپردن بود.

چنو نیست کس دشمن کردگار 154 تو را عار بهتر از این هر دو کار

«اَحَقُّ النّاسِ بِالْاِحْسانِ مَنْ اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْهِ وَ بَسَطَ بِالْمَقْدِرَةِ یَدَهُ»

سزاوارترین کس به نیکی کردن کسی است که خدا باو نیکی کرده و دستش را در توانائی باز گذاشته

چو بر بنده باشد خدا را نظر، مر او را دهد قدرت و سیم و زر،

بشکرانهٔ لطف پروردگار، 155 سزد گر کند بذل و احسان شعار

«اَعْقَلُ النّاسِ مَنْ کانَ بِعَیْبِهِ بَصیراً وَ عَنْ عَیْبِ غَیْرِهِ ضَریراً»

خردمندترین مردم کسی است که عیب خودش را ببیند ولی عیب دیگری را نبیند

نباشد از آن کس خردمندتر، که او باشد از عیب خود باخبر

نبیند هم او عیب دیگر کسان 156 وگر دید او، چشم پوشد از آن

«أَخْسَرُ النَّاسِ مَنْ قَدَرَ أَنْ يَقُولَ الْحَقَّ فَلَمْ يَقُلْ»

زیان کارترین مردم کسی است که بتواند حق را بگوید ولی نگوید

ندیدم زیان کارتر من از او، / که از حق تواند کند گفتگو

۱۵۷

ولی لب فرو بندد او از بیان / مبادا رسد بر وی اندک زیان

«أَقْبَحُ شَيْءٍ الْإِفْكُ»

تهمت بستن بمردم بدترین چیزها است.

زبهتان بدور است مرد خدای / مر او را بود راستی رهنمای

۱۵۸

کز آن زشت تر نیست خوی دگر / زند بر دل متهم او شرر

«أَعْوَنُ الْأَشْيَاءِ عَلَى تَزْكِيَةِ الْعَقْلِ التَّعْلِيمُ»

یاری دهنده ترین چیزها برای افزایش خرد یاد دادن است

چو خواهی که عقلت شود بیشتر، / روی در ره تجربه‌ی پیشتر،

۱۵۹

بتعلیم نادان تو همت گمار / که شاخ خرد آورد برگ و بار

«اَعلَمُ النّاسِ مَن لَم یُزِلِ الشَّکُّ یَقینَهُ»

دانا ترین مردم کسی است که شک یقینش را از بین نبرد

چو باشد یقین کسی استوار، بود در ره دین خود پایدار،

۱۶۰ نگردد به شک و به تردید سست، چنو عاقل و عالمی کس نجست

«اَعلَمُ النّاسِ بِاللهِ اَکثَرُهُم خَشیَةً لَهُ»

خداشناس ترین مردم کسی است که بیشتر از دیگران از خدا بترسد

چو کس بیشتر ترسد از کردگار، کند روشن از یاد او قلب تار،

۱۶۱ نباشد چنو هیچکس حق شناس همانند او نیست اندر سپاس

«اَعلَمُ النّاسِ بِاللهِ سُبحانَهُ اَکثَرُهُم لَهُ مَسئَلَةً»

خداشناس ترین مردم کسی است که بیشتر از دیگران از خدا سؤال و درخواست کند

چو باشی خدا را تو خواننده تر بدرگاه او هر چه خواهنده تر،

۱۶۲ کسی چون تو آگه ز ذاتش نشد بدین گونه محو صفاتش نشد

«أَحْسَنُ أَفْعَالِ الْمُقْتَدِرِ الْعَفْوُ»

بهترین کارهای شخص توانا گذشت از گناهان دیگران است.

بهین شیوهٔ شخص با اقتدار، | نکوتر ز هر کار و از هر شعار،
گذشت است و پوزش پذیرفتن است | دهان بستن از نا سزا گفتن است

۱۶۳

«أَحْسَنُ الْآدَابِ مَا كَفَّكَ عَنِ الْمَحَارِمِ»

بهترین ادبها و دانشها آن است که ترا از چیزهای حرام باز دارد.

گرت دانشی بُرد بر راه راست، | ز قدر تو با کبر و بیجا نکاست،
ترا از حرام خدا داشت دور، | بود بهترین دانش ای باشعور

۱۶۴

«أَحْسَنُ الْأَقْوَالِ مَا وَافَقَ الْحَقَّ وَ أَفْضَلُ الْمَقَالِ مَا طَابَقَ الصِّدْقَ»

بهترین گفتار آن است که با حق موافق باشد، و برترین سخن آن است که با راستی مطابقت کند.

کلامی چو با حق مطابق بود، | بصدق و درستی موافق بود،
نباشد از آن هیچ بهتر کلام | ترا باید اینگونه باشد مرام

۱۶۵

«اَحْسَنُ الصَّنائِعِ ما وافَقَ الشَّرائِعَ»

بهترین کارها آن است که برابر دستورهای شرع باشد

تراگویم از بهترین کارها
هم از برترین رسم و رفتارها

۱۶۶
بود کار بر وفقِ احکام دین
چرا ترسی اندر دژ آهنین

«اَحْسَنُ الْمَقالِ ما صَدَّقَهُ حُسْنُ الْفِعالِ»

بهترین گفتار آن است که رفتار نیک مؤید آن باشد

چو کردار خوب تو باشد گواه،
بصدق کلام تو ای نیکخواه،

۱۶۷
بود بهترین گفته آن گفته ات
چه زیبا است آن گوهر سفته ات

«اَحْسَنُ الْکَلامِ ما لا تَمُجُّهُ الْآذانُ وَلا یُتْعِبُ فَهْمَهُ الْأَفْهامَ»

بهترین کلام آن است که بر گوش سنگین نیاید و فهم از درک آن عاجز نباشد

چو سنگین نیاید کلامی بگوش،
بود درکش آسان بفهم و بهوش،

۱۶۸
نکوتر نجوئی تو از آن کلام
تو را باید اینگونه باشد مرام

«أَعْظَمُ النّاسِ ذُلّاً الطّامِعُ الحَريصُ المُريبُ»

خوارترین مردم شخص طمعکارِ حریصِ بدگمان است.

نباشد کسی خوار چون آزمند | که باشد به بند اندر از چون و چند
نه پرهیز باشد ورا از حرام | نه اندیشد او هیچ از ننگ و نام

۱۶۹

«أَعْظَمُ النّاسِ سُلْطاناً عَلى نَفْسِهِ مَنْ قَمَعَ غَضَبَهُ وَ أَماتَ شَهْوَتَهُ»

سلطترین شخص بر نفس خود، کسی است که خشمش را سرکوب کند و شهوتش را بکشد

چو کس ریشهٔ شهوت و خشم و کین، | برون آرد از دل به نیروی دین،
چو نیست بر نفسِ خود چیره کس | بر چیز، او را بود دسترس

۱۷۰

«أَعْظَمُ الحَماقَةِ الاخْتِيالُ فِي الفاقَةِ»

بزرگترین نادانی تکبّر در حال فقر است

گدا گر تکبّر کند احمق است | بسی دور از راه و رسمِ حق است
نه از دیگری شاید، این خوی بد | گریزان بود هر کس از بوی بد

۱۷۱

«افضل السخاء ان تكون بمالك متبرعا و عن مال غيرك متورعا»

برترین بخشش آنستکه مال خودت را در راه خدا ببخشی و از مال دیگران بپرهیزی

چو در راه خشنودی کردگار، / کنی ثروت خویشتن را نثار،

۱۷۲

بپرهیزی از مال مردم اگر، / بود بهترین بخشش ای خوش سیر

«افضل الامانة الوفاء بالعهد»

وفای بعهد بهترین امانت داری است

چو بر عهد و پیمان وفا باشدت، / تقرب بسوی خدا باشدت

۱۷۳

نباشد امانت از این بیشتر / نباشد کسی از تو خوش کیش تر

«افضل الذكر القرآن به تشرح الصدور و تستنير السرائر»

قرآن برترین پند است، با آن سینه ها باز میشود و درونها روشن میگردد

همانند قرآن نباشد ذکر / چنو کس نخواند کسی را بفکر

۱۷۴

شود روشن از آن درونهای ما / دهد سینه را وسعت ای بیقرا

«أَفْضَلُ الْإِيمَانِ حُسْنُ الْإِيقَانِ»

بالاترین ایمان یقین درست درباره خدا داشتن است

بود زیور مرد مؤمن یقین
یقین است برتر ز هر کیش و دین
حذر کن تو از شک و تردید و ریب
که شکاک را نیست ایمان بغیب
۱۷۵

«أَفْضَلُ الْعَطِيَّةِ مَا كَانَ قَبْلَ مَذَلَّةِ السُّؤَالِ»

بالاترین بخشش آنست که پیش از خواری خواستن باشد

چو بی ذلت و خواری خواستن،
نه با منت از اجر خود کاستن،
ببخشی به بیچارگان هر چه بود،
ترا باشد این غایت لطف و جود
۱۷۶

«أَفْضَلُ الطَّاعَاتِ الْعُزُوفُ عَنِ اللَّذَّاتِ»

بالاترین عبادتها از لذتها دل برکندن است

ز لذات دنیا چو دل برکنی،
ز مرغ هوی و هوس پر کنی،
بود برترین طاعت و بندگی
شود بر تو آسان بسی زندگی
۱۷۷

«اَفضَلُ النّاسِ اَنفَعُهُم لِلنّاسِ»

برترین مردم کسی است که بیشتر از همه سودش بمردم برد

۱۷۸ چو باشی پی سود مردم بسی، بخدمت ترا نیست، همتا کسی
توئی بهترین بندهٔ کردگار تو باشی سعید و توئی کامگار

«اَفضَلُ الجُودِ ایصالُ الحُقُوقِ اِلی اَهلِها»

برترین بخشش رسانیدنِ حقوق بحق داران است.

۱۷۹ چو حق را بذیحق رسانی تو زود، بمحتاج و مسکین دهی هرچه بود،
از این نیست برتر عطا و سخا همین است راه رضای خدا

«اَفضَلُ العِبادَةِ الفِکرُ»

اندیشه کردن بالاترین عبادتها است

۱۸۰ دمی فکر و اندیشه در کارها، کند بر تو روشن بسی تارها
هم او برترین عبادت بود هم او رهگشای سعادت بود

«اشدّ الذنوب عند الله سبحانه ذنبٌ استهان به راکبه»

سخت‌ترین گناهان در پیشگاه خدا گناهی است که بنظر مرتکب آن کوچک آید

نباشد گناهی از آن سخت‌تر، / نه از آن گنهکار بدبخت‌تر،

۱۸۱

که کوچک شمارد مر آن را بسی / نه او گوش دارد به پند کسی

«اشدّ الناس ندماً عند الموت العلماء غیر العاملین»

پشیمان‌ترین اشخاص هنگام مرگ عالمان بدون عملند

پشیمان‌تر از عالم بی‌عمل، / نباشد بهنگام مرگ و اجل

۱۸۲

چو، بر دانش خویش او ظالم است / بتکلیف افزونتری عالم است

«اشدّ القلوب غلّاً قلب الحقود»

ناپاکترین دلها دل شخص کینه‌ور است

نباشد بتر از دل کینه توز / نبینی چنو هیچ آتش فروز

۱۸۳

کند خانمانهای مردم خراب / کند نقشهٔ دوستی نقش آب

«اکرم الشیم اکرام المصاحب و اسعاف الطالب»

گرامی داشتن دوست و برآوردن نیاز خواهنده بهترین شیوه است.

بر و یار خود را گرامی شمار / بر و حاجت خواستاران برآر

۱۸۴

گزین شیوه برتر ترا کار نیست / بتر هیچ از مردم آزار نیست.

«اشد الناس عذاباً یوم القیامة المسخط لقضاء الله»

شدیدترین عذاب به روز قیامت به کسانی می‌رسد که بر خواست خدا خشمناک باشند

چو از حکم و تقدیر دادار پاک، / کسی باشد اندر جهان خشمناک،

۱۸۵

بروز قیامت عذاب خدای، / درآرد مر او را به سختی ز پای

«اوفر الناس حظاً من الآخرة اقلهم حظاً من الدنیا»

کم بهره‌ترین مردم در دنیا، بهره‌مندترین آنان در آخرتند

چو کم بهره‌تر باشد اندر جهان، / کس از جمله یاران و از مردمان،

۱۸۶

برد بیشتر بهره اندر بهشت / چو دنیا، بدنیاپرستان بهشت

«أذَلُّ النّاسِ مَنْ أهانَ النّاسَ»

فرومایه‌ترین افراد کسی است که مردم را خوار دارد.

چو کس دیگران را کند خوار و زار، بود ناسزا گفتن او را شعار،
187
فرومایه‌تر نیست از او کسی. بخواری چو نیست خار و خسی

«أغنَى الأغنياءِ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلحِرصِ أسيراً»

توانگرترین توانگران کسی است که گرفتار حرص و آز نباشد

توانگرتر از هر توانگر کسی است، که از آزمندی گریزان بسی است
188
نگه دارد او آبرو را بسال گردد ز بخشیدن آشفته حال

«أحكَمُ النّاسِ مَنْ فَرَّ مِنْ جُهّالِ النّاسِ»

داناترین مردم کسی است که از مردمان نادان بگریزد

چو از جاهلان کس گریزان شود، چو عیسی بسوی بیابان شود،
189
بدانشوری نیست او را همال نه اندر خرد باشد او را مثال

«اَنعَمُ النّاسِ عَیشاً مَن مَنَحَهُ اللهُ سُبحانَهُ القَناعَةَ وَ اَصلَحَ لَهُ زَوجَهُ»

کامیاب‌ترین مردم در زندگی کسی است که خدای بزرگ با وی خوی قناعت عطا فرموده و همسرش را برایش سازگار ساخته

چو خوی قناعت نماید عطا، یکی بنده را از کرامت خدا،
۱۹۰
هم او را دهد همسر سازگار، نباشد چو او منعم و بختیار

«اَفضَلُ النّاسِ فِی الدُّنیا الاَسخِیاءُ وَ فِی الآخِرَةِ الاَتقِیاءُ»

برترین مردم در دنیا بخشندگانند و در آخرت پرهیزکاران

گرامی‌ترین مردمان در جهان، نباشد بجز خیل بخشندگان
۱۹۱
بعقبی بنزدیک پروردگار، بعزت نباشد چو پرهیزکار

«اَعدَلُ النّاسِ مَن اَنصَفَ مَن ظَلَمَهُ»

عادلترین مردم کسی است که به آنکه بر او ستم روا داشته با انصاف رفتار کند

ندیدم کس عادلتر از آن که او، چو شد چیره بر ظالم زشتخو،
۱۹۲
بگیرد ره عدل گیرد به پیش نیازارد او را از اندازه بیش

«أجلّ الأمراء من لم يكن الهوى عليه أميراً»

بهترین امیران کسی است که خواهش نفس بر وی چیره نباشد

کسی را توان گفت الحق امیر، / که در بند شهوت نباشد اسیر،

بود چیره بر نفس اماره اش / نبندد هوسها در چاره اش ۱۹۳

«أسفه السفهاء المتبجّح بفحش الكلام»

نادانتر از همهٔ نادانها کسی است که از ناسزا گفتن شادمان شود

بدشنام چون کس شود شادمان، / گشاید بهر ناسزائی زبان،

ورا نیست اندر سفاهت نظیر / نباشد چنین کس نصیحت پذیر ۱۹۴

«أجور الناس من عدّ جوره عدلاً منه»

ستمکارترین مردم کسی است که بیدادگری خود را عدل شمارد

نباشد از آن کس ستمکارتر، / نه از او بود مردم آزارتر،

که بیداد خود را دهد نام داد / نباشد ورا نیکی اندر نهاد ۱۹۵

«اَحْضَرُ النّاسِ جَواباً مَنْ لَمْ یَغْضَبْ»

حاضرجواب‌ترین مردم کسی است که خشمگین نشود

نباشد چنین هیچ حاضرجواب، | که چون کس بدشنام گردد خطاب،
196
بپاسخ نگردد براو چیره خشم | بپوشد ز تقصیر هتاک چشم

«اَظْلَمُ النّاسِ مَنْ سَنَّ سُنَنَ الْجَوْرِ وَمَحا سُنَنَ الْعَدْلِ»

ستمکارترین مردم کسی است که رسم ستم را بنا نهاد و آیین دادگری برانداخت

نباشد از آن کس ستمکارتر، | نه زاو آدمی مردم آزارتر،
197
که او رسم بیداد، بنیاد کرد | هم او شیوهٔ داد بر باد کرد

«اَوَّلُ الْمُرُوَّةِ طَلاقَةُ الْوَجْهِ وَآخِرُها التَّوَدُّدُ»

جوانمردی اولش گشاده رویی و آخرش دوستی با مردم است

جوانمرد را چهره خندان بود | ببرخوردِ همواره شادان بود
198
کشد کارش آخر بمهر و صفا | تو را نیست ره، سازد ار رها

«أبخلُ النّاسِ مَن بَخِلَ بالسّلام»

بخیل‌ترین مردم کسی است که از سلام دادن امساک ورزد

چو کس بخل ورزد به ذکر سلام، نباشد بر او آدمیت تمام
۱۹۹
بر او چیره باشد همین نخوت است سکوتش نه از رستی و رخوت است

«أحزمُ النّاسِ رأياً مَن أنجزَ وعدَهُ ولم يؤخّرْ عملَ يومِهِ لِغَدِه»

دوراندیش‌ترین مردم کسی است که به وعدهٔ خود وفا کند و کار امروزش را برای فردا نگذارد

نباشد از آن دوراندیش‌تر، نه در راه عقل و خرد پیشتر
۲۰۰
که امروز کارش بفردا نماند وفا را به پیمان آخر رساند

«أفقرُ النّاسِ مَن قتّرَ على نفسِهِ مع الغنى والسّعةِ وخلّفَهُ لِغيرِه»

فقیرترین مردم کسی است که با وجود توانگری و وسعت بر عائله‌اش تنگ گیرد و مالش را برای وارثش بگذارد.

ندار اتر از آن نباشد کسی، که باشد ورا مال و ثروت بسی
۲۰۱
ولی تنگ گیرد بر اهل و عیال بارث او گذارد همه پول و مال

«أَشْقَى النّاسِ مَنْ باعَ دينَهُ بِدُنْيا غَيْرِهِ»

بدبخت ترین مردم کسی است که دینش را به دنیای دیگری بفروشد

نباشد از آن بخت برگشته تر،	نه مغبون و مغبون و سرگشته تر،
که دینش فروشد به دنیای غیر	نباشد ورا در خط خیر سیر

۲۰۲

«أَقْطَعُ شَيْءٍ ظُلْمُ الْقُضاةِ»

بیدادگری قاضیان بُرنده ترین رشتهٔ نظم کارهاست

بِبُریدن رشته های امور،	ترویج سستی و ضعف و فتور،
ز بیداد قاضی نباشد بتر	زند بر دلِ صاحبِ حق شرر

۲۰۳

«أَنْفَعُ الْمالِ ما قُضِيَ بِهِ الْفَرْضُ»

مفیدترین مال آنست که با آن واجبات خود را ادا کنی

چو سازی به مالی ادا فرض خویش،	بپردازی از آن همه قرض خویش،
بدان سودمندی ترا نیست مال	بود باقی آن، کی پذیرد زوال

۲۰۴

فصل پنجم

کلماتی که با «آفَتْ - اَلا - اِنْ - اِنَّما - اَیْنَ» آغاز می‌شوند



«آفةُ القویّ استضعافُ الخصم»

آفت شخص نیرومند، ناتوان شمردن دشمن است

بود آفت شخص با اقتدار — ورا غفلت از گردش روزگار
۲۰۵
عدو را شمردن بسی خوار و پست — نبودن در اندیشه هیچ از شکست

«آفةُ السّخاء المنّ»

منّت گذاشتن آفت بخشش است

ببخش و منه منّت ای مرد راد — که اجر ترا داد خواهد بباد
۲۰۶
ازیرا بود آفت بذل و جود — ترا زین نکوهیده خصلت چه سود

«آفةُ العبادة الرّیاء»

خودنمائی آفت عبادت است

بود آفت هر عبادت ریا — ریاکار نبود ز شیطان جدا
۲۰۷
نداند کند خلق را بندگی — بود مرگ بهتر از این زندگی

«آفَةُ الکَلامِ الإطالَةُ»

پرگویی آفت سخن است

سخن را ز پرگفتن آفت بود ... بکوتاه گفتن لطافت بود

۲۰۸

چو بسیار نوشی تو آب زلال، ... سرانجام افتی برنج و ملال

«آفَةُ القُضاةِ الطَّمَعُ»

آفت قاضیان حرص و آز است

بود آفت قاضیان حرص و آز ... مبادا شود دست قاضی دراز،

۲۰۹

به رشوت ستانیدن از اهل زور ... شدن از رهِ عدل و انصاف دور

«آفَةُ الرِّیاسَةِ الفَخرُ»

بخود بالیدن آفت ریاست است

بود آفت سروری کبر و ناز ... مکن دست نخوت بهر سو دراز

۲۱۰

بغیبت، نکوهش کنندت زیاد ... چو معزول گشتی برندت ز یاد

«آفَةُ النَّفسِ الوَلَهُ بِالدُّنیا»

دلباختگی به دنیا آفت نفس آدمی است

۲۱۱
بود آفت نفس، دنیای دون — کند حبّ این بیوه زالت زبون
نماند بکس تا سحر این عروس — اگر بیش خواهیش گردد عبوس

«آفَةُ النُّجحِ الکَسَلُ»

آفت رستگاری کسالت و کاهلی است

۲۱۲
بود آفت کامیابی کسل — سلامت بکوشش بود یا عمل
ترا بهتر از کار سرمایه چیست؟ — عمل را برادر همانند نیست

«آفَةُ العامَّةِ العالِمُ الفاجِرُ»

عالم زشتکار بلای همگانی است

۲۱۳
بود آفت خلق در روزگار، — همی عالمِ غافلِ زشتکار
چو مردم کنندی باو اقتدا، — نباشند از کید و مکرش رها

«آفَةُ الْعِلْمِ تَرْكُ الْعَمَلِ»

آفت دانش بکار نبستن آن است

بود آفت علم، ترک عمل / کجا تکیه کردن توان بر امل
۲۱۴
عمل میوهٔ علم و دانش بود / چه بهتر که اندر فزایش بود

«آفَةُ اللُّبِّ الْعُجْبُ»

خودپسندی آفت خرد است

بود آفت عقل، عجب و غرور / شود خودپسند از ره راست دور
۲۱۵
گریزند از او جمله یاران او / نماند کس از غمگساران او

«آفَةُ الْعَمَلِ تَرْكُ الْإِخْلَاصِ فِيهِ»

آفت عمل نبودن نیت پاک در آن است

نباشد چو اخلاص اندر عمل، / ز آفت مصونش مدان ای دغل
۲۱۶
بجنت توان رفت با این کلید / تو از حسن نیت شوی روسپید

«آفَةُ الدِّينِ سُوءُ الظَّنِّ»

بدگمانی آفت دین است

بود ظنّ بد آفت کیش و دین / شود زائل و باطل از آن یقین

۲۱۷

بداندیش را بد بود روزگار / ز خلق است پیوسته او شرمسار

«آفَةُ الْعُلَماءِ حُبُّ الرِّئاسَةِ»

دوست داشتن جاه و مقام آفت دانشمندان است

ریاست، بود آفت عالمان / تکبّر بود شیوهٔ ظالمان

۲۱۸

جهان پیش عالم نیرزد به خس / ورا دانش و بینش خویش بس

«آفَةُ الْجُنْدِ مُخالَفَةُ الْقادَةِ»

اختلاف سران سپاه آفت ارتش است

چو اندر سپه او فتد اختلاف، / سران را نباشد بهم ائتلاف،

۲۱۹

رود اصل فرمان بری از میان / شود ارتش آنگه بسی ناتوان

«أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَنْ وَعَى التَّذْكِيرَ وَقَبِلَهُ»

بدان که شنواترین گوشها گوش کسی است که پند را بپذیرد و نگه دارد

نباشد چو کس نصیحت نیوش، | که او بشنود پند با گوش هوش
نگه دارد او گفته ارجمند ۲۲۰ | چو گوید شود بیشتر سربلند

«أَلَا وَإِنَّ الْجِهَادَ ثَمَنُ الْجَنَّةِ فَمَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ مَلَكَهَا وَهِيَ أَكْرَمُ ثَوَابِ اللهِ لِمَنْ عَرَفَهَا»

آگاه باشید جهاد بهای بهشت است پس اگر با نفس پیکار کند مالک بهشت شود و برای کسی که آن را بشناسد گرامی‌ترین پاداش خداست

بهای بهشت است بی‌شک جهاد | چو نیت اجر و ثوابی زیاد
برد هر آن کس که آن را شناخت ۲۲۱ | به پیکار نفس فزونگر بتاخت

«أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَنْ نَفَذَ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ»

آگاه باش که بیناترین چشمها چشم کسی است که توجه به خیر و نیکی باشد

نباشد از آن هیچ بیننده‌تر، | نه از دیدنش هیچ زیبنده‌تر،
که باشد نگاهش به دنبال خیر ۲۲۲ | کند در ره خدمت خلق سیر

«إِنْ رَغِبْتُمْ فِي الْفَوْزِ وَكَرَامَةِ الْآخِرَةِ فَخُذُوا فِي الْفَنَاءِ لِلْبَقَاءِ»

اگر آرزومند رستگاری و ارجمندی آخرت می‌باشید، از سرای فانی برای دار باقی توشه برگیرید

ترا باشد ار آرزوی بهشت، شود حاصل ای شخص نیکوسرشت
چو گرد آوری زاد عقبای خویش، تو از هستی و مال دنیای خویش ۲۲۳

«إِنْ صَبَرْتَ أَدْرَكْتَ بِصَبْرِكَ مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ وَإِنْ جَزِعْتَ أَوْرَدَكَ جَزَعُكَ عَذَابَ النَّارِ»

اگر صبر کنی با صبرت بجایگاه نیکان میرسی و اگر بیتابی کنی، بیتابیت ترا به آتش دوزخ میرساند

چو اندر مصیبت صبوری کنی، ز بیتاب گشتن تو دوری کنی،
دهندت بنزدیک ابرار جای، رهانند ترا از جهنم خدای ۲۲۴

«إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَكُونَ أَسْعَدَ النَّاسِ بِمَا عَلِمْتَ فَاعْمَلْ»

اگر دوست داری خوشبخت ترین مردم باشی بدانچه میدانی عمل کن

چو خواهی که باشی بدنیا سعید، رسد بر تو از بخت هر دم نوید،
بعلم و بدانش مکن اکتفا، بیا در عمل کوش بهر خدا ۲۲۵

«إِنْ تَبْذُلُوا أَمْوَالَكُمْ فِي جَنْبِ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ مُسْرِعُ الْخَلَفِ»

اگر دارائی خود را در راه خدا صرف کنید، خداوند بزودی شما را عوض میدهد

کنی در رهِ حق اگر بذلِ مال، ز محتاج و مسکین بپرسی تو حال
۲۲۶
خدایت دهد زود اجرِ جزیل چه باشد نکوتر ز ذکرِ جمیل؟

«إِنْ صَبَرْتَ جَرَىٰ عَلَيْكَ الْقَلَمُ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ»

اگر صبر کنی آنچه بر قلم قدرت خدا جاری شده، بر تو بگذرد و با جر برسی

گرت صبر باشد، قضا بگذرد خدا گر بخواهد، بلا بگذرد
۲۲۷
ترا باشد آنگاه اجرِ کثیر چو باشی با حوال دنیا صبیر

«إِنْ جَزِعْتَ جَرَىٰ عَلَيْكَ الْقَلَمُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ»

اگر بیتابی کنی قضا و قدر بر تو بگذرد و تو گناهکاری

چو بیتاب باشی، نسازد قضا، دمی کار و تکلیف خود را رها
۲۲۸
گنهکار گردی چو طی گردد آن گنونا سزا بر زمین و زمان

«إنّما الجاهل من استعبدته المطالب»

براستی نادان کسی است که خواهش‌ها او را بندهٔ خود سازند

۲۲۹ چو کس بندهٔ خواهش خود بود، ورا سعی در کاهش خود بود

بتحقیق بی‌بهره است از خرد مر او را نکوهش فراوان سزد

«إنّما العاقل من وعظته التّجارب»

براستی دانا کسی است که تجربه‌ها او را پند آموزند

۲۳۰ چو از تجربت پند گیرد کسی، چشیده سرد و گرم جهان را بسی،

بتحقیق او را خرد رهبر است خرد بر سر آدمی افسر است

«إنّما الدّنیا شرک وقع فیه من لا یعرفه»

براستی دنیا دامی است که هر کس آن را نشناسد در آن افتد.

۲۳۱ فریبنده دامی است دام جهان نباشد از آن هیچ کس در امان

جز آن کس که بشناسد از دانه دام کند توسن نفس امّاره رام

«إِنَّمَا الْكَرَمُ بَذْلُ الرَّغَائِبِ وَ إِسْعَافُ الطَّالِبِ»

براستی که جوانمردی بخشیدن چیزهای خوب و برآوردن نیاز خواهنده است.

کرامت بحاجت روا کردن است / بخواهنده، خواهش ادا کردن است
ببخشیدن هرچه نیکو است، او / نیاوردن خشم بابرواست، او ۲۳۲

«إِنَّمَا الْكَيِّسُ مَنْ إِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ وَ إِذَا أَذْنَبَ نَدِمَ»

براستی زیرک کسی است که وقتی بدی کند آمرزش طلبد و چون مرتکب گناه شود پشیمان گردد

بود زیرک آن کس که وقت گناه، / پشیمان، برد سوی خالق پناه
دگر بد کند پوزش آرد بکار / بود بخشش از بدی انتظار ۲۳۳

«إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَهْمَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ»

براستی دل جوان مانند زمین بکر و نکاشته است که هر زمان تخمی در آن افکنده شود می پذیرد (دهان را):

بود نوجوان را نیالوده فکر / دلش چون زمینی است خالی و بکر
توانی در آن تخمها کاشتن / همان را که کاری تو، برداشتن ۲۳۴

«إنّما المجد أن تُعطي في الغُرم وتعفو عن الجُرم»

براستی بزرگی آن است که وقتی زیان ببینی ببخشی و از گناه دیگران درگذری

بزرگی است بخشش بوقت زیان — گنهکار را نیز دادن امان
۲۳۵
نبودن پی کین و کینه کشی — بوحشت فتادن ز آدم کشی

«إنّما اللبيب من استسلّ الأحقاد»

براستی خردمند کسی است که شمشیر برکشد و کینه ها را بکُشد

خردمند تیغ از میان برکشد — هر آن کینه در دل بود برکشد
۲۳۶
ز زنگ بدی سینه صافی کند — به نیکی هم او جهد کافی کند

«إنّما الناس عالم ومتعلّم وما سواهما همج»

مردم یا دانشمندند یا دانشجو و بجز این دو بقیه مانند پشه کور هیچ و پوچند

برو دانش آموختن کن شعار — اگر نیستی عالم ای هوشیار
۲۳۷
که جز این دو هیچند و پوچند و کور — بود جاهل از آدمیت بدور

«أَیْنَ مَنْ حَصَّنَ وَ أَکَّدَ وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ»

کجاست کسی که قلعه‌های استوار بنا نهاد و آن را طلاکاری کرد و بیاراست

۲۳۸
کجا رفت آن کاو نمودی بنا، ز پولاد و آهن بسی قلعه‌ها
برافراشت آن را بسوی فلک بر آن نقشها از طلا کرد حک

«أَیْنَ مَنْ کَانَ مِنْکُمْ أَطْوَلَ أَعْمَاراً وَ أَعْظَمَ آثَاراً»

کجا رفتند آن کسانی که عمرشان بیش از عمر شما و آثارشان بزرگتر از آثار شما بود

۲۳۹
کجایند آنان که آثارشان، گواه است بر قدرت و کارشان
نباشد چو آنان بطول حیات نبودی به انجامشان خرمات

«أَیْنَ مَنْ بَنَی وَ شَیَّدَ وَ فَرَشَ وَ مَهَّدَ وَ جَمَعَ وَ عَدَّدَ»

کجاست کسی که بنائی ساخت و آن را استوار نمود و در آن فرش گسترد و مال جمع آماده کرد

۲۴۰
کجا رفت آن کس که بر پای داشت، بنائی و آن را بسی برفراشت
بیاراست آن را و کرد استوار زر آورد گرد و نمود او شمار

فصل ششم

کلماتی که با « اِنَّ ، اِنَّکَ ، اِنَّکُمْ »
آغاز می‌شوند



«إنّ لأنفسكم أثماناً فلا تبيعوها إلّا بالجنّة»

براستی که نفس شما با ارزش است، پس آن را جز با بهشت سودا مکنید

فراوان بود قدر نفست، اگر / نسنجی تو آن را به سیم و به زر
۲۴۱
نفروشیش جز به نقد بهشت / چو باشی خردمند و نیکو سرشت

«إنّ بِشر المؤمن في وجهه وقوّته في دينه وحزنه في قلبه»

براستی که مؤمن گشاده روست و توانائیش به دینش و غمش در دلش می‌باشد

غم مؤمن اندر دل او بود / ز دینش ورا زور و نیرو بود
۲۴۲
بصورت بود شادیش آشکار / نگردد بروز بلا بیقرار

«إنّ اليوم عمل ولا حساب وغداً حساب ولا عمل»

براستی که امروز روز عمل است نه حساب و فردا (قیامت)، روز حساب است نه عمل

ترا باشد امروز روز عمل / نه دیری بپاید، که آید اجل
۲۴۳
دگر روز، روز حساب است و بس / نباشد ترا بر عمل دسترس

«إِنَّ التَّوَكُّلَ مِنْ صِدْقِ الإِيمَانِ»

براستی که توکّل برخدا از درستی یقین است.

توکّل بحکیم ایمان بود | هم از صحت و صدق ایمان بود
۲۴۴
ترا گر توکّل بود بر خدا، | نترسی ز تقدیر و حکم قضا

«إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَطَاعَ اللهَ وَإِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ»

براستی دوست محمّد که درود خدا براو باد، کسی است که خدا را فرمان برد اگرچه از نظر خویشی از او دور باشد

بنزد محمّد بود دوست، آن، | که فرمان برد از خدای جهان
۲۴۵
اگر دور باشد ز خویشی چه باک | دل او ز ایمان بود تابناک

«إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ عَصَى اللهَ وَإِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ»

براستی دشمن محمّد که درود خدا براو باد، کسی است که خدا را نافرمانی کند اگرچه از نظر خویشی باو نزدیکتر باشد

به پیش محمّد عدو آن بود، | که عاصی ز فرمان یزدان بود
۲۴۶
چه سود ار بخویشی بود پیشتر، | چو اندر ره کج رود بیشتر

«إنّ الله تعالى یدخل بحسن النیّة وصالح السریرة من یشاء من عباده الجنّة»

براستی که خدای بزرگ هر یک از بندگانش را که بخواهد بخاطر حسن نیّت و صفای باطنش ببهشت میفرستد

باخلاص و با نیت و قلب پاک، درون کسی چون شود تابناک،

۲۴۷

چو خواهد، خداوند حیّ قدیم، مر او را بجنّت نماید مقیم

«إنّ أنفاسک أجزاء عمرک فلا تفنها إلّا فی طاعة تزلفک»

براستی که نفسهایت پاره‌ای عمر تواند، پس آنرا سپری مکن مگر در راه طاعتی که ترا بخدا نزدیک کند

شود کوته عمر تو از هر دمی بپایان میارش تو ای آدمی

۲۴۸

مگر در ره طاعتی کان ترا، تقرّب نماید به پیش خدا

«إنّ من العبادة لین الکلام وإفشاء السلام»

براستی که نرمی سخن گفتن و آشکار کردن سلام نوعی عبادت است

عبادت بود نرمش اندر کلام دگر آشکار نمودن سلام

۲۴۹

بتندی تو بیهوده مگشا دهان که پیک درون تو باشد زبان

«إنّ بذوي العقول من الحاجة إلى الأدب كما يظمأ الزرع إلى المطر»

براستی که خردمندان نیازمند ادب و دانشند، بدانسان که کشتزار تشنهٔ باران است.

بود عاقلان را بدانش نیاز — شود از ادب آدمی سرفراز
بدانسان که از نمِ ابر بهار — شود تازه و بارور کشتزار ۲۵۰

«إنّ أهل النار كلّ كفورٍ مكور»

براستی هر کافر حیله‌گری اهل دوزخ است

هر آن کافر دونِ حیلت شعار — بتحقیق باشد ز اصحاب نار
براو مکر او باز گردد همی — نیاساید اندر جهنم دمی ۲۵۱

«إنّ الفقر مذلّة للنفس مدهشة للعقل جالب للهموم»

براستی ناداری موجب خواری انسان و سرگردانی عقل و جلب غمها و اندوه‌ها است

مذلت بود فقر، بر آدمی — بود جالب و جاذب هر غمی
بحیرت فتد عقلِ مرد فقیر — نباشد مر او را کسی دستگیر ۲۵۲

«إنّ الأتقياء كلّ سخيّ متعفّف محسن»

براستی که هر انسان بخشندهٔ پاکدامنِ نیکوکاری، از پرهیزکاران است

نکوکارِ پاکِ سخاوت شعار، نباشد بجز شخصِ پرهیزکار

ز اکسیرِ تقوی و پاکیِ وجود، ۲۵۳ شود زرّ خالص مسِ هستی وجود

«إنّ أعجل العقوبة عقوبة البغي»

براستی که زودرس‌ترین کیفرها جزای ستمکاری است

بتعجیل، چون کیفر ظلم نیست نکوهیده‌تر از ستمکار کیست؟

درافتد بسر ظالم زشتکار ۲۵۴ بر او لعنت از جانب کردگار

«إنّ أهنأ الناس عيشاً من كان بما قسم الله له راضياً»

براستی گواراترین زندگی از آنِ کسی است که بقسمت خدا راضی باشد

گواراتر از عیشِ آن کس مجو که پاکیزه باشد در اُخلق و خو

بود راضی از قسمِ پروردگار ۲۵۵ نباشد مراد ورا بجز شکر کار

«إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ الْمُتَعَفِّفَ الْحَيِيَّ التَّقِيَّ الرّاضِيَ»

براستی که خداوند پاک هر مؤمن پاکدامنِ با شرم پارسائی را که بقضای الهی راضی باشد دوست دارد

هر آن پاکِ با شرمِ پرهیزکار، — که راضی بود او ز پروردگار،

۲۵۶

عزیز است نزد جهان آفرین — بود او بجنّت به نیکان قرین.

«إِنَّ الْحَازِمَ مَنْ لَا يَغْتَرُّ بِالْخِدَعِ»

براستی دور اندیش کسی است که فریب پذیر نباشد

بود حازم آن کس ز روی یقین، — که باشد بهر چیز او تیزبین

۲۵۷

نگردد گرفتار دامِ فریب — نیفتد برون از طریق شکیب

«إِنَّ كَلَامَ الْحَكِيمِ إِذَا كَانَ صَوَاباً كَانَ دَوَاءً وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً»

براستی وقتی سخن شخص حکیم درست باشد، دوا و شفا است و چون درست نباشد، درد است

کلام حکیمان بود گر درست، — تحقیق آرامش جان تو است

۲۵۸

دوا باشد، امّا چو باشد خطا، — تر است از آن ترا درد و داء،

«إنّ النفس لجوهرة ثمينة من صانها رفعها ومن ابتذلها وضعها»

براستی نفس آدمی گوهر گرانبهائی است، هر کس حفظش کند، بلندش سازد و هر کس رهایش نماید، آن را بیفکند

بود نفس چون گوهری پربها / نگهداردش کس چو از هر خطا

۲۵۹

بیفرازدش، ور رها سازدش / بنابودی و خواری اندازدش

«إنّ أنصح الناس أنصحهم لنفسه وأطوعهم لربّه»

براستی پند دهنده ترین مردم کسی است که بیشتر از همه نفس خودش را اندرز دهد و زیادتر از دیگران فرمانبر خدا باشد

نباشد از آن پندگوتر کسی / که بر خود نصیحت کند او بسی

۲۶۰

بود پیرو امر پروردگار / در این ره نباشد چو او پایدار

«إنّ قدر السؤال أكثر من قيمة النوال فلا تستكثروا ما أعطيتموه فإنّه لن يوازي قدر السؤال»

ارزش خواستن بیش از دادن است، پس آنچه را می بخشید بزرگ شمارید، زیرا با ارزش خواستن برابر نیست

برو بخشش خویش کوچک شمار / ز منت گذاری بدان شرم دار

۲۶۱

عطای تو هر چند باشد عظیم / نباشد بقدر سؤال ای کریم

«إِنَّ مَثَلَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَرَجُلٍ لَهُ امْرَأَتَانِ إِذَا أَرْضَى إِحْدَاهُمَا أَسْخَطَ الْأُخْرَى»

براستی مثل دنیا و آخرت مانند مردی است که دو زن دارد چون یکی را راضی کند، دیگری بخشم آید

کسی را که باشد بمنزل دو زن، چو راضی نماید یکی زان دو تن،
۲۶۲
شود دیگری زین سبب خشمگین بود کار دنیا و عقبی چنین

«إِنَّ التَّقْوَى عِصْمَةٌ لَكَ فِي حَيَاتِكَ وَزُلْفَى لَكَ بَعْدَ مَمَاتِكَ»

براستی که پرهیزگاری در زمان حیاتت نگهبان تو است و بعد از مرگت موجب نزدیکیت بخدا است

نباشد ز تقوی پسندیده تر نه از پارسا مرد، بگزیده تر
۲۶۳
بود او نگهبانت اندر حیات از آن است قرب تو بعد از ممات

«إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ مَنْ حَلُمَ عَنْ قُدْرَةٍ وَزَهِدَ عَنْ غُنْيَةٍ وَأَنْصَفَ عَنْ قُوَّةٍ»

براستی بالاتر از همه کسی است که وقت توانائی بردباری کند و با وجود توانگری از دنیا بگریزد و با داشتن زور منصف باشد

بقدرت، چو باشد کسی بردبار، ز دنیا بود با غنی، برکنار،
۲۶۴
گراید بعدل و بانصاف و داد، نباشد چو بنده‌ای نیک زاد

«اِنَّكَ اِنْ اَقْبَلْتَ عَلَی الدُّنْیا اَدْبَرَتْ»

راستی اگر تو بسوی دنیا روی آوری، او از تو روی بگرداند.

بدنیای فانی چو روی آوری، نباشد مراد او را سر یاوری
۲۶۵
کند بر تو با کینه و قهر، پشت مکن رنجه، با آهنین پنجه مشت

«اِنَّكَ اِنْ اَدْبَرْتَ عَنِ الدُّنْیا اَقْبَلَتْ»

راستی اگر تو از دنیا روگردان باشی، او بسوی تو روی آورد

شوی روگردان چو از این جهان، بود گوششت در پی ترکِ آن،
۲۶۶
شتابد بسوی تو دنیای پست دهد بر تو از نعمت او آنچه هست

«اِنَّكَ مُقَوَّمٌ بِاَدَبِكَ فَزَیِّنْهُ بِالْحِلْمِ»

ارزش تو با دب تو است پس آن را با زیور حلم «بردباری» بیارای

ترا قدر و قیمت بود از ادب ادب بی نیازت کند از نسب
۲۶۷
بیارای آن را تو با زیبِ حلم که جانت شود روشن از نورِ حلم

«إِنَّكَ لَنْ يُغْنِيَ عَنْكَ بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَّا صَالِحُ عَمَلٍ قَدَّمْتَهُ فَتَزَوَّدْ مِنْ صَالِحِ الْعَمَلِ»

براستی پس از مرگ چیزی جز عمل خوبیکه پیش فرستاده‌ای ترا بی نیاز نمیکند، لذا از عمل صالح توشه بیندوز

برو توشه برگیر از کار نیک | که فردا خسته از تو کردار نیک
چه سازد بمحشر ترا بی نیاز | نباشد اگر نیکیت چاره ساز؟

۲۶۸

«إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ هَوَاكَ أَصَمَّكَ وَ أَعْمَاكَ وَ أَفْسَدَ مُنْقَلَبَكَ وَ أَرْدَاكَ»

براستی اگر پیرو هوای نفست باشی او ترا کور و کر کند و بهلاکت رساند و آخرتت را تباه سازد

شوی بندهٔ خواهش نفس اگر، | بتحقیق سازد ترا کور و کر
ترا او بخاک هلاک افکند | همانت به عقبی سیه رو کند

۲۶۹

«إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ نَجَّاكَ وَ أَصْلَحَ مَثْوَاكَ»

براستی اگر خدای پاک را فرمان بری، ترا نجات دهد و جایگاهت را در آخرت پاکیزه سازد

خدای جهان را چو طاعت کنی، | عبادت بهر وقت و ساعت کنی،
کند رستگارت بهر دو سرای | بجنت کند بر تو پاکیزه جای

۲۷۰

«إنّك إن تواضعت رفعك الله، إنّك إن تكبّرت وضعك الله»

براستی اگر فروتن باشی خدا سربلندت سازد و اگر تکبّر کنی ترا فرو افکند و خوار دارد.

گر افتادگی پیشه باشد ترا، کند سرفراز جهانت خدا

۲۷۱

گرت نخوت و عجب باشد شعار، خدای بزرگت کند خوار و زار

«إنّك لست بسابقٍ أجلك ولا بمرزوقٍ ما ليس لك فلماذا تشقي نفسك يا شقيّ»

البته تو از اجلت پیش نیافتی و بدانچه روزیت نیست نرسی، پس ای بیچاره چرا خودت را بدبخت میکنی

نمانی، چو آید ترا پیش، مرگ نباشد ترا رزق، جز زاد و برگ

۲۷۲

بخود کارها را چو گیری تو سخت، کنی خویش را عاقبت تیره بخت

«إنّك إن سالمت الله سبحانه سلمت وفزت»

براستی اگر با خدای پاک آشتی کنی سالم میمانی و رستگار میشوی

ترا باشد ار آشتی با خدای، نگردی تو از عهد و پیمان جدای،

۲۷۳

بفیض سلامت تو حائز شوی بدنیا و عقبی تو فائز شوی

«إنّكم إن اغتررتم بالآمال تخرّمتكم بوادر الآجال وقد فاتتكم الأعمال»

البته اگر شما فریفتهٔ آرزوها شوید اجلهای ناگهانی شما را هلاک سازد و فرصت عمل از دست شما بیرون شود

فریبد شما را اگر آرزو، اجل همچنان گرگ درنده خو،

۲۷۴

دهد خرمن عمرتان را بباد برد جمله اعمالتان را زیاد

«إنّكم مؤاخذون بأقوالكم فلا تقولوا إلّا خيراً»

البته شما در برابر گفته هایتان مورد بازخواست قرار میگیرید، پس جز خوب نگوئید.

نباشد کس ایمن ز گفتار خویش نه از کار و کردار و رفتار خویش

۲۷۵

ز گفتار بد او شود بازخواست حق آنکه جز خیر و نیکی نخواست

«إنّكم إلى أجر ما أعطيتم أشدّ حاجةً من السائل إلى ما أخذ منكم»

شما بپاداش چیزیکه عطا میکنید بیشتر نیازمندید تا سائل بخود آن چیز

کنی سائلی را چو حاجت روا، دهی هر چه خواهد براه خدا،

۲۷۶

نیازت بپاداش آن کار خیر بود بیشتر زانکه دادی بغیر

«إِنَّكُمْ إِنْ مَلَكَتْكُمْ شَهَوَاتُكُمْ نَزَتْ بِكُمْ إِلَى الْأَشَرِ وَالْغَوَايَةِ»

براستی اگر خواهشهای نفس بر شما غالب گردد شما را بسوی کفران نعمت و گمراهی بکشاند

چو در بند شهوت بود کس اسیر، / در افتد ز اوج نزاهت بزیر
سرانجام کارش بخسران کشد / ۲۷۷ / بگمراهی، از کید شیطان کشد

«إِنَّكُمْ إِنْ رَضِيتُمْ بِالْقَضَاءِ طَابَتْ عِيشَتُكُمْ وَفُزْتُمْ بِالْغِنَاءِ»

براستی اگر بقضای الهی راضی باشید زندگانی بر شما گوارا میگردد و توانگر خواهید شد

چو خشنود باشد کسی از قضا، / رضا باشد او بر رضای خدا،
شود کامش از زندگانی روا / ۲۷۸ / توانگر شود گر بود بینوا

«إِنَّكُمْ إِلَى اكْتِسَابِ الْأَدَبِ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى اكْتِسَابِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ»

براستی شما بکسب ادب و دانش بیشتر از بدست آوردن طلا و نقره نیاز دارید

ترا بیشتر باشد از سیم و زر، / بعلم و ادب احتیاج ای پسر
چو علم و ادب را نباشد زوال / ۲۷۹ / ولی تکیه نتوان نمودن بمال



فصل هفتم

کلماتی که با «آ، ا، ک»
آغاز می‌شوند



«إيّاكَ وَ إدمانَ الشِّبَعِ فَإنَّهُ يُهَيِّجُ الأسقامَ وَ العِلَلَ»

از همیشه سیر بودن بپرهیز زیرا آن موجب بیماریها و ناراحتی هاست.

چو بسیار خوردن بود پیشه ات، نباشد بجز سیری اندیشه ات
۲۸۰
سرانجام افتی بر رنج و درد ز بیمار بودن شوی روی زرد

«إيّاكَ وَ كَثرَةَ الكَلامِ فَإنَّهُ يُكثِرُ الزَّلَلَ وَ يُورِثُ المَلَلَ»

پرگویی مکن زیرا پرگویی لغزش ها را افزایش و دلتنگی ها را باعث شود

سخن گرچه باشد چو آب زلال، ز پرگفتن و یاوه خیزد ملال
۲۸۱
به لغزش قرین است بسیارگوی مر او را بود آبرو، آب جوی

«إيّاكَ وَ مُصادَقَةَ الفاجِرِ فَإنَّهُ يَبيعُ مُصادِقَهُ بِالتّافِهِ المُحتَقَرِ»

با بدکار دوستی مکن زیرا او دوستش را به اندک چیزی میفروشد

مشو یار بدکار ای هوشمند نخواهی گر افتادن اندر گزند
۲۸۲
که بفروشدت او باندک بها کند بر تو در روز تنگی قفا

«إيّاكَ وما يُستَهجَنُ مِنَ الكَلامِ فإنَّهُ يَحبِسُ عَلَيكَ اللِّئامَ ويُنفِّرُ عَنكَ الكِرامَ»

از زشتگویی بپرهیز زیرا افراد پست را با تو نزدیک میکند و بزرگان را از تو دور میسازد.

بود در زشتگویی تو را ننگ و عار | کنند از تو آزاده مردان فرار
لئیمان بگردد تو گردند گرد | بپرهیز جان من از این نبرد

۲۸۳

«إيّاكَ والبِطنَةَ فمَن لَزِمَها كَثُرَت أسقامُهُ وفَسَدَت أحلامُهُ»

زیاد مخور زیرا درد آدم پرخور بسیار و خوابهایش پریشان است

چو باشد ترا سیرخوردن شعار | شوی از سلامت بسی برکنار
پریشان شود خوابهایت تمام | در افتی برنج و تعب والسلام

۲۸۴

«إيّاكَ ومُصادَقَةَ الكَذّابِ فإنَّهُ يُقَرِّبُ مِنكَ البَعيدَ ويُبَعِّدُ مِنكَ القَريبَ»

با دروغگو دوستی مکن زیرا دور را با تو نزدیک و نزدیک را با تو دور نشان میدهد

مبادا شود کاذبت یار و دوست | که با خوی بد برکند از تو پوست
کند بر تو نزدیک را راه دور | کند دور نزدیک آن بی‌شعور

۲۸۵

«إيّاكَ وَ صُحبَةَ مَن أَلهاكَ وَ أَغراكَ فَإِنَّهُ يَخذُلُكَ وَ يُوبِقُكَ»

باکسیکه ترا ببازی میگیرد و مغرور میکند همنشینی مکن زیرا تورا بخواری و هلاکت میکشاند

چو خواند تورا کس ببازیگری، همه کارها گیرد او سرسری،

کشاند تورا او بخاک هلاک ۲۸۶ ازاو باش ای بیخبر بیمناک

«إيّاكَ أَن تُسلِفَ المَعصِيَةَ وَ تُسَوِّفَ بِالتَّوبَةِ فَيَعظُمَ لَكَ العُقُوبَةُ»

گناه را پیش مفرست و توبه را پس مینداز تا کیفر گناه بر تو گران آید

مبادا فرستی گنه را تو پیش بری توبه را آنگه از یاد خویش

شود بر تو سنگین جزای گناه ۲۸۷ بروز قیامت شوی روسیاه

«إيّاكَ أَن تَرضىٰ عَن نَفسِكَ فَيَكثُرَ السّاخِطُ عَلَيكَ»

خودپسند مباش زیرا عده زیادی نسبت بتو خشمگین میشوند.

مبادا شوی هیچگه خودپسند که از خودپسندی در افتی به بند

شود خشمگین بر تو خلق زیاد ۲۸۸ همه دوستانت برندت زیاد

«إيّاكَ ومُصادقة البخيل فإنّه يَبعُدُ عنك أحوجَ ما تكونُ إليه»

از دوستی با بخیل بپرهیز زیرا وقتی نهایت احتیاج را با و داری از تو کناره میکشد

بپرهیز از دوستی بخیل ، وگر خواهی از من برادر دلیل ، ۱۸۹
چو باشی باو هرچه محتاج تر ، گریزان شود از تو آن بد گهر

«إيّاك أن تعتمدَ على اللئيم فإنّه يخذلُ من اعتمد عليه»

با کس اعتماد مکن زیرا کسی را که باو تکیه کند خوار میسازد

کجا تکیه کردن بدونان سزاست ، ز ناکس بجز زشت و بد رنج خاست ، ۲۹۰
چو بر او تو روزی کنی اعتماد ، کند خوارت آن ناکس بد نهاد

«إيّاك والنّميمة فإنّها تزرع الضّغينة وتبعد عن الله والنّاس»

سخن چینی مکن ، زیرا آن کار تخم کینه را در دلها میکارد و انسان را از خدا و خلق دور میکند

سخن چین بدل تخم کین کارد ، ز هر کس که خواهد بخشم آردت ۲۹۱
کند دشمن خلقت آن نابکار ، ترا دور سازد ز پروردگار

«إيّاكَ وَالفُرقَةَ فَإِنَّ الشّاذَّ مِنَ النّاسِ لِلشَّيطانِ»

از جمعیت جدا مباش زیرا شخص تنها مانده در معرض خطر شیطان است

ز جمعیّت حق چو گشتی جدا
نباشی تو از دام شیطان رها
۲۹۲
چو دست خدا با جماعت بود
چه بیم ار ترا سنی شجاعت بود

«إيّاكَ وَالمَكرَ فَإِنَّ المَكرَ لَخُلُقٌ ذَميمٌ»

از مکر بپرهیز زیرا خوی زشتی است.

تو مکر و خدیعت میاور بکار
ز نا راستی جان من شرم دار
۲۹۳
میندیش بد تا نبینی تو بد
که جز کشته خویش کس ندرود

«إيّاكَ وَالعَجَلَ فَإِنَّهُ مَقرُونٌ بِالعِثارِ»

از شتاب بپرهیز زیرا آن به لغزش نزدیک است

بود کار شیطان ملعون شتاب
منه گام اندر ره ناصواب
۲۹۴
شتابت کند کار یکسر خراب
ترا در نظر آب آید سراب

«إیّاکَ وَالإعجابَ وَحُبَّ الإطراءِ فَإنَّ ذلِکَ مِنْ أوثَقِ فُرَصِ الشَّیطانِ»

از خودپسندی و تمایل به ستایشِ زیاد بپرهیز، زیرا این از استوارترین فرصتهای شیطان است

تراخودپسندی سزاوار نیست	بتر زآن بدنیا دگر کار نیست
ستایش کند گر بهت هرچه بیش ۲۹۵	تو در راهِ شیطان منه گام خویش

«إیّاکَ وَمُستَهجَنَ الکَلامِ فَإنَّهُ یوغِرُ القُلوبَ»

از سخن زشت بپرهیز، زیرا دلها را به کینه می‌آورد

بزشتی میالای هرگز دهان	به بیهوده گفتن تو مگشا زبان
کز آن آتش کینه روشن شود ۲۹۶	تراخلقِ بسیار دشمن شود

«إیّاکَ وَمَذمومَ اللَّجاجِ فَإنَّهُ یُثیرُ الحُروبَ»

از زشتیِ ستیزه بپرهیز، زیرا فروزندهٔ آتش جنگ است

برو تا توانی لجاجت مکن	تو در آنچه گوئی سماجت مکن
کز آن آتش جنگ روشن شود ۲۹۷	ترا دوست یکباره دشمن شود

«إيّاكَ وَالبَغيَ فإنّهُ يُعَجِّلُ الصَّرعَةَ ويُحِلُّ بالعامِلِ بِهِ العِبَرَ»

ستم مکن زیرا ستم در افتادن را نزدیک میکند و ظالم را مورد عبرت دیگران قرار میدهد

نخواهی شد ار عبرت ای باخرد ترا دوری از ظلم و عدوان سزد

بود کوته عمر ستمکار دون ۲۹۸ نپاییده دیری، شود سرنگون

«إيّاكَ وَالظُّلمَ فإنّهُ أكبَرُ المَعاصي وإنَّ الظّالِمَ لَمُعاقَبٌ يَومَ القِيامَةِ بِظُلمِهِ»

ستمکار مباش زیرا ظلم از بزرگترین گناهان است و ظالم روز رستاخیز نزد خدا مورد بازخواست قرار میگیرد

گناهی بزرگ است ظلم و ستم گریزان شو از آن، نبینی تو غم

ستمکار بدگوهر بیحیا ۲۹۹ سزا دید خواهد بروز جزا

«إيّاكَ أن تُعجَبَ بِنَفسِكَ فَيَظهَرَ عَلَيكَ النَّقصُ وَالشَّنآنُ»

خودپسند مباش که آن نقص و عیب ترا آشکار سازد و دشمنی ها را نسبت بتو برانگیزد

نباشد کسی بدتر از خودپسند که او نیست اندر امان از گزند

هویدا شود عیب آن خودستا ۳۰۰ بود دشمن جمله خلق خدا

«ایّاک والنفاق فإنّ ذا الوجهین لا یکون وجیهاً عند الله»

منافق مباش زیرا آدم دو رو نزد خدا آبرویی ندارد

گر دای پسر هیچ گرد نفاق
برو تا توانی براه وفاق
۳۰۱
نباشد تبه‌کس ز شخص دو رو
ندارد به نزد خدا آبرو

«ایّاک والملق فإنّ الملق لیس من خلائق الإیمان»

از چاپلوسی بپرهیز زیرا تملق شیوهٔ مردم با ایمان نیست

ترا باید از چاپلوسی حذر
مکن تا توانی از این ره گذر
۳۰۲
کسی کو پی راه ایمان بود
از این خصلت بد گریزان بود

«ایّاک والغدر فإنّه أقبح الخیانة وإنّ الغدور لمهان عند الله»

پیمان‌شکن مباش که آن از بدترین خیانتهاست و پیمان‌شکن بخاطر بی‌وفاییش نزد خدا خوار است

ز پیمان شکستن بتر کار نیست
چو غدار پیش خدا خوار نیست
۳۰۳
میندیش گرد و مشو بیوفا
نخواهی تو گر قهر و خشم خدا

«إِيَّاكَ وَالْجَوْرَ فَإِنَّ اللهَ لَا يُرِيحُ الْجَائِرَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ»

ستمکار مباش زیرا خداوند بوی بهشت را بمشام ستمکار نرساند

بیا تا توانی ستمگر مباش
تو تخم بدی را بهر سو مپاش

۳۰۴ خدا کی گذارد نسیم بهشت،
رسد بر مشام ستمکار زشت

«إِيَّاكَ وَالشَّكَّ فَإِنَّهُ يُفْسِدُ الدِّينَ وَيُبْطِلُ الْيَقِينَ»

از شک بپرهیز، زیرا دین را تباه و یقین را نابود میسازد

حذر باید از شک و تردید را
که فاسد کند دین ای پارسا

۳۰۵ یقین ترا نیز زایل کند
صحیح ترا نیز باطل کند

«إِيَّاكَ وَالْمُجَاهَرَةَ بِالْفُجُورِ فَإِنَّهُ مِنْ أَشَدِّ الْمَآثِمِ»

آشکار گناه مکن زیرا آن از سخت ترین گناهان است

مگرد آشکارا بگرد گنه
کز آن روزگار تو گردد سیه

۳۰۶ تر نیست زان هیچ جرم دگر
ترا دوری از آن پسندیده تر

«إِيّاكَ وَمُصاحَبَةَ أَهْلِ الْفُسُوقِ فَإِنَّ الرّاضِيَ بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدّاخِلِ مَعَهُمْ»

با گنهکاران همنشینی مکن زیرا هر کس از کار گروهی راضی باشد مانند کسی است که داخل آن گروه است.

مشو همدم اهل فسق و فجور — چو کردی، شوی از ره راست دور

۳۰۷ چو باشی به اعمال قومی رضا — شریکی کنند ار بد و ناسزا

«إِيّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلامِ مُضْحِكاً وَإِنْ حَكَيْتَهُ عَنْ غَيْرِكَ»

سخنان خنده آور مگو اگر چه از قول دیگری نقل کنی.

به بیهوده مشکن تو قدر سخن — بیندیش و بگوی، یاوه مزن

۳۰۸ ز مضحک مبادا حکایت کنی — وگر خود ز گویی روایت کنی

«إِيّاكَ وَالْإِصْرارَ فَإِنَّهُ مِنْ أَكْبَرِ الْكَبائِرِ وَأَعْظَمِ الْجَرائِمِ»

در ارتکاب گناه اصرار مورز زیرا اصرار در گناه از بزرگترین گناهان و بالاترین جرائم است.

ز اصرار در جرم اندیشه کن — با طاعت و بندگی پیشه کن

۳۰۹ که اصرار اندر گنه ای جسور — بود بدترین جرم و فسق و فجور

«إيّاكَ أن تُسيءَ الظَّنَّ فإنَّ سوءَ الظَّنِّ يُفسِدُ العِبادةَ ويُعظِمُ الوِزرَ»

بدگمان مباش زیرا بدگمانی عبادت را تباه میسازد و گناه را بزرگ میکند.

نباشد بتر ز آدم بدگمان — که از بدگمان کس ندارد امان
۲۱۰ کند بدگمانی عبادت تباه — فزاید بمیزان جرم و گناه

«إيّاكَ والمَنَّ بالمعروفِ فإنَّ الامتنانَ يُكدِّرُ الإحسانَ»

بخاطر نیکی بر کسی منت مگذار زیرا منت گذاشتن نیکی را تباه میکند.

به نیکی، نمباش منت گذار — که با دست خود میبری اجر کار
۲۱۱ زمنت شود کار نیکو خراب — چنان کاب ناگه نماید سراب

«إيّاكَ ومُصاحبةَ الأشرارِ فإنَّهم يَمُنُّونَ عليكَ بالسَّلامةِ»

با بدان همدم مباش زیرا چون از دستشان آسوده باشی بر تو منت میگذارند.

ز اشرار پیوسته کن احتراز — مبادت بدین قوم هرگز نیاز
۲۱۲ که چون باشی ایمن ز آزارشان، — گذارند منت بدین کارشان

«إِيَّاكَ وَالْغِيبَةَ فَإِنَّهَا تُمْقِتُكَ إِلَى النَّاسِ»

از غیبت گریزان باش زیرا مردم را بدشمنی با تو بر میانگیزد.

۳۱۳

بغیبت میازار جان کسی	که دشمن شود با تو مردم بسی
کسانیکه غایب ز پیش تواند،	چرا جمله آماج نیش تواند؟

«وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ»

از دوستی با ابله بپرهیز زیرا او میخواهد تو را سود برساند ولی ضرر میزند.

۳۱۴

مکن همنشینی تو با ابلهان	مبادا ترا تیره گردد روان
چو باشد پی سودت آن بیخرد،	ز نادانی آنگه ضررها زند

«إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَأَوَّلُهُ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ»

از خشم دوری گزین که آغازش دیوانگی و فرجامش پشیمانی است.

۳۱۵

بود اول خشم بیک جنون	نگردد بگرد غضب جز زبون
پشیمانی آرد سر انجام کار	چو آن میوه تلخ آرد ببار

«إياك ومعاشرة متتبعي عيوب الناس فإنه لم يسلم مصاحبهم منهم»

با جویندگان عیوب مردم دوستی مکن زیرا همنشین این اشخاص از شرشان ایمن نیست

چو کس در پی عیب مردم بود، | از او دور شو، کاو چو کژدم بود
سلامت نماند از او یار او | چه زشت است کالای بازار او!

۲۱۶

«إياك وحب الدنيا فإنها أس كل خطيئة ومعدن كل بلية»

به دنیا دل مبند زیرا دنیا دوستی ریشه و منشاء هر خطا و سرچشمهٔ هر گرفتاری و بلا است

چو باشی به دنیا بسی پای بند، | رسد بر تو از آن فراوان گزند
بود ریشهٔ هر گناه و بلا، | ز دل بستگی ها به دار فنا

۲۱۷

«إياك والمكر فإن المكر لخلق ذميم»

از مکر و خدعه بپرهیز، زیرا خوی زشتی است

مکن خدعه را پیشه ای حیله گر | بزشتی چو نیست خوی دگر
ندانی سرانجام مکار چیست؟ | ندانی بر او زار باید گریست؟

۲۱۸

«إیّاکَ وَمُعاشَرَةَ الأشرارِ فَإنَّهُم کَالنّارِ مُباشَرَتُها تُحرِقُ»

با بدان همنشینی مکن زیرا آنان مانند آتشند که نزدیکی بدان سوزنده است.

زاشرار پیوسته دوری گزین | مشو با بدان هیچگه همنشین

که چون سوی آتش روی پیشتر | بسوزد ترا شعله اش بیشتر ۳۱۹

«إیّاکَ وَالهَذَرَ فَمَن کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَت آثامُهُ»

هرزه گو مباش زیرا هر کس بیشتر گوید گناهش هم بیشتر میشود

ترا باید از هرزه گوئی حذر | مکن خسته خود را در این رهگذر

کلام تو چون گردد از حد برون | گناه تو زآن نیز گردد فزون ۳۲۰

«إیّاکَ وَالثِّقَةَ بِالآمالِ فَإنَّها مِن شِیَمِ الحُمقی»

بر آرزوها تکیه مکن که این کار شیوه ابلهان است

مکن تکیه بر آرزوهای خویش | بیا جان من در عمل کوش بیش

که آن شیوه شخص نادان بود | رسیدن بدانها نه آسان بود ۳۲۱

فصل هشتم

کلماتی که با «ب» آغاز می‌شوند



«باكِروا فَالبَرَكَةُ فِي المُباكَرَةِ وَشاوِروا فَالنُّجحُ فِي المُشاوَرَةِ»

سحرخیز باشید که برکت در سحرخیزی است، و در کارها مشورت کنید که رستگاری در مشورت است

سحرخیز، خواهد شدن کامیاب / مخسبید تا سر زند آفتاب
۳۲۲
نجات تو در امر شوری بود / ترا زآن چه ترس و پروا بود؟

«بِحُسنِ العَمَلِ تُجنَى ثَمَرَةُ العِلمِ لا بِحُسنِ القَولِ»

بار درخت دانش کردار نیک است نه گفتار نیک

عمل میوهٔ باغ دانش بود / ترا باید این سو گرایش بود
۳۲۳
نیاید به سامان ز گفتار کار / عمل باید ای مرد نیکو شعار

«بِقَدرِ عُلُوِّ الرِّفعَةِ يَكونُ نِكايَةُ الوَقعَةِ»

گزند حادثه باندازهٔ بلندی رتبه است (هرچه مسئولیت بیشتر باشد خطر زیادتر است)

ترا گر بود رتبت ارجمند، / فزونتر رسد بر تو رنج و گزند
۳۲۴
وگر باشد آسایشت آرزو، / ز گمنامی آن را تو کن جستجو

«بَرَكَةُ الْمَالِ فِي الصَّدَقَةِ»

برکت مال در صدقه است.

تورا صدقه اموال افزون کند / گرفتاری از خانه بیرون کند
اگر باغبان فضلهٔ رز برد، / از آن بیش انگور شیرین خورد ۳۲۵

«بِالْإِحْسَانِ تُسْتَرَقُّ الرِّقَابُ، بِالْإِفْضَالِ تُسْتَرُ الْعُيُوبُ»

گردنها با نیکی به بند کشیده می‌شوند، بخشش عیب‌ها را می‌پوشد.

با احسان توانی کشیدن به بند، / ز مخلوق، گردن توای هوشمند
شود عیبهایت ز بخشش نهان / به مدحت گشایند مردم زبان ۳۲۶

«بَذْلُ الْوَجْهِ إِلَى اللِّئَامِ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»

بزرگترین مرگ آبرو پیش ناکسان ریختن است.

ترا آگه از موت اکبر کنم / توانم اگر، دفع این شر کنم
بر ناکسان، ریختن آبروی، / بود بدترین مردن ای نیکخوی ۳۲۷

«بِالْوَرَعِ يَتَزَكَّى الْمُؤْمِنُ»

مؤمن با پارسائی بتزکیهٔ نفس نایل میگردد.

بود مرد مؤمن اگر پارسا، کند حُبّ دنیای فانی رها،
بتهذیب اخلاق نایل شود ۳۲۸ با بیمان و اسلام، کامل شود

«بِالْجُودِ يُبْنَى الْمَجْدُ وَ يُجْلَبُ الْحَمْدُ. بِالْإِطْمَاعِ تَذِلُّ رِقَابُ الرِّجَالِ»

بزرگواری و جلب ستایش مردم به بخشندگی است. با طمع گردن مردان به بند خواری کشیده میشود

بزرگی بجود و سخاوت بود ستایش سخاپیشه گان را سِزد
ز حرص و طمع گردنِ آزمند، ۳۲۹ درآید بخواریّ و خفّت به بند

«بِالْقَنَاعَةِ يَكُونُ الْعِزُّ»

عزت در قناعت است.

چو خواهی ترا عزت و آبروی، نباشد هدر، همچنان آبِ جوی
برو جان من با قناعت بساز ۳۳۰ مشو هیچگه بندهٔ حرص و آز

«بِرُّ الرَّجُلِ ذَوِي رَحِمِهِ صَدَقَةٌ»

نیکی نسبت بخویشاوندان در شمار صدقات است

چو پیوند خویشی رعایت کنی، / تو ارحام خود را کفایت کنی،
۲۳۱
بهین صدقه را کرده باشی ادا / چنین است راه رضای خدا

«بِالْإِیمَانِ یُرْتَقیٰ إِلَیٰ ذِرْوَةِ السَّعَادَةِ وَنِهَایَةِ الْحُبُورِ»

با ایمان انسان به بلندترین پایهٔ نیک‌بختی و نهایت شادمانی رسد

ز ایمان به اوج سعادت رسی / به عزّ و به قدر و سیادت رسی
۲۳۲
ز شادیِ کامل شوی بهره‌ور / ز فرمان یزدان نپیچی تو سر

«بِالتَّعَبِ الشَّدِیدِ تُدْرَكُ الدَّرَجَاتُ الرَّفِیعَةُ وَالرَّاحَةُ الدَّائِمَةُ»

با رنج شدید انسان به مراتب بالا و آسایش همیشگی رسد

بسی غم فراوان و رنج و گزند، / زنی تکیه بر پایگاهی بلند
۲۳۳
به آسایش جاودانی رسی / به لذّت تو در زندگانی رسی

«بالطاعة تزلف الجنة للمتقين، بالمعصية تسعّر النار للغاوين»

با طاعت خدا بهشت به پرهیزکاران نزدیک میگردد. با نافرمانی آتش دوزخ برای گمراهان افروخته میشود

کند طاعت حق، چو پرهیزکار ... بهشت آید او را بقرب و جوار
۲۲۴
بدوزخ فروزان شود از گناه ... بسی آتش از بهر گم کرده راه

«بقدر اللذة يكون التنغيص، بقدر السرور يكون التنغيص»

دل تنگی باندازه لذت است. دل تنگی باندازه شادمانی است

هر کار لذت تو را بیش بود ... سرانجام رنج و غمت را افزود
۲۲۵
چو باشی فراوان تو مسرور و شاد ... ز آزردگی رفت خواهد بباد

«بفضل الرسول يستدل على عقل المرسل»

از فضل و دانش فرستاده بمیزان خرد فرستنده پی برده میشود

پیام آوران را سند عقل و هوش ... نه هر گفته ای را توان کرد گوش
۲۲۶
چو باشد فرستاده نادان و پست ... بعقل فرستنده آرد شکست

«بِحُسْنِ النِّيّاتِ تُنْجَحُ الْمَطالِبُ»

انسان با حسن نیّت بخواسته‌های خود میرسد

ترا چون بدل حسن نیّت بود،
گرت پاک و نیکو سجیّت بود،

۳۳۷

به آمال خود زود خواهی رسید
سعادت بسوی تو خواهد دوید

«بِالنَّظَرِ فِي الْعَواقِبِ تُؤْمَنُ الْمَعاطِبُ. بِالْفِكْرِ تَنْجَلِي غَياهِبُ الْأُمُورِ»

آینده‌نگری تورا از هلاکت ایمن دارد. با فکر تاریکی‌های امور روشن می‌شود

کنی چون نظر سوی پایان کار،
شوی از هلاک و خطر بر کنار

۳۳۸

ز فکرت شود عقده‌ی کارها،
ز علم از زور روشن شود تارها

«بُعْدُ الْأَحْمَقِ خَيْرٌ مِنْ قُرْبِهِ وَسُكُوتُهُ خَيْرٌ مِنْ نُطْقِهِ»

دوری از احمق بهتر از نزدیکی با اوست و خاموشی وی به از سخن گفتنش میباشد.

ز احمق گریزان شدن بهتر است
بقرب اندرش جمله شور و شر است

۳۳۹

سکوتش بود بهتر از نطق او
تو با وی مکن هیچگه گفتگو

«بِالطّاعَةِ تَكُونُ الْفَوزُ. بِالْمَعْصِيَةِ تَكُونُ الشَّقاءُ»

رستگاری در فرمانبرداری خدا است. نافرمانی خدا مایهٔ بدبختی است

ترا رستگاری به طاعت بود / غنای تو اندر قناعت بود

ترا تیره بختی، بود از گناه / ۳۴۰ / گنه روزگار تو سازد سیاه

«بِالصَّدَقَةِ تُفْسَحُ الْآجالُ»

مرگهای ناگهانی با صدقه زائل شود

تصدق کند دفع و رفع بلا / نباشی تو هرگز بدان مبتلا

شوی ایمن از مردنِ ناگهان / ۳۴۱ / چه خواهی تو بهتر ز امن و امان؟

«بِالْعَفْوِ تُسْتَنْزَلُ الرَّحْمَةُ. بِالْعَقْلِ كَمالُ النَّفْسِ»

رحمت خدا با عفو و گذشت بر بنده فرود آید. کمال نفس بعقل است

چو گیری ره عفو و اغماض پیش، / ترا رحمت حق رسد هر چه بیش

ترا نفس کامل شود از خرد / ۳۴۲ / خردمند کی در ره کج رود

«بِكَثْرَةِ التَّواضُعِ يُسْتَدَلُّ عَلىٰ تَكامُلِ الشَّرَفِ. بِكَثْرَةِ التَّكَبُّرِ يَكُونُ التَّلَفُ»

با فروتنیِ زیاد انسان بکمال شرف رهبری میشود. غرور بسیار موجب نابودی است

تواضع شود چون ترا بیشتر، براه شرافت روی پیشتر

٣٤٣

ترا چون تکبر فزونتر شود، بنابودیت زود منجر شود

«بِالْإِحْسانِ تُمْلَكُ الْقُلُوبُ. بِالسَّخاءِ تُسْتَرُ الْعُيُوبُ»

با نیکی بر دلها حکومت میکنی، با بخشش عیبها پوشیده میشود

چو احسان و نیکی بهمه جا کنی، توانی حکومت به دلها کنی

٣٤٤

سخاوت کند عیبهایت نهان، چه زیبنده تر بهر انسان از آن؟

«بِتَرْكِ ما لا يَعْنِيكَ يَتِمُّ لَكَ الْعَقْلُ»

با ترک آنچه برایت بکار نیاید عقل تو بکمال میرسد

به چیزی تو را گر نباشد نیاز، کنی کوته از آن اگر دست آز،

٣٤٥

شوی بهره‌ور از کمال خرد، خدایت هر آن چیز خواهی دهد

«بِالْعافِيَةِ تُوجَدُ لَذَّةُ الْحَيوةِ»

لذّت زندگی در تندرستی است

چو خواهی تو از زندگانی خویش، بری بهره و کام خود هرچه بیش،
۳۴۶
برو در سلامت تو آن را بجوی ببر تا توانی از این صحنه گوی

«بِالْبُكاءِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ تُمَحَّصُ الذُّنُوبُ»

با گریستن از بیم خدا گناهان برطرف میشود.

چو از خوف ایزد تو گریان شوی، بدرگاه او زار و نالان شوی،
۳۴۷
گناه تو بخشد خدای کریم مکن معصیت بیش از این ای اثیم

«بِالتَّوْبَةِ تُكَفَّرُ الذُّنُوبُ»

توبه گناهان را میپوشاند

کند توبهات پاک از هر گنه زدایت تو را از رُخ قلب سیه
۳۴۸
تو از رحمت حق مشو ناامید که مأیوس کافر شود ای سعید

«بَلاءُ الرَّجُلِ فی طاعَةِ الطَّمَعِ وَ الأَمَلِ»

گرفتاری انسان از پیروی آز و آرزو است

توراطاعتِ دیو نحوستِ آز، دگر آرزوهای دور و دراز،
۲۴۹
بدام بلا افکند عاقبت منغص کند مر تو را عافیت

«بَقِیَّةُ السَّیفِ أَنمی عَدَداً وَ أَکثَرُ وَلَداً»

باقی ماندگان از جنگ و جهاد تعداد و اولادشان رو به فزونی است (خداوند به نسل آنان برکت [illegible])

چو از جنگ یا بد خلقی نجات، بر آنها شود بارور تر حیات
۲۵۰
شود بیش هر روز تعدادشان بیفزاید ایزد به اولادشان

«بِرُّ الوالِدَینِ أَکبَرُ فَریضَةٍ»

نیکی با پدر و مادر بزرگترین فریضه است

ز مادر چو فرمان بری ای پسر، چو پیوسته نیکی کنی با پدر،
۳۵۱
ادا کرده ای اوجب الواجبات چنین است راه صواب و نجات

«بِالْإِیمانِ یَکُونُ النَّجاةُ . بِالدُّعاءِ یُسْتَدْفَعُ الْبَلاءُ»

ایمان موجب رستگاری است. دعا رفع بلا میکند.

نجات تو از راه ایمان بود — نگهبانت البته یزدان بود
۳۵۲
چو باشی پی رفع و دفع بلا، — ترا جوشنی لازم است از دعا

«بِئْسَ الشِّیمَةُ الْأَمَلُ یُفْنِی الْأَجَلَ وَ یُفَوِّتُ الْعَمَلَ»

آرزومندی بدعادتی است، دوران عمر آدمی را بسر میآورد و عمل را تباه میکند.

مکن خویش را پای بند امل — نخواهی اگر باز ماند از عمل
۳۵۳
نخواهی اگر عمرت آید بسر، — نباشد ترا هیچ از آن ثمر

«بِالْعَمَلِ یَحْصُلُ الثَّوابُ لا بِالْکَسَلِ»

اجر با عمل بدست میآید نه با سستی و تنبلی.

ثواب از عمل حاصل آید ترا — هم آن قدر و قدرت فزاید ترا
۳۵۴
ز سستی چه زاید بجز درد و رنج؟ — که یابد نکوشیده در کار، گنج؟

«بِالطّاعَةِ یَکُونُ الإِقْبالُ»

خوشبختی با فرمانبرداری خدا بدست بیاید.

چو خواهی که گردد بلند اخترت، زند پیک اقبال و شادی درت،
۲۵۵ بروتا توانی بطاعت گرای که جنت بطاعت ببخشد خدای

«بِالإِحْتِمالِ وَالْحِلْمِ یَکُونُ لَکَ النّاسُ أَنْصاراً وَأَعْواناً»

با برداشتن بار از دوش دیگران و بردباری، مردم یار و مددکار تو میشوند

ترا شیوه گر بردباری بود، بیاران شعار تو یاری بود،
۲۵۶ همه مردمان دوستانت شوند بسانِ گل بوستانت شوند

«بِالرِّضا عَنِ النَّفْسِ تَظْهَرُ السَّوْآتُ وَالْعُیُوبُ»

زشتیها و عیبها با خودپسندی آشکار میشوند.

چو کس را بود خودپسندی شعار، شود عیبهایش همه آشکار،
۲۵۷ بدیهای او نیست گردد عیان بدنش گشایند مردم زبان

فصل پنجم

کلماتی که با «ت»، «ث» آغاز می‌شوند



«تَرْكُ الذَّنْبِ شَدیدٌ وَأَشَدُّ مِنْهُ تَرْكُ الْجَنَّةِ»

ترک گناه سخت است و سخت‌تر از آن گذشتن از بهشت است

بسختی نباشد چو ترک گناه | از آن رنج دائم بود باید پناه
بود ترک جنّت از آن سخت‌تر | گنهکارِ سرسخت بدبخت‌تر

۳۵۸

«تَرْكُ الشَّهَواتِ أَفْضَلُ عِبادَةٍ وَأَجْمَلُ عادَةٍ»

ترک شهوت بالاترین عبادت و نیکوترین خوی است

بود ترک شهوت بهین بندگی | نباشد از آن به بار زندگی
وز آن نیست خوئی پسندیده‌تر | کند آز و شهوت ترا کور و کر

۳۵۹

«تَدَبَّرُوا آیاتِ الْقُرْآنِ وَاعْتَبِرُوا بِهِ فَإِنَّهُ أَبْلَغُ الْعِبَرِ»

در آیات قرآن اندیشه کنید و از آن عبرت بگیرید زیرا رساترین پند است

در آیات قرآن، تدبّر نُما | بشارت بجنّه کلامش رسد
وز آن پند و اندرز باید گرفت | که در عبرت است آن بغایت شگفت

۳۶۰

«تعرف حماقة الرجل في أشر النعمة وكثرة الذل في المحنة»

نادانی انسان وقتی آشکار میشود که در نعمت ناسپاسی کند و در محنت خود را بسیار خوار دارد

به نعمت چو باشد کسی ناسپاس، به محنت چو خواری کشد بی قیاس،
361
حکایت کند این دو از جهل او چنین است شخص نکوهیده خو

«تفضل تخدم واعلم تقدم، تكرم تكرم»

بخش تا ترا خدمت کنند و بدان تا پیشوا شوی. مردم را گرامی دار تا عزیز گردی

ببخش، ار تو باشی پی سروری بدان، خواهی ار عزت و برتری
362
برو دیگران را گرامی شمار که گردی عزیز تو ای هوشیار

«تجنبوا البخل والنفاق فهما من أذم الأخلاق»

از بخل و دورویی بپرهیزید که این دو از بدترین خویهاست

بپرهیز از بخل و کذب و نفاق مزن گام هرگز در راه اتفاق
363
کز آنها بتر نیست خوی دگر بیندیش یک لحظه ای بدیر

«تَدارَكْ فی آخِرِ عُمْرِكَ ما اَضَعْتَهُ فی اَوَّلِهِ تَسْعَدْ بِمُنْقَلَبِكَ»

آنچه را از اول عمرت تباه کرده‌ای در آخر عمرت جبران کن تا هنگام بازگشت خوشبخت شوی

چو کردی تبه اول عمر خویش، | بجبران آن کوش آخر، تو بیش
گرت باشد این شیوه و این شعار، | بهنگام رحلت شوی رستگار

۳۶۴

«تاجُ الرَّجُلِ عَفافُهُ وَ زینَتُهُ اِنْصافُهُ»

افسر انسان پاکدامنی او و انصافش زینت و زیور وی میباشد

بود افسر مرد پاکی او | ز عفت پسندیده تر نیست خو
هم انصاف او زیور او بود | که آن تاج، با زیب نیکو بود

۳۶۵

«تُعْرَفُ حَماقَةُ الرَّجُلِ فی ثَلاثٍ: كَلامُهُ فیما لا يَعْنيهِ وَ جَوابُهُ عَمّا لا يُسْئَلُ عَنْهُ وَ تَهَوُّرُهُ فِی الْاُمُورِ»

نابخردی انسان به سه چیز شناخته میشود: گفتن حرف بی سود و جواب آنچه نپرسیده اند و بیباکی در کارها

نپرسیده گر شخص گوید جواب، | چو بی سود راند سخن ناصواب،
به بیباکی آرد بهر کار روی، | بود احمق الناس بی گفتگوی

۳۶۶

«تَلْويمُ زَلَّةِ الْعاقِلِ لَهُ أَمَضُّ مِنْ عِتابِهِ»

لغزش خردمند را کنایه به گوشزد کردن، برایش از سرزنش آشکار دردناکتر است

چو دانا بلغزد اشارت بس است نکوهش نه اندر خور هر کس است

۳۶۷

اشارت نمودن باهل خرد، همان کار گفتن بنادان کند

«تَكَبُّرُكَ فِي الْوِلايَةِ ذُلٌّ فِي الْعَزْلِ»

تکبر تو در دوران فرمانروائی، خواری به هنگام برکناری است

چو اندر حکومت تکبر کنی، بزرگان تو کوچک تصور کنی،

۳۶۸

که برکناری شوی خوار و زار شود بر تو مذموم پایان کار

«تَجاوَزْ عَنِ الزَّلَلِ وَأَقِلِ الْعَثَراتِ تُرْفَعْ لَكَ الدَّرَجاتُ»

از خطاهای دیگران درگذر و از اشتباهات خود بکاه تا مقام تو بالا رود

تو از لغزش دیگران درگذر مبادا که روزی در افتی بسر

۳۶۹

ترا لغزش ار کمتر آید پدید، شود پایگاهت بلند ای حمید

«تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ تُعْرَفُوا بِهِ وَاعْمَلُوا بِهِ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهِ»

دانش بیاموزید تا بدان شناخته شوید و آن را بکار بندید تا دانشمند باشید.

چو خواهی به دانش شناسا شوی، به آموختن کی تن آسا شوی

۳۷۰

عمل میوهٔ باغ دانش بود بعلم ار ترا این گرایش بود

«تَفَكَّرْ قَبْلَ أَنْ تَعْزِمَ وَشَاوِرْ قَبْلَ أَنْ تُقْدِمَ وَتَدَبَّرْ قَبْلَ أَنْ تَهْجُمَ»

پیش از تصمیم گرفتن بیندیش و قبل از عمل مشورت کن و پیش از یورش پایان کار را بنگر.

بیندیش وآنگه بکار اندر آی کند مشورت ایمنت از خطای

۳۷۱

به هنگام یورش تو تدبیر کن ولی دوری از مکر و تزویر کن

«تَجَاوَزْ مَعَ الْقُدْرَةِ وَأَحْسِنْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكْمُلْ لَكَ السَّعَادَةُ»

در حال توانائی از گناه دیگران درگذر و هنگام دولت نیکی کن تا سعادت تو کامل شود

ترا باشد ار قدرت و زور و زر، ز تقصیر و جرم کسان درگذر

۳۷۲

بهنگام دولت به نیکی گرای سعادت کند بر تو کامل خدای

«ثَلاثٌ هُنَّ كَمالُ الدّينِ: اَلإخلاصُ وَالْيَقينُ وَالتَّقَنُّعُ»

سه چیز کامل کنندهٔ دین است: اخلاص، یقین بخدا داشتن و قانع بودن

سه چیز است دین را کمال و جمال، / کز آن گردد ایمان مصون از زوال
۳۷۳
بود اول اخلاص و دوم یقین / سوم تا توانی قناعت گزین

«ثَلاثٌ هُنَّ زينَةُ المُؤمِنِ: تَقوَى اللهِ وَصِدقُ الحَديثِ وَأداءُ الأمانَةِ»

سه چیز مؤمن را بیاراید: خداترسی، راستی در گفتار و بجای آوردن امانت

سه چیز است کان زیب ایمان بود / نزد مؤمن او واجب آن بود
۳۷۴
خداترسی و راست گفتن دگر، / براه امانت شدن رهسپر

«ثَلاثٌ هُنَّ شَينُ الدّينِ: اَلفُجورُ وَالغَدرُ وَالخِيانَةُ»

سه چیز عیب دین است: گناه، پیمان شکنی و خیانت

شود زشت و معیوب دین از سه چیز، / برو تا توانی از آنها گریز
۳۷۵
یکی نادرستی و دیگر گناه، / ز پیمان شکستن شدن رو سیاه

«ثلاثٌ يوجِبنَ المحبّة: الدّينُ والتّواضعُ والسّخاء»

سه چیز ایجاد محبت میکند: دین، فروتنی و بخشندگی

محبت فرونتر شود از سه چیز، نخستین بود دین ز روی تمیز
دو دیگر تواضع، سه بخشندگی بدین هاگوارا شود زندگی ۳۷۶

«ثلاثةٌ مهلكاتٌ: طاعةُ النّساءِ وطاعةُ الغضبِ وطاعةُ الشّهوة»

سه چیز مایهٔ هلاکت است: فرمان زن و خشم و شهوت بردن

سه چیز است اسباب رنج و هلاک ترا باید از آن بسی ترس و باک
بود شهوت و طاعتِ خشم نیز دگر طاعتِ امرِ زن ای عزیز ۳۷۷

«ثلاثٌ مَن كُنَّ فيه فقد كَمُلَ إيمانُه: العقلُ والعِلمُ والحِلمُ»

سه چیز است که در هرکس باشد ایمانش کامل شود: خردمندی، دانش و بردباری

شود کامل ایمان زعقل و خرد زعلم و زدانش چنان کاو سزد
دگر حلم کان بردبارے بود ترا بهتر از آن چه کاری بود؟ ۳۷۸

«ثَمَرَةُ الکِذْبِ المَهانَةُ فِی الدُّنیا وَ العَذابُ فِی الآخِرَةِ»

نتیجه دروغ خواری در دنیا و عذاب در آخرت است.

دروغت بدنیا کند خوار و زار　　ز کاذب تو امید نیکی مدار

۳۷۹ گرفتار گردد بروز حساب　　سزای دروغ است رنج و عذاب.

«ثَرْوَةُ العاقِلِ فِی عِلْمِهِ وَ عَمَلِهِ. ثَرْوَةُ الجاهِلِ فِی مالِهِ وَ أَمَلِهِ»

دارائی خردمند بدانش و کردار اوست. دارائی نادان به مال و آرزوی اوست

بود ثروت عاقل علم و عمل　　گریزان بود او ز طول امل

۳۸۰ ولی ثروت جاهل، مال اوست　　دگر ثروتش، کثرت آرزوست

«ثَوابُ الصَّبْرِ أَعْلَی الثَّوابِ - ثَوابُ الجِهادِ أَعْظَمُ الثَّوابِ»

پاداش صبر و جهاد بزرگترین پاداشهاست.

بصبر اندر است اجر و مزد عظیم　　ز خشنودی کردگار کریم

۳۸۱ بود برترین اجر، اجر جهاد　　تو را زین دو چیز دوری مباد

«ثَلاثٌ هُنَّ الْمُرُوَّةُ جُودٌ مَعَ قِلَّةٍ وَاحْتِمالٌ مِنْ غَيْرِ مَذَلَّةٍ وَتَعَفُّفٌ عَنِ الْمَسْأَلَةِ»

سه چیز نشان مروت است: بخشش در ناداری، بردباری بدون خواری و چیزی نخواستن از مردم

چو بخشش کند آنکه باشد ندار، ز روی رضایت بود بردبار،
۳۸۲ ز خواریِ خواهش بود بر کنار، نشان مروت بود این سه کار

«ثَلاثٌ لا يُسْتَوْدَعْنَ سِرّاً اَلْمَرْأَةُ وَالنَّمّامُ وَالْأَحْمَقُ»

به سه نفر نباید راز گفت: زن، سخن چین و احمق

بزن راز گفتن نه نیکو بود سخن چین بسی بدتر از او بود
۳۸۳ با حمق مگو هرگز اسرار خود که گردی پشیمان تو از کار خود

«ثَمَرَةُ الْقَناعَةِ الْعِزُّ. ثَمَرَةُ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ»

نتیجهٔ قناعت گرامی شدن است. نتیجهٔ آزمندی خواری دنیا و آخرت است.

درخت قناعت گر آرد بری، نباشد بجز عزت و سروری
۳۸۴ طمع مر تو را ذلت آرد ببار، بدنیا و عقبی شوی شرمسار

«ثلاثٌ مِن کنوزِ الإیمانِ، کِتمانُ المصیبةِ والصّدقةُ والمرضُ»

سه چیز از گنجهای ایمان است: پنهان داشتن گرفتاری، صدقه دادن و تحمّل بیماری

سه چیز است کان گنج ایمان بود، نخستین مصیبت، چو پنهان بود
۳۸۵
دگر صدقه دادن براه خدا برنج مریضی شدن مبتلا

«ثوابُ العملِ علی قدرِ المشقّةِ فیهِ، ثوابُ المصیبةِ علی قدرِ الصّبرِ علیها»

پاداش هر کاری باندازهٔ رنج آن است. پاداش گرفتاری باندازهٔ صبر در آن است

ترا چون بکاری بسی رنج بود، ثواب عمل خواهدت آن فزود
۳۸۶
چو اندر مصیبت کنی صبر بیش، فزاید ترا اجر و پاداش خویش

«ثلاثٌ لیس علیهنّ مُستزادٌ حسنُ الأدبِ ومجانبةُ الرّیبِ والکفُّ عن المحارمِ»

سه چیز است که بالاتر از آنها نیست: کمال ادب، دوری از شک و پرهیز از چیزهای حرام

نباشد پسندیده‌تر از سه چیز، کمال ادب، دوری از ریب نیز
۳۸۷
بود دیگری اجتناب از حرام مزن در ره معصیت هیچ گام

«ثَلاثٌ مِنْ اَعْظَمِ الْبَلاءِ کَثْرَةُ الْعائِلَةِ وَغَلَبَةُ الدَّیْنِ وَدَوامُ الْمَرَضِ»

سه چیز از بزرگترین گرفتاریهاست: زیادی نانخور، بدهی بسیار و دوام بیماری

بود وام بسیار، دردی بزرگ — بتر زان، دوام مرض ای سترگ

۳۸۸

چه گویم من از کثرت عائله — که از آن نباشد بتر غائله

«ثَوْبُ التُّقی اَشْرَفُ الْمَلابِسِ»

جامهٔ زهد و پرهیزگاری بهترین جامه‌هاست

چه گویم من از بهترین جامه‌ها — برای تو، ای بهرِ خود کامه‌ها

۳۸۹

که آن جامهٔ زهد و تقوی بُوَد — تمامت تو را این چه زیبا بُوَد

«ثِیابُکَ عَلی غَیْرِکَ اَبْقی مِنْها عَلَیْکَ»

جامه‌ای را که بر پیکر دیگری پوشی، برایت پاینده‌تر است از آنکه خود آن را تن کنی

چو پوشی تو بر پیکر دیگران — بمیل و رضا جامهٔ رایگان

۳۹۰

تو را باشد آن هرچه پاینده‌تر — شود بهرِ رزقِ تو زاینده‌تر

«ثلاثٌ تُمتَحَنُ بها عقولُ الرِّجالِ هُنَّ المالُ و الوِلايةُ و المُصيبةُ»

با سه چیز خرد انسان سنجیده می‌شود: دارائی، فرمانروائی و گرفتاری

سه چیز است معیار عقل رجال، نخستین مصیبت، دوم جاه و مال،
391
سه دیگر ولایت، که در رأس کار، چه باشد ترا ای برادر شعار

«ثلاثٌ فیهِنَّ المُروّةُ غَضُّ الطَّرفِ و غَضُّ الصَّوتِ و مَشیُ القَصدِ»

جوانمردی در سه چیز است: از حرام چشم پوشیدن، پایین آوردن صدا و میانه‌روی.

بپوشد جوانمرد چشم از حرام کند کوته آهنگ خود در کلام
392
ز افراط و تفریط باشد بدور به راه تعادل رود در امور

«ثلاثٌ لا یَهنَأُ لِصاحِبِهِنَّ عیشٌ الحِقدُ و الحَسَدُ و سوءُ الخُلقِ»

سه چیز است که زندگی را بر صاحب آن ناگوار می‌کند: کینه‌ورزی، رشکبری و بدخویی

منغّص کند عیش انسان سه چیز، شود خنجر طعنه زآن نیز تیز
393
یکی کینه‌ورزی، دگر خوی بد، سه، آلوده گشتن به لوث حسد

فصل دهم

کلماتی که با «ج، ح، خ» آغاز می‌شوند



«جالِسِ العُلَماءَ، يَزْدَدْ عِلْمُكَ وَيَحْسُنْ أَدَبُكَ وَتَزْكُ نَفْسُكَ»

با دانشمندان همنشین باش تا دانشت زیاد شود و بکمال ادب برسی و نفست بپاکی گراید

بروباش با جالِسان همنشین	شود دانشت بیش ای اهل دین
٣٩٤
کمال ادب حاصل آید تورا	زاهریمن نفس گردی رها

«جَمالُ الرَّجُلِ فِي الوَقارِ. جَمالُ الحُرِّ تَجَنُّبُ العارِ»

زیبائی انسان بوقار است. زیبائی آزاد مرد بدوری از ننگ است

وقار است آرایش مرد و زن	بخواری مده تا توانی تو تن
٣٩٥
هر آزاده را فرّ و زیب و جمال،	بدوری ز ننگ است ای باکمال

«جُودُ الرَّجُلِ يُحَبِّبُهُ إِلَى أَضْدادِهِ وَبُخْلُهُ يُبَغِّضُهُ إِلَى أَوْلادِهِ»

بخشش انسان را محبوب دشمنانش میسازد و بخلش فرزندانش را دشمن او میکند

چو خواهی که محبوب اعدا شوی،	ببخشش تو باید مهیا شوی
٣٩٦
چو کوشی ببخل و با مساک بیش،	شود دشمنت جمله اولاد خویش

«جِهادُ الْهَوىٰ ثَمَنُ الْجَنَّةِ. جِهادُ النَّفْسِ أَفْضَلُ جِهادٍ»

جنگیدن با هوی و هوس بهای بهشت است. جهاد با خود بالاترین جهاد است

چو آئی بجنگ هوی و هوس، کنی نفس اماره را در قفس،
به پاداش خواهی بجنت رسید جهادی از این خوبتر کس ندید ۳۹۷

«جَمالُ السِّياسَةِ الْعَدْلُ فِي الْإِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ»

دادگستری هنگام حکمروائی و از گناه دیگران گذشتن در دوران قدرت، بهترین سیاست است

جمال سیاست بود عدل و داد دگر عفو در قدرت ای مرد راد
ز بیداد ویران شود مملکت جهان گردد آباد از معدلت ۳۹۸

«جَمِيلُ الْقَوْلِ دَلِيلُ وُفُورِ الْعَقْلِ. جَمِيلُ الْفِعْلِ يُنْبِئُ عَنْ طِيبِ الْأَصْلِ»

گفتار نیک دلیل بر زیادی عقل است. کردار نیک حاکی از پاکی گوهر و تبار است

ز پاکی گوهر بود کار نیک ز عقل کثیر است گفتار نیک
چو گفتار شد پاک و کردار پاک، شود کوکب طالعت تابناک ۳۹۹

«حُسنُ البِشرِ اوّلُ العطاءِ و اسهلُ السَّخاءِ»

خوشرویی نخستین بخشش و آسانترین دهش و سخاوت است.

نخستین عطای تو خوشرویی است — که خوشرویت به ز خوش گویی است

400

تو را باشد آسانتر از هر سخا — چنین است کردار اهل صفا

«حلاوةُ الدّنیا توجِبُ مرارةَ الآخرةِ و سوءَ العقبی»

شیرینی دنیا تلخی آخرت و بد فرجامی را به دنبال دارد.

بشیرینی لذت این جهان، — مشو هیچ مغرور ای کامران

401

که اندر پیش تلخی آخرت، — بود همره زشتی عاقبت

«حَصِّنوا الأعراضَ بالأموالِ»

شرفتان را با مالتان حفظ کنید.

نگهدار با مال خود عرض خویش — که باشد گرامی شرف همچو کیش

402

در این ره نه امساک زیبا بود — چو رفت آبرو، شخص رسوا بود

«حَصِّلُوا الآخِرَةَ بِتَرْكِ الدُّنیا وَلا تُحَصِّلُوا بِتَرْكِ الدِّینِ الدُّنیا»

با ترک دنیا آخرت را بدست آورید ولی با ترک دین تحصیل دنیا مکنید.

۴۰۳

بر آن باش با ترک دنیای پست، تو دار بقا را بیاری بدست
ولی دار فانی تو با دین مخر که سودت سرانجام گردد ضرر

«حَصِّنُوا الدِّینَ بِالدُّنیا وَلا تُحَصِّنُوا الدُّنیا بِالدِّینِ»

دین را بوسیلهٔ دنیا نگهدارید ولی دنیا را با دین نگه مدارید

۴۰۴

سزد گر به دنیا، کنی حفظ دین نباشد جز این مؤمن راستین
ولیکن به دین حفظ دنیا مکن پشیمان نگردی، بشنو این سخن

«حَصِّنُوا أَمْوالَكُمْ بِالزَّكوةِ»

با پرداخت زکات دارائی خود را حفظ کنید

۴۰۵

نگهداردت مال و ثروت، زکات زکات است واجب چو صوم و صلات
چو پاکیزه گردد ترا مال از آن، نکوتر شود هم ترا حال از آن

«حُسْنُ الْخُلْقِ يُورِثُ الْمَحَبَّةَ وَ يُؤَكِّدُ الْمَوَدَّةَ. حُسْنُ الْعَمَلِ خَيْرُ ذُخْرٍ وَ أَفْضَلُ عُدَّةٍ»

خوی نیک محبت پدید می‌آورد و دوستی را استوار می‌سازد. کردار خوب بهترین ذخیره و بالاترین ساز و برگ است

محبت پدید آید از خوی خوش | شود دوستی محکم از روی خوش
بود بهترین توشه کردار نیک. | بماند تو را نام، از کار نیک

٤٠٦

«حَسَبُ الْأَدَبِ أَشْرَفُ مِنْ حَسَبِ النَّسَبِ»

قدر ادب بالاتر از قدر نسب است

برو گوهر فضل و دانش بجوی | مکن جان من از نسب گفتگوی
که قدر تو باشد بعلم و ادب | چه نازی و بالی باصل و نسب؟

٤٠٧

«حَلاوَةُ الشَّهْوَةِ يُنَغِّصُها عارُ الْفَضيحَةِ»

ننگ رسوائی شیرینی شهوت را ناگوار می‌سازد.

شود شهد شهوت بسی ناگوار، | چو رسوائی آرد بپایان کار
وگر باشد اندر طریق حلال، | برو برگزین جانب اعتدال

٤٠٨

«خَیرُ الإِخوانِ مَن لَم یَکُن عَلی إِخوانِهِ مُستَقصِیاً»

بهترین دوستان کسی است که درباره دوستانش کنجکاوی نکند

تو در کار یاران مشو خرده بین / بر و از تجسس تو دوری گزین

۴۰۹

ترا شیوه باشد اگر این چنین / بهین دوست باشی ز روی یقین

«خَیرُ النّاسِ مَن إِن غَضِبَ حَلُمَ وَإِن ظُلِمَ غَفَرَ وَإِن أُسیءَ إِلَیهِ أَحسَنَ»

بهترین مردم کسی است که هنگام خشم بردبار باشد، چون ستم بیند درگذرد، و بجای بدی نیکی کند

چو باشی بگاه غضب بردبار، / چو بینی ستم بخشش آری بکار،

۴۱۰

به نیکی دهی زشت و بد را جزا، / تویی بهترین بندگان خدا

«خَیرُ النّاسِ مَن نَفَعَ النّاسَ. خَیرُ النّاسِ مَن تَحَمَّلَ مَؤونَةَ النّاسِ»

بهترین مردم کسی است که بمردم سود برساند. بهترین مردم آنکسی که بار رنج دیگران را بر دوش کشد

چو از کس بمردم رسد سود بیش، / بود بهترین بنده آن خوب کیش

۴۱۱

تحمّل کند از کسی بار خلق، / بود بهترین مردم آن بار خلق

«خَیرُ الاُمورِ النَّمَطُ الاَوسَطُ اِلَیهِ یَرجِعُ العالی وَبِهِ یَلحَقُ التّالی»

بهترین کارها میانه روی است. آنکه پیش افتاده بدان بازمیگردد و آنکه پس مانده بدان میرسد.

بود بهترین شیوه‌ها اقتصاد
بدان بایدت بیشتر اعتماد
بدان بازگردد چو کس پیش رفت
هم آنجا رسد، عاجز از پیش رفت

۴۱۲

«خَیرُ العِبادِ مَن اِذا اَحسَنَ اِستَبشَرَ وَاِذا اَساءَ اِستَغفَرَ»

بهترین بندگان کسی است که چون نیکی کند گشاده رو باشد و چون بدی کند آمرزش طلبد.

چو شادی کند کس، باحسان خویش،
وگر بدکند، پوزش آرد به پیش،
بود بهترین بندگان خدا
چنو دیده اے ای برادر کجا؟

۴۱۳

«خَیرُ ما وَرَّثَ الآباءُ الاَبناءَ الاَدَبُ»

بهترین چیزی که پدران برای فرزندان بجا میگذارند ادب است

ز میراث دانش نکوتر مجوی
ز مال و ز ثروت مکن گفتگوی
ادب چون رسد از پدر بر پسر،
چه حاجت بسرمایه‌های دگر؟

۴۱۴

«خَیْرُ الأُمورِ أَعْجَلُها عائِدَةً وَأَحْمَدُها عاقِبَةً»

بهترین کارها آنست که سودش زودتر برسد و فرجامش خوبتر باشد

ز کاری چو حاصل شود بهره زود، سرانجامش از نیک محمود بود،
نباشد از آن خوبتر هیچ کار ٤١٥ درختی است کان آورد زود بار

«خَیْرُ العِلْمِ ما أَصْلَحْتَ بِهِ رَشادَكَ وَشَرُّهُ ما أَفْسَدْتَ بِهِ مَعادَكَ»

بهترین دانش آنست که با آن براه راست روی و بدترین دانش آنست که با آن معادت را تباه کنی

گرت دانشی بر ره راست برد، ببین دانش آن را باید شمرد
وگر شد معاد تو از آن خراب، ٤١٦ سرابست ای بیخبر نیست آب

«خَیْرُ إِخْوانِكَ مَنْ كَثُرَ إِغْضابُهُ لَكَ فِي الحَقِّ»

بهترین دوستان تو کسی است که در راه حق بیشتر بر تو خشم گیرد و از کار بد بازت دارد

ترا گویم از بهترین دوستان ز گلهای بیخار در بوستان
بود آنکه گشتی چو گرد خلاف، ٤١٧ نباشی ز توبیخ و خشمش معاف

«خَيْرُ الْعِلْمِ ما قارَنَهُ الْعَمَلُ. خَيْرُ الْأَعْمالِ ما أَصْلَحَ الدّينَ»

بهترین دانش آنست که با عمل همراه باشد. بهترین کارها کاری است که دین را اصلاح کند

بود بهترین دانش آن دانشی، | که آن را عمل بخشد آرایشی
چو کاری بود بهر اصلاح دین، | از آن نیست بهتر ز روی یقین

۴۱۸

«خَيْرُ الْكَرَمِ جُودٌ بِلا طَلَبِ مُكافاةٍ»

بهترین بخششها بدون عوض بخشیدن است

ز نیکی خود چون نخواهی جزا، | بود بهترین لطف و جود و سخا
ترا نیست چون جز نکوئی غرض، | دهد کردگارت نکوتر عوض

۴۱۹

«خَيْرُ الْأُمَراءِ مَنْ كانَ عَلى نَفْسِهِ أَميراً»

بهترین حکمروایان کسی است که بر نفس خود حاکم باشد

چو بر نفس خود کس امارت کند، | هوی را به بند اسارت کند،
بود بهترین امیران هم او | ز آزادگان و دلیران هم او

۴۲۰

«خُذْ مِمّا لا يَبْقى لَكَ لِما يَبْقى لَكَ وَ لا يُمارِقُكَ»

از آنچه برايت نياند بخاطر آنچه ميماند و از تو جدا نگردد، بهره برگير (استفاده از دنيا براى آخرت)

زچيزى كه آنرا نباشد بقا، بگير آنچه خواهى ز برگ و نوا
برو صرف باقى كن آن ساز و برگ ٤٢١ نه بگذار باقى بماند برگ

«خُذِ الْحِكْمَةَ مِمَّنْ اَتاكَ بِها وَ انْظُرْ اِلى ما قالَ وَ لا تَنْظُرْ اِلى مَنْ قالَ»

هر كس بسويت حكمت آورد فرا گير و بآنچه گفته ميشود توجه كن نه بگوينده.

حكيمى بسويت چو رو آورد، بيا موز هر حكمت او آورد
چو دانش ترا باشد اندر نظر، ٤٢٢ بگوينده منگر، سخن را نگر

«خُذِ الْحِكْمَةَ اَنّى كانَتْ فَاِنَّ الْحِكْمَةَ ضالَّةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ»

حكمت را هر كجا باشد فرا گير زيرا حكمت گم شده هر مؤمن است

بود علم و دانش ز روى يقين، چو گم گشته اهل ايمان و دين
تو گم گشته را چون كنى جستجو، ٤٢٣ سرانجام خواهى رسيدن بدو

«خَلِیلُ الْمَرْءِ دَلِیلُ عَقْلِهِ وَكَلامُهُ بُرْهانُ فَضْلِهِ»

دوست انسان نمایندهٔ خرد وی و سخنش نشانهٔ دانش او است

شناسند عقل تو از عقل دوست ... چنانت شمارند مردم که او است

424

زبانت بود مخبر دانشت ... از آن است زشتی و آرایشت

«خَیْرُ النّاسِ مَنْ كانَ فِی عُسْرَتِهِ مُؤْثِراً صَبُوراً»

بهترین مردم کسی است که هنگام سختی دیگران را بر خود مقدم دارد و شکیبا باشد

بعسرت چو کس بردبار بود، ... هم او اهل ایثار و انفاق بود،

425

بود بهترین بندگان خدا ... دهد کردگارش به نیکی جزا

«خَیْرُ النّاسِ مَنْ طَهَّرَ مِنَ الشَّهَواتِ قَلْبَهُ وَقَمَعَ غَضَبَهُ وَأَرْضَى رَبَّهُ»

بهترین مردم کسی است که دلش را از خواهشهای نابجا بپیراید و خشمش را سرکوب نماید و پروردگارش را راضی کند

ز شهوت کس ار قلب خود پاک کرد، ... هم اهریمن خشم بر خاک کرد،

426

از او گشت راضی خدای غفور، ... نیابی چنو بنده‌ای ای شکور



فصل یازدهم

کلماتی که با « د، ذ، ر، ز » آغاز می‌شوند



«دُوَلُ الأکارِمِ مِنْ أفضَلِ الغنائِمِ»

بدولت رسیدن بزرگان از بالاترین غنیمتهاست.

چو افتد بدست بزرگان امور، فرومایه از کار گردد بدور،
427
نباشد غنیمت از این بیشتر بسامان رسد کارها سر بسر

«دِرْهَمٌ یَنْفَعُ خَیْرٌ مِنْ دِینارٍ یَصْرَعُ»

پول کمی که برای تو سودمند باشد بهتر است از پول زیادی که ترا بسر درافکند

ترا باشد ار درهمی سودمند، ز دیناری افتی چو اندر گزند،
428
ترا بهتر آن نقد اندک بود گهی بهتر از صد، بسی، یک بود،

«دُوَلُ الفُجّارِ مَذَلَّةُ الأبرارِ»

بدولت رسیدن بدکاران موجب خواری نیکانست

چو بدکار را قدرت آید بدست، شود فاجر از جام اقبال مست،
429
بخواری در افتند نیکان همه چو گرگی که آید فتد در رمه

«ذِكْرُ اللهِ يُسْتَنْجَحُ بِهِ الْأُمُورُ وَ يُسْتَنَارُ بِهِ السَّرَائِرُ»

با یاد خدا نیازها برآورده میشود و آنچه پوشیده است روشن و آشکار میگردد

شود باز هر عقده ای از امور — چو باشی بیاد خدای غفور

۴۳۰

شود روشن از آن درونهای ما — کند نور ایمان چو بر آن گذار

«ذِكْرُ اللهِ دِعَامَةُ الْإِيمَانِ وَ عِصْمَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ»

با یاد خدا بودن پایه ایمان و نگهدارنده انسان از شر شیطان است

بجز گاه ایمان، بود پایه ذکر — نجوئی تو چیزی همانند فکر

۴۳۱

نگهبانت از شر شیطان بود — چو از نام حق او گریزان بود

«ذِكْرُ اللهِ جِلَاءُ الصُّدُورِ وَ طُمَأْنِينَةُ الْقُلُوبِ»

یاد خدا زنگ شبهه را از سینه ها میزداید و دلها را آرام میکند

شود سینه صافی زیاد خدا — ز تسبیح و ذکر زیاد خدا

۴۳۲

هم آرامش جان و دلهاش بود — نه غافل از آن عیب زدان بود

«ذَكِّ عَقْلَكَ بِالْأَدَبِ كَما تُذَكَّى النّارُ بِالْحَطَبِ»

بدان سان که با هیزم آتش می‌فروزی، شعلهٔ عقل خود را با ادب روشن کن

بدان سان که با هیزم و با خشب، / بیفروزی آتش بهر روز و شب،

۴۳۳

خرد را بنور ادب برفروز / بدین شعله نامردمی را بسوز

«ذِكْرُ اللهِ سَجِيَّةُ كُلِّ مُحْسِنٍ وَشِيمَةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ، ذِكْرُ اللهِ دَواءُ أَعْلالِ النُّفُوسِ»

ذکر خدا شیوهٔ هر انسان نیکوکار و مؤمن و داروی همهٔ دردهای مردم است

نکوکار را نیست جز فکر ربّ / نه مؤمن بود فارغ از ذکر ربّ

۴۳۴

شود جملهٔ درد مردم دوا / چو باشند دایم بیاد خدا

«ذَهابُ الْبَصَرِ خَيْرٌ مِنْ عَمَى الْبَصِيرَةِ»

کوری چشم بهتر از نداشتن بصیرت است

ترا کور باشد اگر چشم سر، / نبینی تو اطراف خود را دگر،

۴۳۵

بود بهتر از کوری چشم دل / نباشی ز نادانی خود خجل

«ذَوُوا الْعَقْلِ لا يَنْكَشِفُ إلّا عَنْ احْتِمالٍ وَ إجْمالٍ وَ إفْضالٍ»

خردمندان شناخته نمی‌شوند مگر به بردباری و کم‌گوئی و نیکی کردن

نشان خردمند باشد سه چیز،   نداند کس آن را جز اهل تمیز
٤٣٦
باجمال پرداختن در کلام   نمودن باحسان و صبر اهتمام

«ذَهابُ النَّظَرِ خَيْرٌ مِنَ النَّظَرِ إلى ما يُوجِبُ الْفِتْنَةَ»

نابینائی بهتر است از دیدن آنچه موجب فتنه باشد

ترا گر شود کور چشمان سر،   رود روشنائی و نور بصر،
٤٣٧
بود بهتر از آن که باشد نظر،   ترا بر حرام و باسباب شر

«ذَرِ الْعَجَلَ فَإنَّ الْعَجَلَ فِي الْأُمورِ لا يُدْرِكُ مَطْلَبَهُ وَلا يُحْمَدُ أَمْرُهُ»

شتاب مکن زیرا شتابنده بمنظور خود نمی‌رسد و پایان کارش پسندیده نیست.

ترا باز دارد ز مقصد شتاب   نگردد شتابنده ای کامیاب.
٤٣٨
نباشد پسندیده فرجام او   بلغزد بهر ره بسی گام او

«رَأْسُ الإیمانِ الإحسانُ. رَأْسُ الإسلامِ لُزُومُ الصِّدقِ»

با مردم نیکی کردن اساس ایمان است. پایهٔ اسلام بر لزوم راستی استوار است

نکوئی بود پایه و اصل دین | اگر اهل دینی، نکوئی گزین
باسلام جز راستی پایه نیست | ترا همچو آن هیچ سرمایه نیست
٤٣٩

«رَأْسُ السِّیاسَةِ اِسْتِعمالُ الرِّفْقِ. رَأْسُ العَقلِ التَّوَدُّدُ إلَی النّاسِ»

اساس سیاست بکار بردن نرمش و مدارا است. دوستی با مردم اساس و پایه خردمندی است

سیاست برفق و مدارا بود | به عقل و تدبیر و یارا بود
بود پایهٔ عقل مهر و وداد | بمردم، ز هر دسته و هر نژاد
٤٤٠

«رَأْسُ الحِکْمَةِ لُزُومُ الحَقِّ وَطاعَةُ المُحِقِّ»

ریشه حکمت حق را ملازم بودن و فرمان بردن از حقدار است

ملازم بحق بودن ای هوشیار | ز حقدار کردن اطاعت شعار
بود اصل حکمت ز روی یقین | تو خود را در آئینهٔ حق ببین
٤٤١

«رَأْسُ الْجَهْلِ مُعاداةُ النّاسِ»

ریشهٔ نادانی دشمنی کردن با مردم است

چو پیوسته باشی تو دشمن بر اِیش،
کنی جمله آزار مردم تلاش،

۴۴۲

تو را ریشهٔ جهل در دل بود
ازاین زشتکاری چه حاصل بود؟

«رَأْسُ الْإیمانِ حُسْنُ الْخُلْقِ وَ التَّحَلّی بِالصِّدْقِ»

خوی نیکو داشتن و خود را به زیور راستی آراستن اساس ایمان است

تو را حسن اخلاق و خوی حمید،
بود اصل ایمان و دین ای سعید

۴۴۳

دگر پایه و اصل آن راستی است
بری بودن از کژی و کاستی است

«رَأْسُ الْحِكْمَةِ تَجَنُّبُ الْخِدَعِ»

اساس حکمت دوری گزیدن از خدعه و مکر است

حذر کردن از خدعه و مکر و ریب،
باندیشه بردن فرو سر بجیب،

۴۴۴

بود پایهٔ حکمت و معرفت
تو را باید آنجا رسد مرتبت

«رُدَّ الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جاءَكَ فَإِنَّهُ لا يَرُدُّ الشَّرَّ إِلّا بِالشَّرِّ»

اگر از جائی بتو سنگی رسد آنرا بهمان جا بازگردان، زیرا بدی جز با بدی دفع نمیشود

چو کس رنجه کردت بپرتاب سنگ، — براو بازگردان تو آن را بجنگ

۴۴۵

ترا دفع فاسد با فسد، سزاست — بدی را برابر در نیکی جزا است

«رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ لِغَيْرِهِ»

کسیکه سختی و بدحالی خود را بر دیگری آشکار کرد ذل بخواری سپرد

بکس حالت زار خود را مگو — مکن هیچ از رنج و غم گفتگو

۴۴۶

چو گویی بخواری رضا داده ای — بدو آبرو، بی بها داده ای

«رَدْعُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى هُوَ الْجِهادُ الْأَكْبَرُ»

باز داشتن خود از هوی و هوس بزرگترین جهاد است

کنم الفت از جهادی بزرگ — نه چون حمله با چنگ و دندان گرگ،

۴۴۷

بود جنگ با دیو نفس شریر — مرا درا بخوار سے نمودن اسیر

«رَحِمَ اللهُ امْرَءً اِتَّعَظَ وَ ازْدَجَرَ وَ انْتَفَعَ بِالْعِبَرِ»

خدا بیامرزد کسی را که پند گیرد و از گناه باز ایستد و عبرت آموز باشد

۴۴۸
چو دوری کند بنده ای از گناه، ز هر عبرتی یابد او انتباه،
بیامرزد او را خدای کریم شود هادیش در ره مستقیم

«رَحِمَ اللهُ امْرَءً اَحْیَى حَقّاً وَ اَمَاتَ بَاطِلاً وَ دَحَضَ الْجَوْرَ وَ اَقَامَ الْعَدْلَ»

خدا بیامرزد کسی را که حق را زنده کند و باطل را نابود سازد و ریشه ستم را بر کند و عدل را برپای دارد

۴۴۹
بیامرزد آن بنده را کردگار که از ظلم و عدوان برآرد دمار
کند زنده حق را و کوشد بداد دهد خرمن عمر باطل بباد

«رَحِمَ اللهُ امْرَءً قَصَّرَ الْأَمَلَ وَ بَادَرَ الْأَجَلَ وَ اغْتَنَمَ الْمَهَلَ وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ»

خدا بیامرزد کسی را که آرزویش کوتاه باشد و بسوی مرگ بشتابد و فرصتها را غنیمت شمارد و از عمل نیک توشه گرداند

۴۵۰
بر آن بنده رحمت ز سوی خدا، که فرصت ز دستش نگردد رها
نباشد ورا آرزوی دراز کند از اجل با عمل پیشباز

«رَحِمَ اللهُ إمْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ»

خدا کسی را که خود را بشناسد و پای از حدش بیرون نگذارد بیامرزد

چو باشد کسی آگه از قدر خویش، نه بگذارد از مرز خود پای پیش،

۴۵۱

ببارد بر او رحمت کردگار هراسان نگردد به پایان کار

«رَحِمَ اللهُ عَبْداً راقَبَ ذَنْبَهُ وَخافَ رَبَّهُ»

خداوند کسی را که گناهش را در نظر داشته از آفریدگارش بترسد، بیامرزد

چو کس را بدل خوف یزدان بود، مراو را نظر بر گناهان بود،

۴۵۲

بیامرزد او را خداوند پاک دلش گردد از لطف حقّ تابناک

«راكِبُ الظُّلْمِ يَكْبُوبِهِ مَرْكَبُهُ»

اسب ستم، سوارش را بزمین میزند

بر اسب ستم چون شود کس سوار، نترسد ز گردیدن روزگار،

۴۵۳

در اندازدش عاقبت او ببر زبیداد ناید بجز شرّ و ضرّ

«رِفْقُ الْمَرْءِ وَ سَخاؤُهُ يُحَبِّبُهُ إِلى أَعْدائِهِ»

مدارا و بخشندگی انسان را محبوب دشمنانش میسازد

چو با دشمنان نرمی آری بکار، گرت بخشش و جود باشد شعار،

۴۵۴

همه دشمنان دوستانت شوند همه چاکر آستانت شوند

«رَفاهِيَةُ الْعَيْشِ فِى الْأَمْنِ»

آسودگی زندگی در امنیت است

شود زندگی راحت از ایمنی چه از فتنه زاید جز اهریمنی؟

۴۵۵

شناسد کسی قدر امن و امان، که روزی فتد از قضا دور از آن

«رَزانَةُ الْعَقْلِ تُخْتَبَرُ فِى الْفَرَحِ وَ الْحُزْنِ»

استواری و سنگینی خرد هرکس در هنگام شادی و اندوه شناخته میشود

بهنگام شادیّ و سور و سرور، بوقت غم و رنج، ای باشعور،

۴۵۶

شود وزن عقل و خرد آشکار کند آزمایش ترا روزگار

«زَیْنُ العِلْمِ الحِلْمُ . زَیْنُ الحِکْمَةِ الزُّهْدُ فِی الدُّنیا»

بردباری آرایش علم است، ترک دنیا زینت حکمت است

بود زیور علم صبر و شکیب — شکیبا نباشد بغربت غریب

۴۵۷ دهد پارسائی بحکمت جمال — فضیلت بتقوی بود نی بمال

«زَیْنُ الدِّینِ العَقْلُ . زَیْنُ الإِسْلامِ إِعْمالُ الإِحْسانِ»

خرد آرایش دین است، نیکی کردن زینت اسلام است

خرد زینت و زیور دین بود — خرد شیوهٔ مرد حق بین بود

۴۵۸ باسلام، نیکی است زینت فزای — اگر مسلمی سوی احسان گرای

«زَیْنُ الدِّینِ الصَّبْرُ وَ الرِّضا . زَیْنُ الإِیمانِ الوَرَعُ»

صبر و رضا آرایش دین است، پارسائی آرایش ایمان است

بود زیور دین بصبر و رضا — بتسلیم در پیشگاه خدا

۴۵۹ ورع زینت و زیب ایمان بود — هم او سنگر دفع شیطان بود

«زِيادَةُ الشَّهْوَةِ تُزْرِي بِالْمُرُوَّةِ»

زیادی شهوت بمردانگی لطمه میزند

چو شهوت شود آدمی را فزون، ... رود از رهِ عقل و دانش برون

460 نماند ز مردانگی غیر نام ... از اندازه بیرون مرو والسلام

«زِيارَةُ بَيْتِ اللهِ أَمْنٌ مِنْ عَذابِ جَهَنَّمَ»

زیارت خانه خدا موجب ایمنی از آتش دوزخ است

اگر کعبهٔ حق زیارت کنی، ... از آن به که صدها عمارت کنی

461 شوی ایمن از شعله های جحیم ... روی در پناه خدای رحیم

«زِيادَةُ الشُّحِّ تُفْسِدُ الفُتُوَّةَ وَفَسادُ الأُخُوَّةِ»

بخل زیاد جوانمردی را تباه میکند و برادری و دوستی را از بین میبرد.

شود بیش چون بخل و کین و حسد، ... ترا دمبدم زآن زیان میرسد

462 جوانمردیت گردد از آن تبه ... شوی پیش یاران همه، روسیاه

«زَلَّةُ العالِمِ کَانکِسارِ السَّفینَةِ تَغرَقُ وَتُغرِقُ»

خطای عالِم مانند شکستن کشتی است که هم خودش غرق میشود و هم دیگران را غرق میکند

چو بر کشتی آید بدریا شکست، شود غرق و نابود با آنچه هست،
٤٦٣ چنین است لغزیدن عالمان بسر اندر افتند با دیگران

«زَلَّةُ اللِّسانِ أَشَدُّ مِن جَرحِ السِّنانِ»

لغزش زبان بدتر از زخم سر نیزه است

رسد بر تو گر زخمها از سنان، بسی بهتر است آن ز نیش زبان
٤٦٤ چو، زخم سنان را مداوا کنی ز زخم زبان چون مدارا کنی!

«زَلَّةُ العالِمِ تُفسِدُ العَوالِمَ»

خطای شخص عالِم عالمها را خراب میکند

به لغزیدن اندر رهِ ناصواب، جهان را کند مرد عالِم خراب
٤٦٥ چو باشد ورا علم بیش از خرد نداند که اندر رهِ کج رود

«زادُ المرءِ الی الآخرةِ الورعُ والتقی»

توشهٔ انسان برای آخرت پارسائی و پرهیزکاری است

چه داری تو از توشهٔ آخرت   چو خواهی شوی رستگار عاقبت؟

٤٦٦

ندانی که پرهیزکاری بود   ز حرص و طمع برکناری بود!

«زوالُ النِّعَمِ بمنعِ حقوقِ اللهِ منها والتقصیرِ فی شکرِها»

ادا نکردن واجبات خدا و ناسپاسی نعمت‌ها را از بین میبرد

رود نعمت منعم آنکه ز دست،   به فقر اندر افتد، شود خوار و پست،

٤٦٧

که حق خدا را نسازد ادا   نیارد سپاس الهی بجا

«زینةُ البواطنِ أجملُ من زینةِ الظواهرِ»

آرایش دلها از آرایش تن‌ها بهتر است

بود زینت باطن ای نیکخوی   بسی بهتر از زینت روی و موی

٤٦٨

ز تقوی است آن را جمال و صفا   که اتقی است اکرم، بنزد خدا

فصل دَوازدهُم

کلِماتی که با «س، ش» آغاز می‌شوند



«سُوءُ الجِوارِ وَ الإساءَةُ إلَی الأبرارِ مِن أعظَمِ اللُّؤمِ»

بدی کردن نسبت به همسایگان و نیکان از بزرگترین پستی هاست

همسایه بد کردن ای هوشمند، / به نیکان رساندن زیان و گزند،

٤٦٩ بزشتی بود بدتر از هر بدی / بود غایت ناکسی و ددی

«سُوءُ الظَّنِّ بِالمُحسِنِ شَرُّ الإثمِ وَ أقبَحُ الظُّلمِ»

بدگمانی نسبت بشخص نیکوکار بدترین گناه و زشت ترین ستم است

زمرد نکوپیشهٔ پاکزاد، / تو با بدگمانی مکن هیچ یاد

٤٧٠ کز آن نیست بدتر گناه و جفا / نه در نزد خلق و نه پیش خدا

«سُوءُ الخُلُقِ یُوحِشُ القَریبَ وَ یُنَفِّرُ البَعیدَ»

بدخوئی خویش و نزدیک را از انسان دور میکند و بیگانه را از او بیزار مینماید

نکوهیده باشد گرت خلق و خوی، / چنان کاید از سوی گنداب بوی،

٤٧١ کنی خویش و بیگانه از خویش دور / تو تنها شوی گاه سوگ و سرور

«سوءُ الخُلقِ نَكَدُ العيشِ وَعذابُ النفسِ»

بدخویی زندگی را تیره می‌کند و روح را می‌آزارد

شود زندگی تنگ از خوی بد / مبادت نظر هیچگه سوی بد

٤٧٢

به رنج و عذاب افتی آخر از او / تو از زشتخویی شوی زشت رو

«سمعُ الأذُنِ لا ينفعُ مع غفلةِ القلبِ»

با غفلت دل شنیدن با گوش سودمند نیست

ترا چشم دل کور و گوش ار کر است / چه سودی ز چشم و ز گوش سر است

٤٧٣

به بیداری دل خدابین شوی / سوی علم تا کشور چین شوی

«سُلّمُ الشرفِ التواضعُ والسخاءُ»

فروتنی و بخشندگی نردبان شرف و بزرگی است.

تواضع بود نردبان شرف / چو گوهر نباشد، چه ارزد صدف؟

٤٧٤

دگر پایه آن سخاوت است و جود / چه ماند ترا گر سخاوت نبود؟

«سُكرُ الغَفلَةِ والغُرورِ أبعَدُ مِن سُكرِ الخُمورِ»

مستیِ غفلت و غرور طولانی‌تر از مستیِ مسکرات است

بود مستیِ غافلی و غرور / بس افزونتر از سُکرِ شربِ خمور

۴۷۵ به هوش آیی از مستیِ شرب زود / کی آیی تو از اسب غفلت فرود

«سَبُعٌ أكولٌ حَطومٌ خَيرٌ مِن والٍ غَشومٍ ظَلومٍ»

درندهٔ بسیار خورندهٔ لقمه‌شکن از فرمانروای ستمگر بهتر است

بود شیر درندهٔ بیش‌خوار / به از حاکمِ ظالمِ زشتکار

۴۷۶ چو حاکم کُشد خلق را با ستم / کند اکتفا شیر با بیش و کم

«سِتّةٌ تُختَبَرُ بِها عُقولُ الرِّجالِ: المُصاحَبَةُ والمُعامَلَةُ والوِلايَةُ والعَزلُ والغِنىٰ والفَقرُ»

عقل انسان به شش چیز معلوم میشود: همنشینی، داد و ستد، فرمانروائی، برکناری از کار، دارائی و فقر

به شش چیز سنجی تو عقل رجال / به صحبت، به ثروت، به کمبود مال،

۴۷۷ به عزل و ولایت، به داد و ستد / به راهی که او اندر اینها رود

«سَعَادَةُ الرَّجُلِ فِی اِحْرَازِ دِینِهِ وَالْعَمَلُ لِآخِرَتِهِ»

سعادت انسان در این است که دینش را حفظ کند و برای آخرتش کاری انجام دهد

ره رستگاری بود حفظ دین — با یمان محکم، بعلم و یقین
۴۷۸
باندوختن توشهٔ آن جهان — بخیر و ثواب از رهی جاودان

«سَادَةُ النَّاسِ فِی الدُّنْیَا الْأَسْخِیَاءُ وَفِی الْآخِرَةِ الْأَتْقِیَاءُ»

سرور مردم در دنیا بخشندگانند و در آخرت پارسایان

بدنیا سرور بندگان، — نباشد بجز خیل بخشندگان
۴۷۹
بروز جزا مردم پارسا، — بزرگند و سرور بنزد خدا

«سَیِّئَةٌ تَسُوؤُکَ خَیْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُکَ»

گناهی که تو را از آن بد آید از کار نیکی که بدان فریفته و مغرور شوی بهتر است

گناهی گرت در نظر زشت بود، — چو خیری بعجب و غرورت فزود،
۴۸۰
از آن خیر بهتر بود آن گناه — بظاهر فریبی بنیکی بجاه

«سامع هجو القول شريك القائل»

شنونده سخن زشت شریک گوینده آن است

چو گوینده‌ای زشتگوئی کند، بگفتار درّنده خوئی کند، ۴۸۱
مبادا بدان گوش داری فرا که انباز باشی تو اندر جزا

«سنّة الاخيار لين الكلام وافشاء السلام»

نرمی سخن گفتن و آشکار کردن سلام روش نیکان است

بنرمی و آهسته گفتن کلام، ولی آشکارا نمودن سلام، ۴۸۲
بود شیوهٔ اهل خیر و رضا ز اخیار هرگز نبینی جفا

«ستّة لا يمارون الفقيه والرئيس والدنيّ والبذيّ والمرأة والصبيّ»

با شش کس نباید ستیزه کرد: فقیه، رئیس، شخص پست، آدم بدزبان، زن و کودک

بشش کس نباید نمودن ستیز، به ناکس، به کودک، به بیشرم نیز ۴۸۳
بمرد فقیه و رئیس و بزن ز پیکار با هیچیک دم مزن

«سَفَهُكَ عَلى مَنْ فَوْقَكَ جَهْلٌ مُرْدٍ»

درافتادنِ تو با کسی که از تو بالاتر است نادانیِ کُشنده‌ای است

چو باشد کسی از تو در زور بیش، بجنگش مکن رنجه بازوی خویش
٤٨٤
که نادانیِ مهلک است این ستیز مشو غرّه و از خطر میگریز.

«سَفَهُكَ عَلى مَنْ دُونَكَ جَهْلٌ مُوذٍ»

درافتادنِ تو با کسی که از تو پایین‌تر است نادانیِ آزاردهنده‌ای است

به قدرت چو کس باشدت زیردست، به استیزه با او مکن خویش پست
٤٨٥
که از جهل موذی است پیکار تو چرا نیست زین کارها عار تو؟

«سَلْ عَمّا لابُدَّ لَكَ وَلا تُعْذَرُ فی جَهْلِهِ»

آنچه را از انجامش ناگزیری و عذرت از ندانستن آن پذیرفته نیست بپرس

نباشد ز چیزی تو را چون گریز، ز جهلش نباشی تو معذور نیز.
٤٨٦
بپرس ار ندانی تو آن را درست که انجام آن دزد شب کار زواست

«سَنامُ الدّینِ الصَّبرُ وَالیَقینُ وَمُجاهَدَةُ الهَوی»

صبر و یقین و جهاد با نفس از بزرگترین پایه‌های دین است.

تحقیق صبر است ز ارکان دین | وگر پایه‌ایش هست بی‌شک یقین
۴۸۷
جهاد است با نفس اصل دگر | تو گر اهل دینی به ارکان نگر

«سَفکُ الدِّماءِ بِغَیرِ حَقِّها یَدعو اِلی حُلولِ النِّقمَةِ وَزَوالِ النِّعمَةِ»

ریختن خون ناحق سبب خشم و عذاب خدا و نابودی نعمت می‌شود.

شود نعمت از خون ناحق تباه | چو قتل است بالاتر از هر گناه
۴۸۸
کشد کار قاتل به رنج و عتاب | شود دین و دنیای قاتل خراب

«سامِعُ الغیبَةِ شَریکُ المُغتابِ»

غیبت شنو شریک غیبت کننده است.

چو غیبت کند کس تو مشنو از او | مکن با چنین آدمی گفتگو
۴۸۹
که با او به غیبت تو گردی شریک | چرا بشنوی جان من حرف نیک

«شَیْئانِ لا یُوزَنُ ثَوابُهُمَا الْعَفْوُ وَالْعَدْلُ»

دو چیز است که اجر آنها را نتوان سنجید، یکی گذشت از گناه و دیگری دادگستری

دو چیز است افزونتر اندر ثواب، یکی عفو و بخشش بجای عقاب.
دگر در که قدرت است عدل و داد ۴۹۰ که مظلوم گردد ز دست تو شاد

«شَیْئانِ لا یُوازِنُهُما عَمَلٌ حُسْنُ الْوَرَعِ وَالْإِحْسانُ إِلَی الْمُؤْمِنِینَ»

دو چیز است که هیچ کاری با آنها برابری نمیکند، پارسائی بنحو شایسته و نیکی با مؤمنان

نباشد پسندیده تر از دو کار، سزد گر تو را هر دو باشد شعار،
یکی پارسائی بوجه نکو ۴۹۱ دو، احسان بمخلوق ای نیکخو

«شَیْئانِ لا یَعْرِفُ قَدْرَهُما إِلّا مَنْ سُلِبَهُما الْغِنی وَالْقُدْرَةُ»

هیچ کس قدر دو چیز را نمیداند مگر کسیکه آنها را از دست بدهد، توانگری و توانائی.

نداند کسی قدر و ارج دو چیز، بود قدرت و بی نیازی است نیز
جز آن کس که روزی شود ناتوان ۴۹۲ گدا و ز فقر و نداری فغان

«شَرُّ الْمُحْسِنِينَ الْمُمْتَنُّ بِإِحْسَانِهِ»

کسیکه با نیکی کردنش بر مردم منّت گذارد بدترین نیکوکاران است

با حسان چو منّت گذاری کنی، بدین شیوه، با خلق یاری کنی،
به نیکی نباشد بتر از تو کس تو را فکر آسایش خویش بس ۴۹۳

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ كَانَ مُتَتَبِّعاً لِعُيُوبِ النَّاسِ عَمِيّاً عَنْ مَعَايِبِهِ»

بدترین اشخاص کسی است که معایب خود را نبیند و دنبال عیوب مردم باشد

چو باشد کسی غافل از عیب خویش بهر کس تواند، زند طعن و نیش
پی عیبجوئی مردم بود از او نیست بدتر، چو کژدم بود ۴۹۴

«شَرُّ الْعَمَلِ مَا أَفْسَدْتَ بِهِ مَعَادَكَ»

بدترین عمل آنستکه با آن آخرتت را خراب کنی.

چو کاری معاد تو سازد تباه، فزاید تو را بار جرم و گناه،
بتر نیست از آن، بترک کش بکوش نه جز سود بیند نصیحت نیوش ۴۹۵

«شرّ الولاة من يخافه البريء»

بدترین فرمانروایان کسی است که بیگناه از وی بترسد.

بترسد چو از حاکمی بیگناه، نباشد به بیچارگان او پناه،
۴۹۶
بود بدترین حاکم آن زشتخو گریزند بسیار مردم از او

«شرّ الأخلاق الكذب و النفاق»

دروغگوئی و دوروئی بدترین خوی‌هاست

دوروئی بود بدترین خلق و خوی بزشتی، دروغ است همسنگ اوی
۴۹۷
نفاق از دروغ است و ناراستی چو ناراستی، قدر خود کاستی

«شرّ الناس من لا يقبل العذر و لا يقيل الذنب»

بدترین مردم کسی است که پوزش را نپذیرد و از گناه نگذرد

مبادا نباشی تو پوزش پذیر که پوزش پذیر است ربّ قدیر
۴۹۸
بپوزش چو کس از گنه نگذرد، هم او بدترین خلایق بود

«شَرُّ النّاسِ مَنْ لا يَثِقُ بِأَحَدٍ لِسُوءِ فِعْلِهِ»

کسیکه بعلت بدکاری خودش به هیچ کس اعتماد نکند بدترین مردم است

چو کس را نباشد به کس اعتماد، ورا نیست نیکوئی اندر نهاد

۴۹۹

به شرّ و بدی نیت چون او بیاد بپستی گراید ورا اعتقاد

«شَرُّ الإِخْوانِ المُواصِلُ عِندَ الرَّخاءِ وَالمُفاصِلُ عِندَ البَلاءِ»

بدترین دوستان آنستکه بهنگام آسایش پیوند کند و وقت گرفتاری جدائی جوید

کند با تو پیوند اگر دوستی، بشادی بود چون رگ و پوستی،

۵۰۰

چو وقت بلا ترک گوید ترا، از او نیست بدتر بشرّ و جفا

«شَرُّ النّاسِ مَنْ لا يَعْفُو عَنِ الهَفْوَةِ وَلا يَسْتُرُ العَوْرَةَ»

کسیکه از لغزش دیگران نگذرد و عیب پوشی نکند از بدترین افراد است

نبخشی تو گر لغزش دیگران، نپوشی اگر عیب و نقص کسان،

۵۰۱

نباشد بتر از تو کس ای شریر تو در دست نفس پلیدی اسیر

«شرُّ الأمورِ السَّخطُ للقضاء . شرُّ الأمورِ الرِّضا عنِ النفسِ»

خشمگین بودن از تقدیر خدا و خودپسندی بدترین کارهاست

نباشد بتر از غضب هیچ کار　　ز تقدیر و فرمان پروردگار

۵۰۲

نه از خودپسندی است کاری بتر　　که مغرور آخر در افتد بسر

«شرُّ الثَّناءِ ما جرى على ألسنةِ الأشرارِ . شرُّ الفقرِ المُنى»

بدترین ستایش آنست که بر زبان بدان جاری شود. آرزومندی بدترین فقرهاست

ستایش نکوهش بود ای بصیر　　چو جاری شود بر زبان شریر

۵۰۳

بود بدترین فقرها آرزو　　چو هرگز نخواهی رسیدن بر او

«شرُّ الإيمانِ ما داخلهُ الشَّكُّ . شرُّ أخلاقِ النَّفسِ الجورُ»

ایمانی که با شک همراه باشد بدترین ایمان است. جور و ستم از بدترین خوهای نفس است

با ایمان چو گردد قرین شک و ریب　　از آن نیست بدتر بنقص و بعیب

۵۰۴

بود بدترین خوها ظلم و جور　　بهر جا بهر کس بهر طرز و طور

«شَرُّ النّاسِ مَنْ يَرىٰ اَنَّهُ خَيْرُهُمْ»

بدترین مردم کسی است که خودش را بهترین آنها ببیند

چو کس خود بچشم بزرگی بدید، | بر او از تکبر بسی بد رسید
۵۰۵
چو خود برتر او داند از دیگران، | تو او را بتر از همه خلق دان

«شَرُّ اِخْوانِكَ مَنْ داهَنَكَ فى نَفْسِكَ وَ سَاتَرَكَ عَيْبَكَ»

کسیکه در امر خواهش نفس با تو چاپلوسی کند و عیبت را بپوشد از بدترین دوستان تو است

گرت دوستی عیب پنهان کند، | پی رضای نفس ار تو شادان کند،
۵۰۶
بتر نیست اندر رفاقت از او | رفیقش مخوان باشد او چون عدو

«شَرُّ النّاسِ مَنْ كافىٰ عَلَى الْجَميلِ بِالْقَبيحِ وَ خَيْرُ النّاسِ مَنْ كافىٰ عَلَى الْقَبيحِ بِالْجَميلِ»

بدترین مردم کسی است که نیکی را با بدی پاداش دهد و بهترین آنها آنکه بجای بدی خوبی کند.

به نیکی دهی گر بدی را جزا، | تویی بهترین بندگان خدا
۵۰۷
به پاداش نیکی چو کردی بدی، | نباشی تو انسان چو دیو و ددی

«شَرَفُ المُؤمِنِ إيمانُهُ وَعِزُّهُ بِطاعَتِهِ»

بزرگی مؤمن با ایمان او است و عزتش بفرمانبرداری از خداست

بزرگیِ مؤمن با ایمان بود ‌‌ ز ایمان نجات همه انسان بود
۵۰۸
هم از طاعت او بود عزتش ‌‌ نباشد از این بیشتر لذتش

«شَينُ العِلمِ الصَّلَفُ. شَينُ السَّخاءِ السَّرَفُ»

زشتی علم از لاف زدن و گزاف است. زشتی سخاوت از زیاده روی است

شود دانش و علم زشت، از گزاف ‌‌ تو گر اهل فضلی مزن هیچ لاف
۵۰۹
سخاوت ز اسراف گردد تبه ‌‌ ندانی که اسراف باشد گنه؟

«شِيمَةُ الأتقِياءِ اغتِنامُ المُهلَةِ وَالتَّزَوُّدُ لِلرِّحلَةِ»

فرصت را غنیمت شمردن و برای آخرت توشه گرد آوردن روش پرهیزکاران است

چو کس وقت فرصت غنیمت شمرد، ‌‌ سوی آخرت زاد و توشه ببرد،
۵۱۰
نباشد او غیر پرهیزکار ‌‌ بنزد خدا کی بود شرمسار

«شِيمَةُ الْعُقَلاءِ قِلَّةُ الشَّهْوَةِ وَقِلَّةُ الْغَفْلَةِ»

کاستن از شهوت و غفلت روش خردمندان است

زشهوت، زمیل و هوس کاستن،	زغفلت دل خویش پیراستن،
511
بود شیوهٔ صاحبان خرد	خردمند را نارواست گزند

«شَرافَةُ الرَّجُلِ نَزاهَتُهُ وَجَمالُهُ مُرُوَّتُهُ»

بزرگی مرد به پاکی اوست و زیبایش به جوانمردیش

کمال و نکوئی نه از رنگ و روست	بزرگ است آن کس که پاکیزه خوست
512
مروت، بود مرد را فر و زیب	چه اندر فراز و چه اندر نشیب

«شَيْئانِ لا يُبْلَغُ غايَتُهُما الْعِلْمُ وَالْعَقْلُ»

بکنه دو چیز نمیتوان رسید، دانش و خرد.

بکنه خرد کی رسد آدمی	نیاساید ار او ز دانش دمی
513
چو علم را نیز کی انتهاست	علیم همه ملک هستی خداست



فصل سیزدهم

کلماتی که با «ص، ض، ط، ظ» آغاز می‌شوند



«صِیامُ القلبِ عنِ الفکرِ فی الآثامِ أفضلُ مِن صِیامِ المرءِ عنِ الطعامِ»

روزه بودن دل از اندیشهٔ گناهان بالاتر از روزهٔ انسان از خوراکی است.

چو بر روزهٔ دل بنائی قیام، / به از روزه بودن ز شرب و طعام

بود روزهٔ دل به پاکی او / ٥١٤ / ز فکر بد و هر نکوهیده خو

«صَومُ القلبِ خیرٌ مِن صِیامِ اللسانِ وصَومُ اللسانِ خیرٌ مِن صِیامِ البطنِ»

روزهٔ دل از روزهٔ زبان و روزهٔ زبان از روزهٔ شکم بهتر است

ز صوم زبان صوم دل بهتر است / که آلودگیها بدل اندر است

به از روزهٔ جسم صوم زبان / ٥١٥ / که باشند مردم از آن در امان

«صَومُ النفسِ عن لذاتِ الدنیا أنفعُ الصیامِ»

پرهیز از لذتهای دنیا سودمندترین روزه‌ها است

چه گویم من از بهترین صیام، / که زخم گنه را دهد التیام

بود روزه داری نفس شریر / ٥١٦ / ز لذات دنیا چو باشی تو سیر

«صفتان لا یقبل الله سبحانه الأعمال إلا بهما التقی و الإخلاص»

دو صفت است که خداوند پاک اعمال انسان را بدون آنها نمی پذیرد، پرهیزکاری و اخلاص

چو اخلاص و تقوی نباشد بکار، عمل نیست مقبول پروردگار

517

بود نیت پاک روح عمل نه جسم است بی جان عزیز ای دغل

«صحبة الأخیار تکسب الخیر کالریح إذا مرت بالطیب حملت طیبا»

همنشینی با خوبان سبب خیر است مانند باد، که چون بر چیز خوشبو وزد بوی خوش همراه آورد

چو با رادمردان تو همدم شوی، تو خود نیز در راه نیکی روی

518

چو بادی که بر مشک و عنبر وزد، از آن بر تو بوی معطر رسد

«صحبة الأشرار تکسب الشر کالریح إذا مرت بالنتن حملت نتنا»

همنشینی با بدان شر ببار آورد مانند باد، که چون بر گند وزد بوی ناخوش آرد

تو بد بینی از همدمی با بدان بود یار نااهل، آزار جان

519

ندانی که باد ار وزد سوی گند، رسد بر تو زان بوی بس ناپسند

«صِلَةُ الرَّحِمِ تُنْمِي العَدَدَ وَتُوجِبُ التَّوَدُّدَ»

رعایت نمودن پیوند خویشی بر مال و اولاد انسان میافزاید و موجب سروری میشود،

چو پیوند خویشی رعایت کنی، تو از بستگانت حمایت کنی،
۵۲۰ شود مالت افزون و اولاد نیز شوی سرور و سرفراز ای عزیز

«صَدَقَةُ السِّرِّ تُكَفِّرُ الخَطِيئَةَ وَصَدَقَةُ العَلانِيَةِ مَثْراةٌ فِي المالِ»

صدقهٔ پنهانی آتش گناه را خاموش میکند، و صدقهٔ آشکار بر مال میافزاید.

شود بیش، از صدقهٔ آشکار، ترا ثروت و مال ای بختیار
۵۲۱ بود صدقات جان من گر نهان، گناهِ تو پوشیده گردد از آن

«صَوْمُ النَّفْسِ إمْساكُ الحَواسِّ الخَمْسِ عَنْ سائِرِ المَآثِمِ وَخُلُوُّ القَلْبِ عَنْ جَميعِ أسْبابِ الشَّرِّ»

روزهٔ نفس، به پرهیز حواس پنجگانه است از همهٔ گناهان، و پاک ساختن دل از تمام اسباب بدی و زشتی

بود روزهٔ نفس صوم حواس چو باشی تو از هر گنه در هراس
۵۲۲ زدائی دل خود ز هر شر و شور بهر بدرسی گردی از آن تو دور

«صَدِيقُ الأَحْمَقِ فِي تَعَبٍ. صَدِيقُ الجَاهِلِ مُعَرَّضٌ لِلْعَطَبِ»

دوست شخص احمق در رنج است. دوست شخص جاهل در معرض هلاکت است

ترا گر بود احمقی همنشین ، بجاهل چو باشی انیس و قرین،
۵۲۳
توئی دائم اندر لب پرتگاه برنج اندری گر کند اشتباه

«صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ»

دوست هر کس خرد او و دشمن هر کس جهل او است

ترا بهترین دوست باشد خرد خردمند کی در ره کج رود
۵۲۴
بود دشمنت جهل و نادانیت بزرگی اگر، او کند دانیت

«صَمْتٌ تُحْمَدُ عَاقِبَتُهُ خَيْرٌ مِنْ كَلَامٍ تُذَمُّ مَغَبَّتُهُ»

سکوتی که پایان آن پسندیده باشد، بهتر از سخنی است که فرجامش نکوهیده است،

ز خاموشی ای مرد نیکو شعار، شود گر پسندیده پایان کار،
۵۲۵
بغایت بود بهتر از آن کلام، که باشد نکوهیده نزد انام

«صَلاحُ ذاتِ البَیْنِ أَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلوةِ والصِّیامِ»

سازش دادن بین دو نفر بالاتر از یکسال نماز و روزه است

فکندی چو بین دو کس آشتی، بدلها چو تخم صفا کاشتی،

۵۲۶ بود بهتر از یکسال صوم و نماز بدرگاه بخشنده بی نیاز

«صُحْبَةُ الأَحْمَقِ عَذابُ الرُّوحِ . صُحْبَةُ الوَلِیِّ اللَّبیبِ حَیاةُ الرُّوحِ»

همنشینی با نادان روح را بیازارد . همنشینی با دوست خردمند روح را زنده میکند

بود صحبت احمق آزار جان بپرهیز تا میتوانی از آن

۵۲۷ چو با یار دانا کنی همدمی، شود زنده روحت از او هر دمی

«صَبْرُكَ عَلَى المُصیبَةِ یُخَفِّفُ الرَّزِیَّةَ ویُجْزِلُ المَثوبَةَ»

صبر تو بر مصیبت ، از بلا بکاهد و بر اجر و ثواب بیفزاید

چو اندر بلا صبر باشد تو را، سبک گردد اندوهت ای مبتلا

۵۲۸ دو چندان شود اجرت ای سوگوار ز خشنودی ذات پروردگار

«ضَبْطُ النَّفْسِ عِنْدَ حادِثِ الْغَضَبِ يُؤْمِنُ مَواقِعَ الْعَطَبِ»

خویشتن داری هنگام بروز خشم انسان را از پرتگاههای مهلک می‌رهاند

چو خود را نبازی بوقت غضب، نیفتی تو هرگز برنج و تعب
۵۲۹ رسیدی چو اندر لب پرتگاه، ز لغزش رها کردی از یک نگاه

«ضَلالُ الْعَقْلِ أَشَدُّ ضَلَّةٍ وَذِلَّةُ الْجَهْلِ أَعْظَمُ ذِلَّةٍ»

سخت‌ترین گمراهی گمراهی خرد و بزرگترین خواری خواری نادانی است

بتر نیست از گمرهیِ خرد، خردمند را گمرهی کی سزد
۵۳۰ نه از خواریِ جهل خواری بتر، که جاهل سرانجام افتد بسر

«ضابِطُ نَفْسِهِ عَنِ اللَّذّاتِ مالِكٌ وَمُهْمِلُها هالِكٌ»

کسی که نفس خود را از لذتها باز دارد مالک آن و آنکه آن را رها کند هالک آن است

کنی نفس را گر بلذت رها، توئی هالک خود ز روی جفا
۵۳۱ ور او را زنی گاهِ شادی لگام، توئی مالک نفس و ثابت بگام

«ضَرَرُ الفَقرِ أَحمَدُ مِنْ أَشَرِ الغِنىٰ»

زیان نداری بهتر از ناسپاسی هنگام توانگری است

رسد بر تو از فقر گر صد ضرر، ز کفران نعمت بود خوبتر
بفقر ار نباشد کسی ناسپاس، ۵۳۲ بهنگام نعمت بود حق‌شناس

«ضادُّوا الغَضَبَ بِالحِلمِ تُحمَدُوا عَواقِبَكُم فی کُلِّ أَمرٍ»

با بردباری با خشم بجنگید تا در هر کاری عاقبت بخیر شوید

به نیروی حلم و بصبر و شکیب، برابر بر این خشم بر زن نهیب
شود بر تو فرخنده پایانِ کار ۵۳۳ نگردی بنزد کسی شرمسار

«ضَلالُ العَقلِ یُبعِدُ مِنَ الرَّشادِ وَ یُفسِدُ المَعادَ»

گمراهی خرد انسان را از راه راست دور میکند و آخرت را تباه میسازد

ز گمراهی عقل گردد خراب، معاد تو، با کرده نا صواب
هم آنت کند دور از راه راست ۵۳۴ ز نابخردی جسته تباهی نخاست

«ضالَّةُ الحَكيمِ الحِكمَةُ فَهُوَ يَطلُبُها حَيثُ كانَت»

حکمت گمشده شخص حکیم است، هرجا باشد آنرا خواهد جُست

همانا است حکمت نزد حکیم، چو گم گشته‌ای برتر از زر و سیم
کند جستجو هر زمان، هر کجا بیابد سرانجام گم گشته را ۵۲۵

«ضِياعُ العُمرِ بَينَ الآمالِ والمُنى»

تلف شدن عمر بین امیدها و آرزوها است

تبه گردد از آرزو زندگی کجا مرد نادان کند بندگی
نه دانا کند تکیه بر آرزو نیاید دگر، رفت چون آب جو ۵۲۶

«ضاعَ مَن كانَ لَهُ مَقصَدٌ غَيرُ اللهِ»

هرکس سوای خدا مقصدی داشته باشد نابود میگردد

چو باشد ترا مقصدی جز خدای، برافکنند اندر افتی ز پای
چو نیکو بود فکر و اندیشه‌ات، ببرد، به سنگ ار زنی تیشه‌ات ۵۲۷

«طُوبیٰ لِمَنْ صَلَحَتْ سَریرَتُهُ وَحَسُنَتْ عَلانِیَتُهُ وَعَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ»

خوش بحال کسیکه باطن و ظاهرش خوب و شرش از مردم دور باشد

خوش آن کس که نیک است او را نهاد — بود ظاهرش خوب و دل نیز شاد

۵۳۸

بدورند مردم از آزار او — نباشد سر بار کس بار او

«طُوبیٰ لِکُلِّ نادِمٍ عَلیٰ زَلَّتِهِ مُسْتَدْرِکٍ فارِطَ عَثْرَتِهِ»

خوش بحال هرکسیکه از لغزش خودش پشیمان شود و در پی جبران خطای گذشته اش باشد

خوش آن کس که نادم بود از خطا — دلش گردد آزرده از ناروا

۵۳۹

بجبران جرم و گناهان پیش — کند سعی و کوشش از اندازه بیش

«طُوبیٰ لِمَنْ خَلا مِنَ الْغِلِّ صَدْرُهُ وَسَلِمَ مِنَ الْغِشِّ قَلْبُهُ»

خوش بحال کسیکه سینه خود را از کینه خالی کند و دلش از آلودگی پاک باشد

خوش آن کس که صافی کند سینه را — برون آرد از قلب خود کینه را

۵۴۰

از اندیشه بد کند اجتناب — نه بگریزد از آب سوی سراب

«طُوبی لِمَن کَذَّبَ مُناهُ وَأَخرَبَ دُنیاهُ لِعِمارَةِ اُخراهُ»

خوش بحال کسیکه آرزوی خود را دروغ پندارد و بخاطر آبادی آخرتش دنیایش را خراب کند

خوش آن کس که نفریبدش آرزو | نریزد به پیش کسان آبرو
۵۴۱
کند بهر آبادیِ آخرت، | تبه، کارِ دنیای دون عاقبت

«طُوبی لِمَن خافَ اللهَ فَأَمِنَ. طُوبی لِنَفسٍ أَدَّت لِرَبِّها فَرضَها»

خوش بحال کسیکه از خدا ترسید و ایمن شد. خوش بحال کسیکه واجبات خود را بجای آورد

خوش آن کس که میترسد او از خدا | بود در امان زان پس از ماسوی
۵۴۲
خوش آن کس که واجب بجا آورد | نظر او بسوی خدا آورد

«طُوبی لِمَن بادَرَ الهُدی قَبلَ أَن تُغلَقَ أَبوابُهُ»

خوش بحال کسیکه بسوی رستگاری بشتابد، قبل از آنکه درهای آن بسته شود

خوش آنکس که سوی هدایت شتافت | چو باب ارشاد را باز یافت
۵۴۳
که باب هدایت شود بسته زود | چو پیک اجل مرد را در ربود

«طاعةُ الغضبِ ندمٌ و عصيانٌ»

فرمان خشم بردن موجب پشیمانی و سرکشی است

شوی نادم از پیروی غضب — منغّص شود بر تو عیش و طرب
پی خشم البتّه عصیان بود — فرو خوردن آن نه آسان بود ۵۴۴

«طالبُ الآخرةِ يُدرِكُ أملَه و يأتيهِ من الدّنيا ما قُدِّرَ له»

جویای آخرت به آرزویش میرسد و از دنیا آنچه برایش مقدّر شده باو داده میشود

چو باشد کسی طالب آخرت، — بمقصود خود او رسد عاقبت
ز دنیا برد بهرهٔ خویش نیز — بمیزانِ تقدیر، آن باتمیز ۵۴۵

«طلبُ الأدبِ جمالُ الحسبِ»

آرایش و زیبائیِ نسب از کسب ادب است

گهر را بود زیب و فرّ از ادب — چه نازی تو تنها باصل و نسب
مکن تکیه بر فضلِ آباء خویش — نداری اگر بهره از سعی بیش ۵۴۶

«طعنُ اللِّسانِ امضُّ مِنْ طعنِ السِّنانِ»

نیش زبان از زخم نیزه سوزناک‌تر است

تحقق باشد ز زخم سنان، بسوزندگی بیش، نیش زبان

چو زخم سنان به شود از دوا ۵۴۷ ولی نیست زخم زبان را شفا

«طَهِّرُوا قُلُوبَکُمْ مِنَ الْحَسَدِ فَاِنَّهُ مُکْمِدٌ مُضْنی»

دلهای خود را از حسد پاک کنید زیرا حسد درد بی درمانی است

برو پاک کن دل ز لوث حسد که بر حاسد اندوه فراوان رسد

چو نیست دردی بسی صعب و سخت ۵۴۸ نباشد چو حاسد، کسی تیره بخت

«طُولُ الْقُنُوتِ وَالسُّجُودِ يُنجی مِنْ عَذابِ النّارِ»

طولانی کردن ذکر قنوت و سجود در نماز انسان را از عذاب دوزخ رهائی می‌بخشد

کشد بر دراز ار تو را گر سجود، قنوتت اگر بیش از اندازه بود،

کند ز آتش دوزخت آن رها ۵۴۹ ترا باشد ایمان و دین رهنما

«ظَفَرَ بِجَنَّةِ الْمَأْوىٰ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ شَهَواتِ الدُّنْيا»

هر کس از لذتهای جهان روی برتافت، بهشت جاودان دست یافت

شود گر کس از بند شهوت رها، — به لذات دنیا زند پشت پا،

۵۵۰

رسد عاقبت بر نعیم بهشت — خوش آن کس که دنیا به دنیا بهشت

«ظَفَرَ الْهَوىٰ بِمَنِ انْقادَ لِشَهْوَتِهِ»

هر کس بندهٔ شهوتش شد، هوی و هوس بر او غالب گشت

بشهوت چو گردن نهد بنده‌ای، — بگرید و صد بار از خنده‌ای

۵۵۱

بر او چیره گردد هوی و هوس — سرانجام آید به تنگ از نفس

«ظَفَرَ بِالْخَيْرِ مَنْ طَلَبَهُ . ظَفَرَ بِالشَّيْطانِ مَنْ غَلَبَ غَضَبَهُ»

هر کس پی خوبی رفت آن را بدست آورد. هر کس بر خشم خود غالب شد بر شیطان پیروزی یافت

رود گر کسی در پی کار نیک، — رسد او بتوفیق کردار نیک

۵۵۲

چو بر خشم خود چیره گردید مرد، — به شیطان ظفر یابد اندر نبرد

«ظُلْمُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيا عُنْوانُ شَقاوَتِهِ فِي الْآخِرَةِ»

ستمگری انسان در دنیا نشانهٔ بدبختی او در آخرت است.

اگر کس بدنیا ستمکار بود، ور از زشت رفتار و کردار بود،

شود تیره بخت او بروز جزا ۵۵۳ نه جز این بود ظالمان را سزا

«ظُلْمُ الضَّعيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»

بدترین ستمها ستم بر ناتوان است

ستم بر ضعیفان نباشد روا بلرزد ز بیداد عرش خدا

که از هر ستم باشد آن زشت‌تر ۵۵۴ سرانجام ظالم در افتد بسر

«ظَنُّ الْإِنْسانِ ميزانُ عَقْلِهِ وَفِعْلُهُ أَصْدَقُ شاهِدٍ عَلى أَصْلِهِ»

گمان انسان ترازوی عقلش و کردارش راستگوترین گواه بر پاکی یا بدگهری او است

ترازوی عقل تو، باشد گمان بیندیش و آنگه بران بر زبان

گواه است کار تو بر گوهرت ۵۵۵ بد، آرد سرانجام بد بر سرت

فصل چهاردهم

کلماتی که با « ع ، غ »
آغاز می‌شوند



«عِلْمٌ لا يُصْلِحُكَ ضَلالٌ، وَمالٌ لا يَنْفَعُكَ وَبالٌ»

دانشی که ترا اصلاح نکند گمراهی است و مالیکه برایت سودمند نباشد گرفتاری است

ترا دانش گر نسازد درست، بود گمرهی و آفت جان تو است

ترا نیست مالی اگر سودمند، وبال است نی مال ای اهل پند

۵۵۶

«عِلْمٌ لا يَنْفَعُ كَدَواءٍ لا يَنْجَعُ»

علم بدون عمل مانند داروی بدون اثر است

چو از دانش مر ترا سود نیست، دوائی است کش هیچ بهبود نیست

درختی است کانرا نباشد ثمر ز نا کشته چون خورد خواهی تو بر؟

۵۵۷

«عِلْمٌ بِلا عَمَلٍ كَشَجَرٍ بِلا ثَمَرٍ»

علم بدون عمل مانند درخت بی میوه است

چو داری تو علمی عمل بایدت چو کاری درختی، ثمر زایدت

تو گر علم خود را نیاری بکار، درختی بود عاری از برگ و بار

۵۵۸

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَرْجُو رَحْمَةَ مَنْ فَوْقَهُ كَيْفَ لَا يَرْحَمُ مَنْ دُونَهُ»

عجب دارم از کسیکه بهر بالاتر از خود امیدوار است چگونه بزیردستش رحم نمیکند

۵۵۹
عجب دارم از آنکه بر زیردست، — در نیکی و خیر و رحمت ببست
چرا دارد امید آن شخص پست، — به نیکیِ آن، کاو ز روی برتر است

«عَجِبْتُ لِمُتَكَبِّرٍ كَانَ أَمْسِ نُطْفَةً وَهُوَ فِي غَدٍ جِيفَةٌ»

عجب دارم از کسیکه کبر میورزد و حال آنکه دیروز نطفه ناچیزی بود فردا نیز مرداری پست خواهد شد

۵۶۰
عجب دارم از آدم خودپسند، — چو دیروز بود او یکی نطفه گند
بفردا شود جیفه ای گند نیز — بود قدر انسان بعقل و تمیز

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ»

عجب دارم از کسیکه خودش را نمیشناسد، چگونه خدایش را میشناسد

۵۶۱
عجب زآن که نشناسد او خویش را — نداند تفاوت، کم و بیش را
چسان او شناسد خدای جهان — ز روی یقین، نی بحدس و گمان

«عَجِبْتُ لِمَنْ لا یَمْلِكُ أَجَلَهُ کَیْفَ یُطِیلُ أَمَلَهُ»

عجب دارم از کسیکه اختیار مرگ خود را ندارد، چگونه آرزویش دراز است

٥٦٢
چو مالک نباشد کسی بر اجل، | چرا کاهلی ورزد اندر عمل
چرا باشدش آرزوها دراز | چرا او رود در پی حرص و آز؟!

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَعْلَمُ أَنَّ لِلْأَعْمالِ جَزاءً کَیْفَ لا یُحْسِنُ عَمَلَهُ»

عجب دارم از کسیکه میداند برای هر کاری پاداشی است، چرا عمل خود را نیکو نمیکند

٥٦٣
چو باشی تو آگه ز اصل جزا، | چو دانی بهر فعل باشد سزا،
عجب دارم از آنکه در کار خویش، | نگیری ره خیر و خوبی به پیش

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَذْکُرُ عُیُوبَ النّاسِ وَ فِي نَفْسِهِ أَکْثَرُ شَیْءٍ مَعاباً وَ لا یُبْصِرُها»

عجب دارم از کسیکه عیوب مردم را بشمارد و خودش معایب بیشتری دارد ولی آنها را نمی بیند

٥٦٤
عجب دارم از آن که عیب کسان، | ز زشتی کند جاری او بر زبان
ولی نقص او بیش از هر کس است | نداند ورا عیب‌جوئی بس است

«عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ دَوَاءَ دَائِهِ فَلا یَطْلُبُهُ وَاِنْ وَجَدَهُ لَمْ یَتَداوَ بِهِ»

عجب دارم از کسیکه دوای دردش را میشناسد، لیکن آن را نمیجوید و اگر بجوید چرا خود را با آن مداوا نمیکند؟

شناسد چو کس داروی درد خویش، نجوید مر آن را ولی هیچ بیش،
۵۶۵
وگر یابد آن را نبندد بکار، عجب باشد از آن سیه روزگار

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَقْنَطُ وَمَعَهُ النَّجاةُ وَهُوَ الاِسْتِغْفارُ»

عجب دارم از کسیکه از رحمت خدا نا امید است در حالیکه وسیله نجات با اوست و آن استغفار است

بود همرهت چون کلید نجات، که نبود بجز توبه اندر حیات،
۵۶۶
دریغ است یأس تو با این کلید عجیب است بودن ز حق ناامید

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَری اَنَّهُ یَنْقُصُ کُلَّ یَوْمٍ فی نَفْسِهِ وَعُمْرِهِ وَهُوَ لا یَتَأَهَّبُ لِلْمَوْتِ»

عجب دارم از کسیکه می بیند هر روز از جان و عمرش کاسته میشود، لیکن برای مردن آماده نمیگردد

عجب دارم از آن که در هر دمی، رسد نقص بر جان و عمرش همی
۵۶۷
ولی نیست در فکر فردای خویش که تا هست خیری فرستد به پیش

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَشُکُّ فی قُدْرَةِ اللهِ وَهُوَ یَرَی خَلْقَهُ»

عجب دارم از کسی که در قدرت خدا شک دارد در حالی که آفریدگان را می بیند.

عجب زان، که بر قدرتِ کردگار، بشک اندر است آن فراموشکار

۵۶۸

ولی بیند آثار خلقت عیان بهر گوشه از گوشه های جهان

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمِی الطَّعَامَ لِأَذِیَّتِهِ کَیْفَ لَا یَحْتَمِی الذَّنْبَ لِأَلِیمِ عُقُوبَتِهِ»

عجب دارم از کسی که از غذا به خاطر زیانش می پرهیزد، چگونه از گناه به خاطر کیفر دردناکش دوری نمی کند

عجب زآن که ممسک بود در غذا نماید کم خوردن او اکتفا

۵۶۹

چرا از گنه نیستش هیچ بیم نمی ترسد او از عذاب الیم

«عَجِبْتُ لِمَنْ یَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَقَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا یَطْلُبُهَا»

عجب دارم از کسی که چیزهای گمشده خود را می جوید، ولی نفس گمگشته اش را نمی جوید.

عجب دارم از آن نکوهیده خوی، که گم کرده ها را کند جستجوی

۵۷۰

ولی نفس گمگشته، سازد رها نجوید مر او را بدشتِ هوی

«عِندَ تَعاقُبِ الشَّدائِدِ تَظهَرُ فَضائِلُ الإنسانِ»

هنگام پی در پی رسیدن سختیها ارزش های معنوی انسان آشکار میشود

بانسان چو پیوسته سختی رسد، ز جور فلک تیره بختی رسد،

شود جوهر مردی او پدید ۵۲۱ نلرزد به هر باد چون شاخ بید

«عِندَ الإمتِحانِ یُکرَمُ الرَّجُلُ أو یُهانُ»

هنگام آزمایش انسان گرامی یا خوار میشود

چو روزی رسد موسم امتحان بعلم و بعقل و بزور و توان

شود مایه هر کسی آشکار ۵۲۲ گرامی شود، یا شود خوار و زار

«عِندَ زَوالِ القُدرَةِ یَتَبَیَّنُ الصَّدیقُ مِنَ العَدُوِّ»

هنگام از دست رفتن توانائی دوست از دشمن شناخته میشود

چو قدرت ز دست تو بیرون شود، دل از ناتوانی ترا خون شود،

شود دوست از دشمن آنگه پدید ۵۲۳ بسا بد که از دوست خواهد رسید

«عِنْدَ الْحَيْرَةِ تَنْكَشِفُ عُقُولُ الرِّجالِ»

عقل مردان هنگام سرگردانی و درماندگی آشکار شود

بحیرت کشد چون سرانجام کار،   بدلها نماند چو تاب و قرار،

شود مایهٔ عقل مردان پدید.   ۵۷۴   نه هر کس تواند بدین جا رسید

«عِنْدَ بَدِيهَةِ الْمَقالِ تُخْتَبَرُ عُقُولُ الرِّجالِ»

هنگام بدیهه گوئی بی تأمّل سخن گفتن خردمندان سنجیده شوند

بگفتن کسی چون گشاید زبان،   کند مطلبی بالبداهت بیان،

شود پایهٔ عقل او آشکار   ۵۷۵   کند عرضه از فضل دار و ندار

«عِنْدَ الْإِيثارِ عَلَى النَّفْسِ تَتَبَيَّنُ جَواهِرُ الْكُرَماءِ»

هنگام مقدّم داشتن دیگران بر خود، ارزش وجود بخشندگان روشن شود

گشاید کسی چون بایثار دست،   بمحتاج و مسکین دهد هر چه هست،

شود ارزش گوهر او پدید   ۵۷۶   نه هر کس تواند بدینجا رسید

«عِندَ کَمالِ القُدرَةِ تَظهَرُ فَضیلَةُ العَفوِ»

وقتی توانائی بکمال رسد، ارزش گذشت از خطای دیگران آشکار شود

چو قدرت بحدّ نهایت رسد، توانائی کس بغایت رسد،
هویدا شود قدر عفو و گذشت چو باران که بارد بصحرا و دشت ۵۷۷

«عَلَی الشَّکِّ وَ قِلَّةِ الثِّقَةِ بِاللهِ مَبنَی الحِرصِ وَالشُّحِّ»

بنای حرص و بخل بر شک و عدم توکّل بخدا است

بود پایهٔ آز بر شکّ و بیم بقطع امید از خدای کریم
مکن خویشتن خوار با حرص و آز که روزی دهد داور بی نیاز ۵۷۸

«عِندَ فَسادِ النِّیَّةِ تَرتَفِعُ البَرَکَةُ»

وقتی نیّت انسان بد شود خیر و برکت از میان میرود

تبه گردد از نیّت آدمی، نیند شد از خیر و نیکی دمی،
شود بسته بر او در لطف حقّ بتنگی نعمت شود مستحق ۵۷۹

«علی العالم ان یتعلّم علم ما لم یکن یعلم و یُعلّم الناس ما قد عَلِم»

بر عالم است که آنچه را نمیداند بیاموزد و آنچه را میداند به مردم یاد دهد

بیاموز بر دیگران دانشت / مباد از تعلیم آسایشت
۵۸۰ مکن اکتفا هیچ بر علم خویش / فراگیر هر روز، هر قدر بیش

«علی قدر النیّة تکون من الله العطیّة»

بخشش خداوند باندازهٔ نیّت هر کس است

تو را گر بود نیّت خوب و پاک، / دلت باشد از نور حق تابناک،
۵۸۱ دهد نعمت ایزد تو را هر چه بیش / گر دارنی نیّتِ خیر خویش

«علی الامام ان یعلّم اهل ولایته حدود الاسلام والایمان»

امام و پیشوای هر محلّ باید حدود اسلامی و ایمانی را به شهریان خود یاد دهد

هر جا که باشد سزد بر امام، / تعلیم مردم نماید قیام
۵۸۲ که هر کس بیاموزد احکام دین / شود آگه از فقه شرع مبین

«عَلَيْكَ بِالْوَفَاءِ فَإِنَّهُ أَوْقَى جُنَّةٍ»

وفادار باش زیرا آن بهترین سپر حافظ تو است.

بیا تا توانی وفادار باش | ز بشکستن عهد بیزار باش
وفای تو بهر تو چون جوشن است | ترا دیدهٔ دل از آن روشن است

۵۸۳

«عَلَيْكَ بِالْإِخْلَاصِ فَإِنَّهُ سَبَبُ قَبُولِ الْأَعْمَالِ وَأَفْضَلُ الطَّاعَةِ»

نیت خالص داشته باش زیرا اخلاص شرط قبول اعمال و ارزشمندی طاعت است.

بیا تا توانی با خلاص کوش | بوسواس شیطان مکن هیچ گوش
بدان قدر طاعت شود آشکار | عمل را پذیرد بد و کردگار

۵۸۴

«عَلَيْكَ بِالشُّكْرِ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»

خدا را هنگام شادی و سختی سپاسگزار باش.

مشو غافل از شکر در هیچ حال | چو سختی رسد بر تو هرگز منال
که مؤمن بسختی و غم شاکر است | خدا را مراد بندهٔ چاکر است

۵۸۵

«عَلَيْكَ بِلُزُومِ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ يَلْزِمُكَ السَّلَامَةَ وَيُؤْمِنُكَ النَّدَامَةَ»

خاموشی گزین، زیرا آن ترا با سلامت قرین و از پشیمانی ایمن میدارد.

بیا خامشی پیشهٔ خویش کن | زبیهوده گفتن حذر بیش کن
۵۸۶
سلامت بخاموشی اندر بود | ملامتگرت نیز گفته بود

«عَلَيْكَ بِالْحَيَاءِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ النُّبْلِ»

حیا پیشه کن، زیرا شرمگینی نشان بزرگی است

بیا تا توانی حیا پیشه کن | زگستاخ بودن تو اندیشه کن
۵۸۷
نشان بزرگی بود شرم تو | فزاید بقدر تو آزرم تو

«عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّٰهِ فَإِنَّهُ نُورُ الْقَلْبِ»

خدا را یاد کن، زیرا ذکر او روشنی دل است.

مشو غافل از یاد پروردگار | خوش آن کس که او را بود ذکر کار
۵۸۸
ترا روشنیِ دل از آن بود | بهین جوشن از شر شیطان بود

«عَلَيْكَ بِمُقارَنَةِ ذَوِي الْعَقْلِ وَالدِّينِ فَإِنَّهُ خَيْرُ الْأَصْحابِ»

با خردمند و دیندار دوست و همراه شو زیرا او بهترین یاران است

خردمند اگر بود دین دوست، / مر او را بود کیش و آیین درست،
بود بهترین یار، شو همدمش / غنیمت بشمار، ای برادر دمش
۵۸۹

«عَلَيْكَ بِالسَّكِينَةِ فَإِنَّها أَفْضَلُ زِينَةٍ. عَلَيْكَ بِالرِّضَى فِي الشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ»

آرام و موقر باش زیرا آرامش و وقار بالاترین زینت است. بهنگام سختی و آسایش راضی باش

بود بهترین زیب و زیور، وقار / بسنگ است سنگینی آن، قرار
بهنگام سختی و اندر رخا، / منه پای بیرون ز مرز رضا
۵۹۰

«عَلَى الْعالِمِ أَنْ يَعْمَلَ بِما عَلِمَ، ثُمَّ يَطْلُبَ تَعَلُّمَ ما لَمْ يَعْلَمْ»

عالم باید بدانچه میداند عمل کند، سپس در صدد دانستن آنچه نمیداند برآید

چو دانش بیاموزی آور بکار / نباشد درخت تو بی برگ و بار
از آن پس بیاموز مجهول را / فراگیر معقول و منقول را
۵۹۱

«عاصٍ یُقِرُّ بِذَنبِه خَیرٌ مِن مُطیعٍ یَفتَخِرُ بِعَمَلِه»

گناهکاری که بگناهش معترف باشد بهتر از بنده فرمانبرداری است که بعملش بنازد

چو عاصی بجرم خود اقرار کرد، چو فرمان بری، فخر بسیار کرد،
بود بهتر عاصی از آن بیگناه ۵۹۲ که از خود پسندی در افتد بچاه

«عَلَیکَ بِالعَدلِ فِی الصَّدیقِ وَالعَدُوِّ وَالقَصدِ فِی الفَقرِ وَالغِنی»

نسبت بدوست و دشمن دادگستر باش و در حال دارائی و ناداری میانه روی کن

بهر کار باید ترا عدل و داد چه در دشمنی و چه اندر وداد
بهر کار رفتن براه وسط ۵۹۳ که خیر الامور است از این نمط

«عَجِبتُ لِمَن نَسِیَ المَوتَ وَهُوَ یَرَی مَن یَموتُ»

عجب دارم از کسیکه مردن را فراموش میکند در صورتیکه کسی را که میمیرد می بیند

کند گر فراموش کس مرگ را، نبیند گر افتادن برگ را،
نبیند اگر مردن این و آن، ۵۹۴ عجیب است شخصی چنین سرگران

«عادةُ النُّبلاءِ السَّخاءُ والكَظمُ والعفوُ والحِلمُ»

خوی نجیبان بخشش و فرو خوردن خشم و گذشت از خطای دیگران و بردباری است

بود عادت نیک مردان سخا | فرو خوردن خشم و عفو و رضا
دگر بردباری و حلم و وقار | به هنگام سختی و راحت، قرار

۵۹۵

«عادةُ اللِّئامِ المُكافاةُ بالقَبيحِ عَنِ الإحسانِ»

خوبی را با بدی پاداش دادن خوی ناکسان است

چو کس با تو نیکی کند بد مکن | بترس از خویش از دیو و از دد مکن
که این خلق و خوی لئیمان بود | نه این شیوه، کارِ کریمان بود

۵۹۶

«عِظَمُ الجَسَدِ وطولُهُ لاينفعُ إذا كانَ القلبُ خاوياً»

بزرگی تن و بلندی قامت با تهی بودن دل از معنا، سودی ندارد

چو خالی بود دل ز نور خرد | تنومندیِ تن چه سودی دهد
بزرگی به عقل است و تدبیر و رای | بطاعت بدرگاه یکتا خدای

۵۹۷

«عَبدُ المَطامِعِ مُستَرَقٌّ لا يَجِدُ اَبَداً العِتقَ»

بندهٔ آزمندیها برده‌ای است که هرگز رهائی نخواهد یافت

چو باشد کسی بندهٔ حرص و آز، مراو را بود آرزوها دراز،
۵۹۸
از این بند هرگز نگردد رها چو نیست درمانده و بینوا.

«عَبدُ الشَّهوَةِ اَذَلُّ مِن عَبدِ الرِّقِّ»

بندهٔ شهوت خوارتر از بندهٔ زرخرید است

هر آن کس بود بندهٔ شهوتش، نباشد چو بر نفس خود در کشش،
۵۹۹
بتر باشد از بندهٔ زرخرید بخواری و خفت چنو کس ندید

«عَداوَةُ الاَقارِبِ اَمَضُّ مِن لَسعِ العَقارِبِ»

دشمنی کردن خویشاوندان نسبت با بستان از نیش کژدم سوزناکتر است

کند دشمنی با تو گر خویش تو، چو بیگانه بگریزد از پیش تو،
۶۰۰
در انیش بدتر ز کژدم بود مخوانش تو از خویش، گو گم بُو

«غايَةُ الجَهلِ تَبَجُّحُ المَرءِ بِجَهلِهِ»

منتها درجهٔ نادانی شادمانی کردن انسان بجهل خویش است

بنادانی خود چو شادی کنی، نه از عقل و دانش تو یادی کنی،
۶۰۱
کنی غایت جهل خود آشکار نباشد چرا شرمت از این شعار؟

«غايَةُ الدِّينِ الأَمرُ بِالمَعروفِ وَالنَّهيُ عَنِ المُنكَرِ وَإِقامَةُ الحُدودِ»

بالاترین درجهٔ دینداری امر بمعروف و نهی از منکر و برپای داشتن حدود الهی است

چو کس نهی زشت و منکر بود بمعروف او خلق دعوت کند،
۶۰۲
گر او نیز برپای دارد حدود هم او کرده بر قلهٔ دین صعود

«غايَةُ العَقلِ الاِعتِرافُ بِالجَهلِ. غايَةُ العِلمِ السَّكينَةُ وَالحِلمُ»

منتها درجهٔ خردمندی اقرار بنادانی است. منتها درجهٔ علم آرامش و بردباری است

بود منتهای خرد، اعتراف، بنادانی و دور بودن ز لاف
۶۰۳
بود غایت علم حلم و وقار کند دانشت بیشتر بردبار

«عَنْ مُدْرِكِ الدَّرَجَاتِ مَنْ أَطَاعَ الْعَادَاتِ»

کسیکه اسیر عادتهاست بدرجات بالا نمیرسد.

هر آنکس بعادت بود پای بند، نه هرگز رسد بر مقام بلند
604
تو کاندر پی راحتی تنی، کجا تکیه برجای مردان زنی

«غَلَبَةُ الْهَزْلِ تُبْطِلُ عَزِيمَةَ الْجِدِّ»

زیاد مزاح پرداختن عزم جزم را سست میکند

کند هزل بسیار عزم تو سست درست تو از آن شود نادرست
605
نه جدّ تو باور کند هیچکس نه قدرت بود بیش از خار و خس

«غَطُّوا مَعَايِبَكُمْ بِالسَّخَاءِ فَإِنَّهُ سِتْرُ الْعُيُوبِ»

با بخشش عیبهای خودتان را بپوشانید زیرا بخشش پوشنده عیبهاست

برو عیب خود را ببخشش بپوش تو گر میتوانی بر غش بکوش
606
نباشد از آن عیب پوشنده، چو باشی ببخشش تو کوشنده تر

«غَضُّ الطَّرفِ عَن مَحارِمِ اللهِ سُبحانَهُ أفضَلُ عِبادَةٍ»

چشم پوشیدن از حرامهای خدا بالاترین عبادت است

بود چشم پوشیدن از ناروا، دگر اجتناب از حرام خدا،
607
ز طاعات دیگر پسندیده تر ز هر شیوهٔ نیک بگزیده تر

«غَضُّ الطَّرفِ مِن أفضَلِ الوَرَعِ. غَضُّ الطَّرفِ مِن كَمالِ الظَّرفِ»

چشم پوشیدن از حرام بالاترین پارسائی و از کمال زیرکی است

چو کس چشم پوشد ز فعل حرام، بر او پارسائی است بیشک تمام
608
بود زیرکی دیده بستن ز بد ز عقل است، پیوسته رستن ز بد

«غِنَى العاقِلِ بِحِكمَتِهِ وَعِزُّهُ بِقَناعَتِهِ»

توانگری خردمند بحکمت است و عزتش بقناعتش.

خردمند را ثروت از دانش است ور امال از بهر آسایش است
609
قناعت مر او را گرامی کند نه کاری، بجز نیکنامی کند

فصل پانزدهم

کلماتی که با «ف، ق»

آغاز می‌شوند



«فی لزوم الحق تکون السعادة»

نیک بختی در همراه بودن با حق است

چو پیوسته حق را ملازم شوی، به پیکار ناحق مقاوم شوی،

۶۱۰ توئی نیک بخت و توئی کامگار. هدایت کند یاری ای حق شعار

«فی شکر النعم دوامها، و فی کفر النعم زوالها»

دوام نعمتها در سپاسگزاری است. از بین رفتن نعمتها از ناسپاسی است

ترا نعمت از شکر یابد دوام شود بر تو لطف الهی تمام

۶۱۱ مکن ناسپاسی که آرد زوال، بتازد به نعمت، بجاه و جلال

«فی کل شیء یذم السرف، الا فی صنایع المعروف و المبالغة فی الطاعة»

زیاده روی در هر چیزی بد است مگر در نیکی کردن و کوشیدن در طاعت خدا

هر کار افراط زشت است و بد مگر در ره خیر و نیکی بود

۶۱۲ بطاعت گر اسراف ورزی چه باک دلت گردد از یاد حق تابناک

«فِي الْقُرْآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبَرُ مَا بَعْدَكُمْ وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ»

خبر گذشتگان و آیندگان و حکم آنچه در میان شماست، در قرآن است

زآینده باشد بقرآن خبر — تو بگذشته را نیز در آن نگر

بود حکم هر چیز در این کتاب — حلال و حرام و ثواب و عقاب ۶۱۳

«فِي الْمَوْتِ رَاحَةُ السُّعَدَاءِ . فِي الدُّنْيَا رَاحَةُ الْأَشْقِيَاءِ»

آسایش نیکبختان در مرگ و آسایش تبه کاران در زندگی است

بود راحتِ نیکبختان، اجل — چه بهتر ز مردن بحسن عمل؟

بدنیا بود، راحتِ اشقیا — بر نج و عذابند در آن سرا ۶۱۴

«فِي الْعَجَلَةِ النَّدَامَةُ . فِي الْأَنَاةِ السَّلَامَةُ»

پشیمانی در شتابکاری است، سلامت در آهسته کاری است

پشیمانی آرد شتاب ای عجول — نگردی ز آهسته کاری ملول

سلامت به آهسته کاری بود — چه چیزی به از بردباری بود؟ ۶۱۵

«فی تعاقب الأیام معتبر للأنام . فی تصاریف الأحوال تعرف جواهر الرجال»

گردش روزگار برای مردم مایهٔ عبرت است . اصالت و ارزش اشخاص در پیش آمدهای روزگار شناخته میشود

توراگردش روزگار عبرت است — نظر کن، نه دیگر که حیرت است
۶۱۶ شود گوهر ذات مردان عیان — زگردیدن گیتی اندر زمان

«فی قطیعة الرحم حلول النقم . فی صلة الرحم حراسة النعم»

رنج و عذاب بعلت بریدن پیوند خویشی بر انسان وارد میشود، رعایت پیوند خویشی حافظ نعمتهاست

فراوان رسد بر تو رنج و بلا — بهر از تو باشی زخویشان جدا
۶۱۷ مصون گردوت نعمت از هر گزند — چو باشی بخویشی خود پای بند

«فی البلاء یختبر فضیلة الصبر»

فضیلت صبر هنگام گرفتاری آشکار میشود

کنندت چو اندر بلا امتحان، — شود ارزش صبر آنگه عیان
۶۱۸ چنو کیمیائی مجو هیچ جای — بهر مشکلت باشد آن رهگشای

«فَاِنَّ مَنْ تَجَلْبَبَ الْوَفاءَ وَادَّرَعَ الْاَمانَةَ»

کسیکه جامهٔ وفاداری پوشید و جوشن امانت در برکرد پیروز شد

تن پوشد ار کس لباس وفا، بدرع امانت کند اکتفا،
۶۱۹
به پیروزی و رستگاری رسد هر چیز از راستکاری رسد

«فِکْرُ الْمَرْءِ مِرْآةٌ تُرِیهِ حُسْنَ عَمَلِهِ مِنْ قُبْحِهِ»

فکر انسان آئینه‌ای است که خوب و بد کردارش را باو مینمایاند

بود فکر و اندیشه، آئینه‌ات دل روشن از هست در سینه‌ات
۶۲۰
تو بینی در آن زشتی و حسن کار کند نفس آلوده، آئینه تار

«فَقْدُ الْبَصَرِ اَهْوَنُ مِنْ فِقْدانِ الْبَصیرَةِ»

از دست دادن بینائی آسانتر است تا از دست دادن بینش

ترا کور باشد اگر چشم سر، نبینی اگر هیچ جا راه و در،
۶۲۱
از آن به که بینش نباشد ترا هر کار پوئی تو راه خطا

«فَازَ مَنْ اَصْلَحَ عَمَلَ یَوْمِهِ وَ اسْتَدْرَکَ فَوارِطَ اَمْسِهِ»

کسیکه کار امروزش را درست انجام دهد و از دست رفته‌های دیروزش را جبران کند رستگار است

چو کس کار امروز خود را درست، رساند بانجام چالاک و چست،
بجبرانِ دیروز کوشد هم او، بود رستگار آن پسندیده خو ۶۲۲

«فَازَ بِالسَّعادَةِ مَنْ اَخْلَصَ الْعِبادَةَ»

کسی که با نیت خالص خدای را فرمان برد رستگار شد

چو با حسن نیت کنی بندگی، سعیدیّ و پیروز در زندگی
عبادت ز اخلاص یابد کمال چو با شرک، طاعت پذیرد زوال ۶۲۳

«فِعْلُ الْمَعْرُوفِ وَ اِغاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَ اِقْراءُ الضُّیُوفِ آلَةُ السِّیادَةِ»

نیکی کردن و بفریاد بیچاره رسیدن و مهمان نوازی وسیلهٔ سروری است

چو بیچارگان را کنی یاوری، به نیکی و احسان تو روی آوری،
بمهمان نوازی بنائی قیام، تو را سروری باشد آنگه تمام ۶۲۴

«فَوتُ الحاجَةِ خَيرٌ مِن طَلَبِها مِن غَيرِ أهلِها»

از دست رفتنِ حاجت بهتر از خواستنِ آن از نااهل است

گرت حاجت از دست بیرون شود، ترا حال زین ره دگرگون شود،
۶۲۵
به از آنکه خواهی ز نااهل، آن فزایی تجشّم و بکاهی ز جان

«فِكرُ ساعَةٍ قَصيرَةٍ خَيرٌ مِن عِبادَةٍ طَويلَةٍ»

دمی کوتاه اندیشیدن از مدّتها عبادت کردن بهتر است

دمی را در اندیشه کردن بسر، گشودن در آفاقِ افکار، پر،
۶۲۶
بود بهتر از روزگاری دراز عبادت بدرگاهِ دانای راز

«فاقِدُ الدّينِ مُتَرَدِّدٌ فِي الكُفرِ وَ الضَّلالِ»

بی دین در کفر و گمراهی سرگردان است

کسی کاو نباشد بدین پای بند، نپرهیزد او از بد و ناپسند
۶۲۷
ز گمراهی و کفر در حیرت است نه دارد هدف، نی ورا غیرت است

«قد خاطر من استغنى برأيه»

براستی کسیکه برأی خودش بسنده کرد دچار خطر شد

چو بر رأی خود کس کند اکتفا،
نباشد ورا بر کسی اقتدا،

۶۲۸
مصون نیست از لغزش آن خودپسند
بر او از خطرها رسد بس گزند

«قد امرّ من الدنیا ما کان حلواً وکدر منها ما کان صفواً»

براستی هر چیز شیرین دنیا بسی تلخ و هر روشن آن تیره است

بود تلخ شیرینی این جهان
مکدّر بود، پاک و هر صاف آن

۶۲۹
نباشد بدین گونه هرگز بهشت
بهشت است عاری ز هر چیز زشت

«قد اعتبر بالباقی من اعتبر بالماضی»

کسیکه از گذشته پند گرفت آینده نیز بدیده عبرت خواهد نگریست

هر آن کس ز بگذشته آموخت پند،
نبیند ز آینده هرگز گزند

۶۳۰
چو عبرت گرفت او ز دیروز خویش،
ز فردا هم آموزد اندرز بیش

«قِلَّةُ الْكَلامِ تَستُرُ الْعُيُوبَ وَ تُقَلِّلُ الذُّنُوبَ»

کم گوئی عیبها را میپوشاند و گناهان را میکاهد

سخن تا توانی کم و خوب گوی — به بیهوده گفتن مبر آبروی

۶۳۱

به کم گفتن، عیب تو ماند نهان — گناهت شود نیز، کمتر از آن

«قِلَّةُ الْأَكْلِ تَمنَعُ كَثيراً مِنْ اَعلالِ الْجِسمِ»

کم خوردن از بسیاری از بیماریهای تن جلوگیری میکند

ز پرخوردن افتی برنج و مرض — ندانی ز خوردن چه باشد غرض،

۶۳۲

سلامت بپرهیز و کم خوردن است — که پرخواری آزار جان و تن است

«قِلَّةُ الْعَفوِ اَقبَحُ الْعُيُوبِ وَ التَّسَرُّعُ اِلَى الْاِنْتِقامِ اَعظَمُ الذُّنُوبِ»

کم گذشت بودن بدترین عیبهاست و شتاب در انتقامجوئی بزرگترین گناهان است

کمی کوتهی در گذشت از خطا — که از آن بتر نیست عیبی ترا

۶۳۳

شتابِ تو اندر رهِ انتقام، — بود بدترین جرم ای مردِ خام

«قِوامُ الشَّريعَةِ الأمرُ بالمَعروفِ والنَّهيُ عَنِ المُنكَرِ وإقامَةُ الحُدودِ»

امر بمعروف و نهی از منکر و برپا داشتن حدود (مجازاتهای شرعی) بنیان شریعت است

بود قائم از نهیِ هر زشت و بد،	هم از امرِ معروف و اجرای حد،
هی پایهٔ دین و شرع مبین	اگر اهل دینی توجز این مبین

۶۳۴

«قِيمَةُ كُلِّ امرِءٍ ما يَعلَمُ»

ارزش هر کسی بقدر دانش اوست

به دانش، بود ارزش مرد و زن	اگر جاهلی جان من دم مزن
میاسای ز آموختن هیچگاه	که نادان نبیند از چاه، راه

۶۳۵

«قَدِّموا بَعضاً يَكُن لَكُم ولا تُخلِفوا كُلّاً فَيَكونَ عَلَيكُم»

از آنچه دارید بمقداری (برای آخرت) پیش فرستید، نقصان است و همه را باقی نگذارید که بضرر شماست

زمالت چو چیزی فرستی به پیش،	توئی در پیِ سود فردای خویش
در آن بهرِ وارث گذاری تمام.	بهر دو سرا خاسری والسلام

۶۳۶

«قولوا الحقّ تغنموا، واسكتوا عن الباطل تسلموا»

حق بگویید تا بهره مند شوید و از باطل خاموش باشید تا سالم بمانید

تو از گفتن حق مکن اجتناب
غنیمت شمر بهر خود این ثواب.

۶۳۷

ز باطل خموشی پسندیده تر
سلامت بخاموشی است ای پسر

«قليل يفتقر اليه خير من كثير يستغنى عنه»

چیز اندکی که بدان نیاز داشته باشی بهتر از چیز زیادی است که از آن بی نیاز باشی

ترا اندکی باشد ار کارساز،
ز بسیار، باشی اگر بی نیاز،

۶۳۸

بود بهتر آن اندک از آن زیاد
چه بیم ار رود آن زیادت بباد

«قليل العلم مع العمل خير من كثير بلا عمل»

دانش کمی که با عمل همراه باشد از دانش بسیار بدون عمل بهتر است

چو دانش بکردار توأم بود،
ترا بیم نبود اگر کم بود

۶۳۹

بسی بهتر است آن ز علم کثیر
که آن را نباشد عمل ای بصیر

«قَوِّ إیمانَکَ بِالْیَقینِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الدّینِ»

ایمانت را با یقین استوار ساز زیرا چنین ایمانی بالاترین دین است

۶۴۰
قوی کن تو ایمان خود با یقین — ز شکّ و ز تردید دوری گزین
چنین باوری بهترین دین بود — ترا باید این شیوه آیین بود

«قَلْبُ الْأَحْمَقِ فی فیهِ وَ لِسانُ الْعاقِلِ فی قَلْبِهِ»

دل نادان در دهان اوست و زبان دانا در دلش

۶۴۱
دل احمق اندر دهانش بود — زبان وی آزار جانش بود
زبان خردمند در قلب اوست — نسنجیده هرگز نه در گفتگوست

«قَدِّرْ ثُمَّ اقْطَعْ، وَ فَکِّرْ ثُمَّ انْطِقْ، وَ تَبَیَّنْ ثُمَّ اعْمَلْ»

اندازه بگیر آنگاه پاره کن، بیندیش پس بگو، بدان پس عمل کن،

۶۴۲
باندازه پرداخت، باید نخست — بریدن نسنجیده، نبود درست
بیندیش آنگه سخن ساز کن — تو دانسته هر کار آغاز کن



فصل شانزدهم

کلماتی که با «گ»

آغاز می‌شوند



«کفی بالمرء جهلاً اَن یُنکر علی الناس ما یأتی مثله»

برای نادانی انسان همین بس، کار بدی را که بجای میآورد، آنرا از مردم زشت شمارد

چو کاری ز کس ناپسند آیدت، وزان احتمال گزند آیدت،
اگر خود کنی پیشه آن کار بد، نباشد ترا بهره ای از خرد ۶۴۳

«کفی بالمرء غفلةً اَن یصرف همّه فیما لا یعنیه»

برای بیخبری انسان همین بس که همّ خود را صرف چیزی کند که بکارش نیاید

بکاری نباشد چو بهر تو سود، ببار گناهت چو خواهد فزود،
چو اندر پی آن روی جاهلی کفایت کند مر ترا غافلی ۶۴۴

«کفی بالمرء غوایةً اَن یأمر الناس بما لا یأتمر به و ینهاهم عمّا لا ینتهی عنه»

برای گمراهی انسان همین بس که مردم را بکاری امر کند که خود امر بدان را نپذیرد، و آنها را باز دارد از چیزی که خود از آن باز نایستد

ز کاری چو باشد ترا اجتناب، چو بر دیگری خوانی آنرا صواب،
کنی منع چیزی که کارت بود، ندانی ضلالت شعارت بود؟ ۶۴۵

«كَمْ مِنْ صائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيامِهِ اِلاَّ الظَّمَأُ»

بسا روزه داری که از روزه‌اش جز تشنگی (و گرسنگی) برایش بهره‌ای نیست؛

بسا روزه داری که از روزه‌اش، / نباشد بجز رنج هر روزه‌اش
646
نباشد ورا بهره‌ای از ثواب / بود مردن از تشنگیِ نان و آب

«كَمْ مِنْ شَقِيٍّ حَضَرَهُ أَجَلُهُ وَهُوَ مُجِدٌّ فِي الطَّلَبِ»

بسا آدم بدبختی که مرگش فرا رسید و او در پی کسب مال دنیا کوشا است

بسا تیره بختی که مرگش رسید / بر او تندباد حوادث وزید،
647
ولی او بکار جهان اندر است / پی ثروت و مالِ افزونتر است

«كَمْ مِنْ اِنْسانٍ اَهْلَكَهُ لِسانُهُ ، كَمْ مِنْ اِنْسانٍ اِسْتَعْبَدَهُ اِحْسانٌ»

بسا انسان که زبان او را هلاک کرد. بسا انسان که احسان او را بنده کرد

بسا سر که بر باد رفت از زبان / به بیهوده مگشا تو هرگز دهان
648
بس آزاده کاحسان ورا بنده کرد / که احسان بسی نام پاینده کرد

«كَمْ مِنْ مُفْتَتَحٍ بِالصَّبْرِ عَنْ غَلَقٍ»

چه بسیار کارهای فروبسته‌ای که گره آنها با صبر باز می‌شود

بسی عقده‌ها گردد از صبر باز — نه از صبر باشد کسی بی‌نیاز
٦٤٩
کند بر تو نزدیک هر راهِ دور — نه هر مشکلی را کند چاره زور

«كَمْ مِنْ صَعْبٍ تَسَهَّلَ بِالرِّفْقِ»

بسا مشکل که با نرمی و آهستگی آسان می‌شود

بسی مشکل از نرمی آسان شود — چرا باید انسان هراسان شود
٦٥٠
درشتی به هر جا نیاید بکار — مگر در گهِ جنگ و در کارزار

«كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ حُسْنُ خُلُقِهِ، كَمْ مِنْ رَفِيعٍ وَضَعَهُ قُبْحُ خُرْقِهِ»

بسا شخص افتاده که خوی نیکش او را بلند ساخت. بسا شخص بلندپایه که زشتیِ تندخوییش او را بیفکند

بس افتاده کز خلق و خوی نکوی — زند تکیه بر مسند عزت اوی
٦٥١
بسا شخص والا ز خوی پلید — ز دولت بخواری و ذلت رسید

«كَمْ مِنْ قائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيامِهِ اِلَّا الْعَناءُ»

بسا نمازگزاری که از ایستادنش بنماز جز رنج و سختی برایش بهره‌ای نیست

بسا کس که بر پای دارد نماز | کند ذکر و تسبیح خود را دراز
652
ولی بهره‌اش زین قعود و قیام، | نباشد بجز خستگی تمام

«كَما اَنَّ الشَّمْسَ وَ اللَّيْلَ لا يَجْتَمِعانِ كَذلِكَ حُبُّ اللّٰهِ وَ حُبُّ الدُّنْيا لا يَجْتَمِعانِ»

همانطوریکه روز و شب با هم جمع نمیشوند دوستی خدا و دنیا هم گرد نمی‌آیند

ترا حب دنیا و مهر خدا، | نگردد بهم جمع در هیچ جا
653
میفکن تو بیهوده خود در تعب | که هرگز نگردد بهم روز و شب

«كَما اَنَّ الصَّدَأَ يَأْكُلُ الْحَديدَ حَتّى يُفْنِيَهُ كَذلِكَ الْحَسَدُ يَكْمِدُ الْجَسَدَ حَتّى يُفْنِيَهُ»

همانطوریکه زنگ آهن را میخورد تا نابودش کند، حسد هم جسم را بیمار میکند تا آنرا از بین ببرد

به بیماری افتد جسد از حسد | بجان نیز فرجام، آفت رسد
654
چنان کاهن از زنگ گردد تبه. | حسود است نزد همه روسیه

«كَثْرَةُ الْمِزاحِ تُذْهِبُ الْبَهاءَ وَ تُوجِبُ الشَّحْناءَ»

شوخی و مزاحِ زیاد انس را از بین میبرد و موجب دشمنی میگردد

۶۵۵ زند انس بر هم مزاحِ زیاد / دهد جمله دوستی ها بباد
هم او دشمنان را فراوان کند / هم او آدمی را هراسان کند

«كَثْرَةُ التَّقْرِيعِ تُوغِرُ الْقُلُوبَ وَ تُوحِشُ الْأَصْحابَ»

سرزنشِ بسیار دلها را پر از کینه میکند و دوستان را از انسان میگریزاند

۶۵۶ هر دم کنی دائم ار سرزنش، / ترا سخت باشد اگر واکنش،
گریزان شوند از تو یاران تو / فراوان شود کینه داران تو

«كَثْرَةُ الْهَزْلِ آيَةُ الْجَهْلِ. كَثْرَةُ ضِحْكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقارَهُ»

شوخی و مزاحِ زیاد نشانه نادانی است. خنده بسیار وقار انسان را از بین میبرد

۶۵۷ بود کثرت هزل حاکی ز جهل / سخن سخره گفتن، نه کاری است سهل
برد کثرت خنده وقرِ ترا / بود زشت اسراف در هر کجا

«كَثْرَةُ الدَّيْنِ تُصَيِّرُ الصّادِقَ كاذِباً وَ الْمُنْجِزَ مُخْلِفاً»

وام زیاد شخص راستگو را دروغگو میکند و وفا کننده را پیمان شکن میسازد

کند وام بسیار عهد تو سست | درستی اگر پیشوی ما درست
وگر راستگویی، بکذب و دروغ، | برد از تو وام فراوان فروغ

۶۵۸

«كَثْرَةُ السَّخاءِ تُكَثِّرُ الأَوْلِياءَ وَ تَسْتَصْلِحُ الأَعْداءَ»

بخشش بسیار دوستان را زیاد میکند و دشمنان را به آشتی میکشاند

چو در راه بخشش روی پیشتر، | شود دوستانت بسی بیشتر
ترا دشمنان آشتی جو شوند | همه خرده‌گیران ثناگو شوند

۶۵۹

«كَثْرَةُ اصْطِناعِ الْمَعْرُوفِ تَزيدُ فِي الْعُمُرِ وَ تَنْشُرُ الذِّكْرَ»

زیاد نیکی کردن بر عمر میافزاید و انسان را بلند آوازه میکند

چو بسیار نیکی بود کار تو، | خدا باشد از بد نگهدار تو
شوی نامور، یابی عمر بلند | نه هرگز رسد بر تو از کس گزند

۶۶۰

«كَيْفَ يَدَّعِي حُبَّ اللهِ مَنْ سَكَنَ قَلْبَهُ حُبُّ الدُّنْيا»

کسیکه دلش از دنیاپرستی آکنده است چگونه ادعای خداپرستی کند.

چو در دل بود حبّ دنیای دون، بود خالی از مهر عقبی درون،
661 چسان مدّعی دوست دارد خدا؟ نگنجد بدل مهر حقّ با هوی

«كَيْفَ يَتَخَلَّصُ مِنْ عَناءِ الْحِرْصِ مَنْ لَمْ يَصْدُقْ تَوَكُّلُهُ»

چگونه کسی که توکّل بخدا ندارد از رنج حرص و آز نجات مییابد؟

چو دست توکّل نباشد در او، ندارد کسی راحت از رنج آز
662 توکّل توانگر کند مرد را کند ارغوانی رخ زرد را

«كَيْفَ يَسْلَمُ مِنْ عَذابِ اللهِ الْمُتَسَرِّعُ إِلَى الْيَمِينِ»

چگونه کسیکه فوراً سوگند میخورد از عذاب خدا میرهد؟

چو سوگند گردد کسی را شعار، نباشد بحرفش دگر اعتبار
663 چسان او رهد از عذاب خدای نباشد چو دور از بد ناروای

« كَيفَ يَعرِفُ غَيرَهُ مَن يَجهَلُ نَفسَهُ »

کسیکه خود را نشناسد چگونه دیگری را بشناسد؟

چو از نفسِ خود کس بود بی‌خبر، / نه بشناسد او سود را از ضرر،
664 چسان خواهد او دیگری را شناخت / نباشد از این بار بیش غیر باخت.

« كَيفَ يَفرَحُ بِعُمرٍ تَنقُصُهُ السّاعاتُ »

چگونه انسان بعمری که ساعات از آن بکاهد دل خوش باشد

چسان شادمانی میسّر شود، / گر از آینده یکدم مصوّر شود،
665 بعمری کز آن لحظه کاهد همی / بعیشی که منجر شود به غمی

«كَيفَ يَستَطِيعُ الهُدى مَن يَغلِبُهُ الهَوى . كَيفَ يَهدي غَيرَهُ مَن يُضِلُّ نَفسَهُ»

چگونه کسیکه هوای نفس بر او چیره گشته میتواند دیگری را هدایت کند؟ چگونه کسی که خودش گمراه است دیگری را راهنمایی کند؟

چو هر کس شود چیره نفسِ لئیم، / شود دور او از رهِ مستقیم،
666 چسان دیگری را کند رهبری / چو او خود رود در رهِ دیگری؟

«كُن آنسَ ما تكونُ بالدُّنيا أحذرَ ما تكونُ منها»

هر چیز در دنیا بیشتر انس داری زیادتر از آن بترس

هر چیز با شی تو دل بسته تر، شوی آخر از دست آن خسته تر
۶۶۷
ترا باید از آن حذر بیشتر بود نوش آن بدتر از نیشتر

«كُن بطيءَ الغضبِ سريعَ الفيءِ مُحبّاً لقبولِ العذرِ»

کند خشم و زود آشتی و دوستدار پذیرفتن پوزش باش

بیا تا توانی مشو خشمگین که از خشم زاید بجز بغض و کین
۶۶۸
چو عذر آورد کس پذیرنده باش بصلح ای برادر شتابنده باش

«كُن عاملاً بالخيرِ ناهياً عنِ الشرِّ منكراً شيمةَ الغدرِ»

نیکی را بجای آور و از بدی نهی کن و روش مکر و حیله را زشت بشمار

تو باش عامل خیر و ناهی زشت که کس بد رود غیر تخمی که کشت
۶۶۹
بزشتی نگر رسم مکر و فریب مکن بیوفائی به دور و قریب

«كَمالُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَقيمَتُهُ فَضْلُهُ»

کمال انسان بخرد او و ارزشش به دانشش می باشد

بود ارزش مرد از دانشش | بصبر است پیوسته آرامشش

620

کمالش بعقل است و تدبیر و رای | خرد باشدش برترین رهنمای

«كَمالُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ وَكَمالُ الْحِلْمِ كَثْرَةُ الْاِحْتِمالِ وَالْكَظْمِ»

حلم کمال علم است و کمال حلم بردباری زیاد و فرو خوردن خشم است

بدانش کمال و جمال است حلم | بود بردبار آنکه او دارد علم

621

فرو خوردن خشم هم احتمال، | بود حلم را فرّ و زیب و کمال

«كَمالُ الْاِنْسانِ الْعَقْلُ كَمالُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ»

خرد کمال انسان است. عمل کمال علم است

خرد آدمی را کمال است و زیب | بدانش رسی بر فراز از نشیب

622

بکردار دانش چو گردد قرین، | رسد آدمی بر فلک از زمین

«كُلُّ عافِيَةٍ إِلى بَلاءٍ. كُلُّ شِفاءٍ إِلى رَخاءٍ»

هر تندرستی برنج وگرفتاری بیانجامد، هر سختی وتنگی بفراوانی وفراخی میکشد

بکس تندرستی نپاید همی | بپایان همه شادی آید غمی
هر آن رنج وسختی بپایان رسد | پس خشک سالی، چو، باران رسد

۶۷۳

«كُلُّ أَرْباحِ الدُّنْيا خُسْرانٌ»

تمام سودهای جهان زیان است

همه سود دنیا زیان است و بس | جهان است از بهر مؤمن قفس
بمردن رها گردد از بند خویش | بود نوشش در آخرت جای نیش

۶۷۴

«كُلُّ عِزٍّ لا يُؤَيِّدُهُ دينٌ مَذَلَّةٌ»

هر عزتی که موافق با دین نباشد خواری است

نباشد چو بر وفق دین عزتی، | مذلت بود نیستش لذتی
بزرگی باخلاص و طاعت بود | سعادت بزهد وعبادت بود

۶۷۵

«كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ مَحْقُورٌ. كُلُّ نَعِيمِ الدُّنْيَا بُورٌ»

هر نعمتی جز بهشت ناچیز است. تمام نعمتهای دنیا تباهی پذیر است

حقیر است هر نعمتی جز بهشت — بدنیا بود هرچه بینی تو زشت

۶۷۶

نعیم جهان را نباشد بقا — نبیند کس از این فسونگر وفا

«كُلُّ عَزِيزٍ غَيْرَ اللهِ سُبْحَانَهُ ذَلِيلٌ»

هر عزیزی سوای خداوند پاک بزرگ خوار است

شود هر عزیزی سرانجام خوار — بجز ذات سبحان پروردگار

۶۷۷

شود هر قوی عاقبت ناتوان — مگر کردگار بزرگ جهان

«كُلُّ امْرِئٍ عَلَى مَا قَدَّمَ قَادِمٌ وَبِمَا عَمِلَ مَجْزِيٌّ»

هر کس بدانچه (برای آخرتش) پیش فرستاده میرسد، بدانچه کرده پاداش داده میشود

چو چیزی ز مالت فرستی به پیش، — بدان میرسی عاقبت هرچه بیش

۶۷۸

بهر کار یابی تو آخر جزا — نباشد کس از کرده خود جدا

«كُلُّ شَيْءٍ يَنْقُصُ عَلَى الْإِنْفاقِ إِلَّا الْعِلْمَ»

سوای دانش همه چیز بدادن کم میشود

زانفاق هر چیز گردد تمام — نه گر گنج باشد، بپاید دوام

ولی گر ز عالِم شوی بهره ور — ز تعلیم علمش شود بیشتر ۶۷۹

«كُلُّ شَيْءٍ يَعِزُّ حِينَ يَنْدُرُ إِلَّا الْعِلْمَ فَإِنَّهُ يَعِزُّ حِينَ يَغْزُرُ»

هر چیزی وقتی کم شود گرامی میگردد، مگر دانش که چون زیاد شود ارجمند میشود

گرامی شود هر چه، کمتر شود — مگر دانش و فضل و فهم و خرد،

که چون گردد افزون، شوی ارجمند — به نادان رسد، هر زیان و گزند ۶۸۰

«كُلٌّ يَحْصُدُ ما زَرَعَ، وَيُجْزى بِما صَنَعَ»

هر کس چیزی را که کاشت میدرود و بدانچه کرد پاداش داده میشود

چو در وقت کِشتن بکاری تو جو، — جز آن حاصلت نیست وقت درو

همه کار را از خوب و از ناسزا، — باندازهٔ کرده یابی جزا ۶۸۱

«كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ حِيلَةٌ إِلاَّ الْقَضاءَ»

در هر چیزی راه چاره هست جز قضا و قدر (حکم خدا)

دو چاره باشد بهر کار باز — بر آورده گردد تو را هر نیاز
۶۸۲
ز تقدیر لیکن نباشد گریز — مکن با قضای الهی ستیز

«كُلُّ مَوَدَّةٍ مَبْنِيَّةٍ عَلى غَيْرِ ذاتِ اللّهِ ضَلالٌ وَ الاِعْتِمادُ عَلَيْها مُحالٌ»

هر دوستی که بر غیر رضای خدا مبتنی باشد گمراهی است و اعتماد بدان ممکن نیست

بسا دوستی‌ها ضلالت بود — نه زان بهره‌ای جز ملالت بود
۶۸۳
نباشد چو در آن رضای خدا — بر آن تکیه کردن بود ناروا

«كُلَّما ازْدادَ عَقْلُ الرَّجُلِ قَوِيَ إيمانُهُ بِالْقَدَرِ وَاسْتَخَفَّ بِالْغِيَرِ»

انسان هر چه خردش زیادتر گردد ایمانش بتقدیر بیشتر میشود و پیش آمدها در نظرش سبکتر میشود

شود مرد را چون خرد بیشتر — رود در ره طاعت او پیشتر
۶۸۴
فزون گردد ایمان او بر قدر — بر او سهل باشد همه شور و شر

«كلما ارتفعت رتبة اللئيم نقص الناس عنده والكريم ضد ذلك»

فرومایه هرچه مقامش بالا رود مردم نزدش کوچکتر شوند ولی شخص بزرگ بخلاف این است

فرومایه چون بر مقامی رسد، بنانی و آبی و نامی رسد،

۶۸۵ نبیند بجز عیب و نقص آن لئیم کجا دیده ای باشد انسان کریم؟

«كلما قويت الحكمة ضعفت الشهوة»

هرچه حکمت نیرو یابد خواهش نفس کاستی پذیرد

حکیم ار شود حکمتش بیشتر، براه صواب او رود پیشتر

۶۸۶ ورا خواهش نفس کمتر شود به اکسیر پرهیز چون زر شود

«كفى بالمرء سعادة ان يعرف عما يفنى ويتوله بما يبقى»

برای خوشبختی انسان همین بس که از آنچه نابودی پذیرد چشم بپوشد و آنچه را پایدار است دوست دارد

زمانی چو کس روی گردان بود، بدنبال باقی چو مردان بود،

۶۸۷ همینش کفایت کند بر فلاح نپوید مگر راه خیر و صلاح



فصل هفدهم

کلماتی که با «ل» آغاز می‌شوند



«لَمْ يَتَحَلَّ بِالْعِفَّةِ مَنِ اشْتَهَى مَا لَا يَجِدُ»

هر کس چیزی را که نیابد بخواهد، به زیور پرهیزکاری آراسته نیست

به نایاب چون کس کند آرزو، نماند ورا عزّت و آبرو

۶۸۸ نه دیبای تقوی بود در برش نه تاج خرد باشد اندر سرش

«لَمْ يَضِعْ مِنْ مَالِكَ مَا قَضَى فَرْضَكَ»

آنچه از مالت صرف ادای واجبات خود کردی ضایع نگردیده است

چو از مال خود فرض کردی ادا، ز تشویش و تشویر گشتی رها،

۶۸۹ نکردی تبه ثروت و مال خویش ترا بهره از آن بود هر چه بیش

«لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَى عِرْضَكَ»

آنچه از مالت آبرویت را نگه داشت از دستت بیرون نرفته است

بمالی که داشتی عرض خویش، ترا قیمت و قدر آن بود بیش،

۶۹۰ نه آن مال بیرون شد از دست تو نه خارج شد آن گوهر از شست تو

«لَمْ یُوَفَّقْ مَنْ بَخِلَ عَلی نَفْسِهِ بِخَیْرِهِ وَ خَلَّفَ مالَهُ لِغَیْرِهِ»

کسی که بر نفس خودش بخل ورزید و مالش را برای دیگری واگذاشت، موفق نشد

چو بر جود کس کیسه از بخل بست، / امیدی نباشد بر آن تیره بخت
691
بود خازن او، نیست دارای مال / چو بر او است آن مال و زر و وبال

«لَمْ یُوَفَّقْ مَنِ اسْتَحْسَنَ الْقَبیحَ وَ اَعْرَضَ عَنْ قَوْلِ النَّصیحِ»

کسیکه بد را خوب شمرد و از گفته ناصح روی گرداند پیروز نشد

ترا در نظر آید ار زشت، خوب، / نکو بینی، ار جمله نقص و عیوب،
692
گریزنده باشی ز اندرز و پند، / نه پیروز باشی نه دور از گزند

«لَمْ یَخْلُقِ اللهُ سُبْحانَهُ الْخَلْقَ لِوَحْشَةٍ وَ لَمْ یَسْتَعْمِلْهُمْ لِمَنْفَعَةٍ»

خداوند پاک مردم را از روی ترس نیافرید و بخاطر سود خودش از آنان عمل نخواست

نبود آفرینش ز ترس و ز بیم / نه جز لطف پروردگار کریم
693
نه زآن رو که سودی برد خویشتن، / عمل خواست خالق ز هر مرد و زن

«لِكُلِّ شَيْءٍ زَكوةٌ وَ زَكوةُ العَقلِ احتِمالُ الجُهّالِ»

هر چیزی زکاتی دارد. زکاتِ عقل تحمّلِ نادانیِ جاهلان است

هر چیز البتّه باشد زکات	زکات است واجب چو صوم و صلات
زکاتِ خرد رفق با جاهل است	چو جاهل ز اعمال خود غافل است

۶۹٤

«لِكُلِّ شَيْءٍ بَذْرٌ وَ بَذْرُ الشَّرِّ الشَّرَهُ»

هر چیزی را تخمی است و تخمِ بدی آزمندی است

هر چیز بذری و تخمی بود	به کِشتن زمینی و شخمی بود
بود تخمِ شرّ و بدی حرص و آز	مکن سینه، کشتِ این تخم باز

۶۹۵

«لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَ آفَةُ الخَيرِ قَرينُ السُّوءِ»

برای هر چیزی آفتی است و آفتِ نیکی همنشینِ بد است

هر جا هر چیز آفت بود	نه بی رنج البتّه، راحت بود
بود آفت همدمی، یارِ بد	ترا یارِ بد، بدتر از مارِ بد

۶۹٦

«لَن یَفُوتَكَ ما قُسِمَ لَكَ فَاَجْمِلْ فِی الطَّلَبِ»

آنچه قسمت تو است از دستت بیرون نمیرود، پس در طلب روزی آهسته باش

مکن بیش در کسب روزی تلاش، بیا اندکی کُند و آهسته باش
697
به قسمت تو خواهی رسیدن همی، مشو ناامید از مقدّر دمی

«لَن یَحُوزَ الجَنَّةَ اِلّا مَن جاهَدَ نَفسَهُ»

بهشت نخواهد رسید مگر کسیکه با خودش جهاد کند

نخواهد رسیدن به فیضِ بهشت، مگر آنکه تخم هوس را نکشت
698
به پیکار با دیوِ نفسِ پلید، به پیروزی و سرفرازی رسید

«لَن یُجدِیَ القَولُ حَتّی یَتَّصِلَ بِالفِعلِ»

گفتار کفایت نمیکند مگر آنکه با عمل توأم گردد

چو با گفته کردار توأم شود، ترا هر چه خواهی فراهم شود
699
بگفتن نه هر مشکل آسان شود، چو اندر عمل کس هراسان شود

«لِسانُ الصِّدقِ خَيرٌ لِلمَرءِ مِنَ المالِ يُوَرِّثُهُ مَن لا يَحمَدُهُ»

زبان راستگو برای انسان بهتر از مالی است که آن را کسی میراث برد که سپاسگزار نیست

بود گفته راست بهتر ز مال ... چو مال است بر صاحب خود وبال

۷۰۰
تو از گفته راست تحسین شوی ... ز ورّاث پیوسته نفرین شوی

«لِسانُكَ إن أَمسَكتَهُ أَنجاكَ وَإن أَطلَقتَهُ أَرداكَ»

اگر زبانت را نگهداری نجاتت میدهد و اگر رهایش سازی هلاکت میکند

هلاک و نجاتت بود از زبان ... چو خواهی شوی راحت از دست آن،

۷۰۱
ببندش ز هر زشت و هر ناروا ... مکن آفت جان خود را رها

«لِسانُ الجاهِلِ مِفتاحُ حَتفِهِ»

زبان نادان کلید مرگ اوست

بنادان رسد هر زیان و گزند، ... چو روزی هم او اندر افتد به بند،

۷۰۲
زیانش همه از زبانش بود ... زبان آفت جسم و جانش بود

«لو يعلم المصلّی ما يغشاه من الرحمة لما رفع رأسه من السجود»

اگر نمازگزار بداند تا چه اندازه رحمت خدا او را فرو گرفته، البتّه سر از سجده برنخواهد داشت

بود گر کس آگه ز لطف خدا، | بدانگه که سازد نمازی ادا،
703
نخواهد سر از سجده کردن بلند | بدین پایه باشد نماز ارجمند

«لو اعتبرت بما أضعت من ماضی عمرك لحفظت ما بقی»

اگر از آنچه از عمر گذشته‌ات تباه کرده‌ای، پند میگرفتی بقیّهٔ آن را حفظ میکردی

گر از آنچه از عمر کردی تباه، | ترا بود زان عبرت و انتباه،
704
غنیمت شمردی تو آینده را | خریدی به فانی تو پاینده را

«لو کان لربّك شريك لأتتك رسله»

اگر خدایت را شریکی بود، البتّه فرستادگانش پیش تو آمده بودند

اگر بود ذات خدا را شریک، | همه کار خلقت نمیبود نیک،
705
رسولان او را تو دیدی تمام | کسی نیست همتای او، والسّلام

«لیس شیءٌ ادعی الی زوال نعمةٍ و تعجیل نقمةٍ من اقامةٍ علی ظلم»

هیچ چیز مانند اصرار بر ستم انسان را بسوی نابودی نعمت و زود رسیدن بلا نمیخواند و نمیکشاند

زاصرار بر ظلم و جور و ستم، — نباشد بتر در زوال نعم
۷۰۶
بلا نیز اندر پی آن رسد — همه زور و قدرت بپایان رسد

«لیس فی المعاصی اشدّ من اتباع الشهوة فلا تطیعوها فیشغلکم عن الله»

بین گناهان گناهی از پیروی شهوت بدتر نیست، آن را فرمان مبرید که شما را از یاد خدا باز میدارد

ز شهوت پرستی گناهی بتر، — نیاید مرا هیچ اندر نظر
۷۰۷
نمائی چو زنجیر شهوت رها، — تو را باز دارد ز یاد خدا

«لیس بمؤمنٍ من لم یهتمّ باصلاح معاده»

کسیکه باصلاح کار آخرتش نکوشد مؤمن نیست

کسی کاخرت را برد او ز یاد، — نکوشد به اصلاح امر معاد،
۷۰۸
نباشد ورا دین و ایمان درست — چو اندر اصول است بسیار سست

«لیس لابلیس وهق اعظم من الغضب والنساء»

برای شیطان کمندی بزرگتر از خشم و زن نیست

کمندی بود بهر ابلیس خشم — نپوشد ز اغوای و تزویر چشم
۷۰۹
کمند دگر بهر او زن بود — بعقل و بدین تو رهزن بود.

«لیس فی الغربة عار، انما العار فی الوطن الافتقار»

غریبی ننگ و عار نیست، بلکه ننگ و عار نداری در وطن است

ز غربت نباشد به کس ننگ و عار — وطن غربت است ار تو باشی فگار
۷۱۰
چه نالی ز غربت تو ای کامکار — که ننگ است در خانه بودن ندار

«لیس لکذوب امانة ولا لفجور صیانة»

کسی که زیاد دروغ گوید امین، و آنکه بسیار گناه کند پیمان نگهدار نیست

ز ناکس تو امّید نیکی مدار — که کاذب نباشد امانتگزار
۷۱۱
نه فاجر نگهدار پیمان بود — نه کاذب با خلاق انسان بود.

«لَيْسَ الْخَيْرُ اَنْ يَكْثُرَ مالُكَ وَ وَلَدُكَ اِنَّمَا الْخَيْرُ اَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ يَعْظُمَ حِلْمُكَ»

خیر باین نیست که مال و اولادت زیاد شود، بلکه باین است که دانشت بیشتر گردد و حلمت قوّت گیرد

توانیست در کثرت مال خیر | چو آنرا تو باشی که گذاری بغیر
712
نه در کثرتِ اهل و فرزندِ خویش | بعلم و بحلم است، باشد چو بیش

«لَيْسَ مَنْ خالَطَ الْاَشْرارَ بِذِي مَعْقُولٍ»

کسیکه با بدکاران بیامیزد خردمند نیست

کسی را که اشرار همدم بود | همه کار او خوردن غم بود
713
خطا میکند، نیست فرزانه او | ز عقل است بیچاره بیگانه او

«لَيْسَ مِنْ شِيَمِ الْكِرامِ تَعْجِيلُ الْاِنْتِقامِ»

شتاب در گرفتن انتقام شیوهٔ بزرگان و نیکان نیست

بزرگان نباشند زود انتقام | بود نقششان و اثر اندر نیام
714
ره بخشش و عفو گیرند پیش | باحسان و نیکی گرایند بیش

«لیس الحکیم من قصد بحاجته الی غیر کریم»

کسیکه بسوی غیر جوانمرد حاجت برد حکیم نیست

چو حاجت برد کس بسوی لئیم — نباشد سزاوار نام حکیم
۷۱۵
فرومایه را نیست مردانگی — بدور است از خیر و فرزانگی

«لیس شیء اعز من الکبریت الاحمر الا ما بقی من عمر المؤمن»

جز باقی ماندهٔ عمر مؤمن چیزی از زر سرخ گرامی تر نیست

نباشد گرامی تر از سرخ زر — بارج و بها نزد اهل نظر
۷۱۶
مگر باقی عمر مردان دین — مگر قدر اعمال اهل یقین

«لیس شیء ادعی لخیر و انجی من شر من صحبة الاخیار»

هیچ چیز بیش از همنشینی با نیکان انسان را بسوی خیر نمیکشاند و از بدی باز نمیدارد

برو صحبت نیک مردان گزین — مشو غافل از همدم و همنشین
۷۱۷
کزان نیست از بد رهاننده تر — نه بر نیکی و خیر خواننده تر

«لَیسَ لِاَحَدٍ مِنْ دُنیاهُ اِلّا ما اَنفَقَهُ عَلی اُخراهُ»

برای هیچکس از دنیایش بهره‌ای نیست مگر آنچه صرف آخرتش کرده باشد

زدنیا ترا بهره دانی که چیست؟ / جز انفاق بر آخرت هیچ نیست

718 چو خیری زمالت فرستی به پیش، / نصیب تو باشد از آن خیر بیش

«لَیسَ مَنْ اَساءَ اِلی نَفْسِهِ بِذی مَأمولٍ»

کسیکه بخودش بدی کند امید نیکی نیرود

چو با خویشتن بد کند بنده‌ای، / نه او باشد انسان ارزنده‌ای

719 نه امّید نیکی توان داشت زو / نه او را بود عزّت و آبرو

«لَیسَ مِنَ العَدْلِ القَضاءُ عَلَی الثِّقَةِ بِالظَّنِّ»

باتّکای حدس و گمان داوری کردن از عدالت بدور است

چو خواهی با مرے کنی داوری، / بحق و عدالت تو روی آوری،

720 مکن تکیه بر حدس و ظنّ و گمان / که از عدل و انصاف دور است آن

«لَذَّةُ الكِرامِ فِي الإِطْعامِ وَلَذَّةُ اللِّئامِ فِي الطَّعامِ»

لذت بزرگان در خوراندن است و لذت فرومایگان در خوردن

۷۲۱
بزرگان ز اطعام لذت برند — بجان راحت دیگران را خرند
فرومایه را لذت از خوردن است — توانایی‌اش در دل آزردن است

«لِلْمُتَّقِي ثَلاثُ عَلاماتٍ إِخْلاصُ العَمَلِ وَقِصَرُ الأَمَلِ وَاغْتِنامُ المَهَلِ»

پرهیزکار سه نشانه دارد: عمل پاک، آرزوی کوتاه و غنیمت شمردن فرصتها

۷۲۲
سه دارد نشان شخص پرهیزکار — بود وقت را او غنیمت شمار
باخلاص اندر عمل کوشد او — بود کوته‌اش خواهش و آرزو

«لِلْمُتَّقِي هُدًى فِي رَشادٍ وَتَحَرُّجٌ عَنْ فَسادٍ وَحِرْصٌ فِي إِصْلاحِ مَعادٍ»

راه راست رفتن و از بدی دوری گزیدن و در اصلاح آخرت کوشیدن شیوهٔ پرهیزکار است

۷۲۳
رود بر ره راست پرهیزکار — ندارد ز فکر معاد او قرار
بپرهیزد از فتنه و کار زشت — بود جای او بی‌شک اندر بهشت

«لَمْ یُفِدْ مَنْ کانَتْ هِمَّتُهُ الدُّنْیا عِوَضاً وَلَمْ یَقْضِ مُفْتَرَضاً»

کسیکه همتش عوض گرفتن دنیا از آخرت بود، سودی نبرد و واجبی را ادا نکرد

چو کس آخرت را بدنیا دهد، نه سودی از این کار و سود آورد
۷۲۴
نه فرضی ادا سازد از مال خویش نه بیچاره خیری فرستد به پیش

«لَحْظُ الْإِنْسانِ رائِدُ قَلْبِهِ»

نگاه انسان پیک دل او است

نگاه تو ای دیده پیک دل است سراز امر دل تافتن مشکل است
۷۲۵
تو بینی دل خواهد از من همی ببر خواستن افتم اندر غمی

«لَنْ تَعْرِفَ حَلاوَةَ السَّعادَةِ حَتّی تَذاقَ مَرارَةَ النَّحْسِ»

شیرینی سعادت هیچگاه معلوم نمیشود مگر با چشیدن تلخی بدبختی

تو از لذت نیک بختی دمی، شوی آگه ای بیخبر آدمی،
۷۲۶
گه از باده تلخ بخت نگون، بکام تو ریزند تلخی چو خون

«لَن يَحصُلَ الأَجرُ حَتّى يَتَجَرَّعَ الصَّبرَ»

هرگز اجر حاصل نمی‌شود مگر با کام کشیدنِ جرعه‌های تلخ شربت صبر.

نخواهی رسیدن با جر و ثواب،	نخواهی تو رستن ز رنج و عذاب،

۷۲۷ گر باده صبر را سر کشی	نباشی ز تقدیر در سرکشی

لَن يَزِلَّ العَبدُ حَتّى يَغلِبَ شَكُّهُ يَقينَهُ

بنده، هیچ گاه نلغزد، مگر وقتی شکّش بر یقینش بچربد.

چو غالب شود شکّ کس بر یقین	برون آردش از رهِ حقّ و دین

۷۲۸ دهد جمله طاعات او را بباد	یقینِ تو هرگز بدین سان مباد

«لَن يَنجَعَ الأَدَبُ حَتّى يُقارِنَهُ العَقلُ»

ادب تا با عقل همراه نباشد سودی ندهد

چو همره نباشد ادب با خرد،	تو را ای مؤدّب چه سودی دهد؟

۷۲۹ چراغ ادب از خرد روشن است	ادب بر تن با خرد جوشن است

فصل هیجدهم

کلماتی که با «لا» آغاز می‌شوند



«لا یَرضَی الحَسودُ عَمَّن یَحسُدُهُ إلّا بِمَوتِهِ أَو زَوالِ النِّعمَةِ عَنهُ»

حسود از شخص مورد حسد راضی نمیشود مگر بمرگ او یا نابودی نعمتش

چو محسود، افتد بخاک سیه، | مراو را شود، زندگانی تبه،
۷۳۰
بیاساید آنگه حسود پلید. | بر او لعنت حی داور مزید

«لا جِهادَ کَجِهادِ النَّفسِ»

هیچ پیکاری مانند پیکار با خود نیست

چو جنگی تو با دیو نفس شریر، | بپایان نمائی تو او را اسیر،
۷۳۱
جهادی از این نیست برتر تورا | دهد اجر و مزد جزیلت خدا

«لا غِرَّةَ کَالثِّقَةِ بِالأَیّامِ»

هیچ فریبی مانند اعتماد به روزگار نیست

مکن تکیه بر گردش روزگار | تورا باید از آن بسی اعتبار
۷۳۲
نبینی تو از آن فریبنده تر | وفا نیست در سیر این بدسیر

«لا یُفسِدُ الدّینَ کالطَّمَعِ . لا یُصلِحُ الدّینَ کالوَرَعِ»

هیچ چیز دین را مثل طمع خراب نمیکند، هیچ چیز دین را مانند پارسائی اصلاح نمینماید.

بدین راه یابد فسادی، اگر، ز حرص و طمع باشد آن بیشتر

٧٣٣

بسامان گراید اگر کارِ دین، شود از ورع بیشتر این چنین

«لا سُؤدَدَ مَعَ الإنتِقامِ . لا عِثارَ مَعَ صَبرٍ»

با انتقام گرفتن سروری بدست نیاید، در صبر لغزش نیست

بزرگی به عفو است نی انتقام مزن گام اندر رهِ اعتصام

٧٣٤

مصون دارد صبر از هر خطا عجول است، درمانده و بینوا

«لا شِفاءَ لِمَن کَتَمَ طَبیبَهُ داءَهُ»

آنکه درد خود را از طبیب مخفی و پنهان کند امید بهبودش نرود

چو پنهان کنی درد خود از طبیب شوی خسته آخر ز صبر و شکیب

٧٣٥

نخواهی شفا یافتن از مرض هلاکت کند رنجِ درد و مرض

«لا خَيْرَ في لَذَّةٍ تُوجِبُ نَدَماً وَ شَهْوَةٍ تُعْقِبُ أَلَماً»

در لذّتی که باعث پشیمانی شود و شهوتی که بجز به درد و گرفتاری گردد، خیری نیست

چو لذّت بسوی ندامت کشد، ز شهوت چو رنج و عذابت رسد،
۷۳۶
ترا نیست خیری در این هر دو کار همان به که باشی از آن بر کنار

«لا عاجِزَ أَعْجَزُ مِمَّنْ أَهْمَلَ نَفْسَهُ فَأَهْلَكَها»

هیچکس از آن کس ناتوانتر نیست که نفسش را رها کند تا او را هلاک سازد

نباشد چو هیچکس ناتوان، که سازد رها نفس خود را عنان،
۷۳۷
رود پیش اندر رهِ ناروا بخاک افکند نفس سرکش ورا

«لا يَنْبَغي أَنْ يُعَدَّ عاقِلاً مَنْ يَغْلِبُهُ الْغَضَبُ وَ الشَّهْوَةُ»

شایسته نیست کسی را که خشم و شهوت بر او غالب است، خردمند نامید؛

چو بر کس شود چیره خشم و غضب، در از شهوت افتد بر رنج و تعب،
۷۳۸
نخوانش خردمند کاو جاهل است نه این شیوهٔ مردم عاقل است

«لا نَجاةَ لِمَن لا إیمانَ لَهُ . لا إیمانَ لِمَن لا یَقینَ لَهُ»

کسیکه ایمان ندارد رستگار نمیشود. کسیکه اهل یقین نیست ایمان ندارد

بدل نور ایمان نداری اگر، نجات تو نبود بچیزی دگر
۷۳۹
شود حاصل ایمان ترا با یقین تبه گردد از شک و تردید، دین

«لا هِدایَةَ لِمَن لا عِلمَ لَهُ . لا سِیادَةَ لِمَن لا سَخاءَ لَهُ»

کسیکه دانش ندارد براه راست نمیرود. کسیکه بخشنده نیست بسروری نمیابد

زدانش کسی را چو سرمایه نیست، همه سیر او در خط گمرهیست
۷۴۰
ترا نیست گر بخشش ای هوشمند نخواهی شدن سرور و سربلند

«لا یَشبَعُ المُؤمِنُ وَ أخوهُ جائِعٌ»

مؤمن وقتی برادر دینیش گرسنه باشد خود را سیر نمیکند

زسیری کند مرد دین اجتناب نباشد چو همسایه را نان و آب
۷۴۱
مر او را دهد بهره از آن خویش بود جان همسایه اش جان خویش

«لا یَکمُلُ ایمانُ عبدٍ حتّی یُحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ للهِ و یُبغِضَ مَنْ أبغَضَهُ للهِ»

ایمان بنده کامل نشود مگر آنکه هر که را دوست یا دشمن دارد بخاطر خدا باشد

چو کس با شدت دشمن اندر نظر، | ترا دوست باشد چو شخص دگر،
چو بهر خدا باشد این مهر و کین؛ | ترا کامل است ای خردمند دین

۷۴۲

«لا شیءَ أعْوَدُ علی الإنسانِ مِنْ حِفظِ اللِّسانِ و بَذْلِ الإحسانِ»

هیچ چیز برای شخص سودمندتر از نگهداشتن زبان و نیکی کردن نیست

ترا نیست بهتر ز حفظ زبان | به بیهوده مگشای هرگز دهان
هم از بذل نیکی دریغت مباد | که بعد از تو نیکی بماند بیاد

۷۴۳

«لا خیرَ فی الصَّمتِ عَنِ الحِکمةِ کما لا خیرَ فی القولِ الباطلِ»

خاموشی از دانش و حکمت روا نیست همانطوریکه از باطل سخن گفتن سزاوار نباشد

چو از دانش و حکمت آید سخن، | نکو نیست خاموشی اهل فنّ
دگر صحبت از لغو یا باطل است، | چه بهتر ز خاموشی کامل است؟

۷۴۴

«لَا تَعِدْ مَا تَعْجِزُ عَنِ الْوَفَاءِ . لَا تَسْأَلْ مَنْ تَخَافُ مَنْعَهُ»

از وعده‌ای که قادر به وفایش نیستی بپرهیز . از کسی که می‌ترسی چیزی به تو ندهد چیزی مخواه

مکن وعده گر عاجزی از وفا — که پیمان شکن باشد اهل جفا

مبر حاجت خود به نزد کسی، ۷۴۵ که ترسی ز منع و دریغش بسی

«لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقاً حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ فِي نَكْبَتِهِ وَغَيْبَتِهِ وَوَفَاتِهِ»

دوست واقعاً دوست نیست مگر رفیق خود را در سه مورد حفظ کند : هنگام پریشانی و غیبت و مرگ

ترا دوستی باشد آنگه تمام، — که اندر رفاقت کنی اهتمام

به نکبت، به غیبت، به مردن همی، ۷۴۶ نباشی تو از یار غافل دمی

«لَا تَسْتَصْغِرَنَّ عَدُوّاً وَإِنْ ضَعُفَ»

دشمن را کوچک مشمار اگر چه ناتوان باشد

عدو را بباید شماری تو خرد — گرش کار شد زار و فرمان‌بُرد

مبادا که روزی شود چیره‌دست ۷۴۷ در آن روز او بر تو آرد شکست

«لا نِعْمَةَ أَهْنَأُ مِنَ الأَمْنِ»

هیچ نعمتی از امنیت گواراتر نیست

گرامی‌ترین نعمت روزگار، بود امن و آسایش پایدار
۷۴۸
نباشد بجائی چو امن و امان، ز هر کار هر کس شود ناتوان

«لا یُعابُ الرَّجُلُ بِأَخْذِ حَقِّهِ وَ إِنَّما یُعابُ بِأَخْذِ ما لَیْسَ لَهُ»

انسان نباید بگرفتن حقش سرزنش شود بلکه باید بگرفتن آنچه مال او نیست نکوهش گردد

چو باشد کسی در پی حق خویش، مزن از ملامت بر او زخم نیش
۷۴۹
وگر خواست مال دگر کس برد، بهر لعنت و ناسزائی سزد

«لا یَسُودُ مَنْ لا یَحْتَمِلُ إِخْوانَهُ»

آنکه بار دوستان و برادران دینی خود را بدوش نکشد بسروری نباید رسید

بدل داری ار نیت سروری، وگر خواهی از دیگران برتری،
۷۵۰
تو در خدمت دوستانت بکوش، بکش بار اخوان خود را بدوش

«لا خَیْرَ فی قَوْمٍ لَیْسُوا بِناصِحینَ وَلا یُحِبُّونَ النّاصِحینَ»

در قومی که یکدیگر را پند ندهند و نصیحتگران را دوست نداشته باشند، خیری نیست

چو قومی نکوهشده باشد از خویش، نصیحتگران را براند ز پیش،
751
به خیر و نرمش میاویش امید وار شود عبرت آن قوم در روزگار

«لا یَجْمَعُ الْمالَ إلاّ الْحَریصُ وَالْحَریصُ شَقِیٌّ مَذْمُومٌ»

مال جز با آزمندی جمع نمیشود و شخص آزمند بدبخت و مورد سرزنش است

نگردد آورد مال جز آزمند نه زآن بهره‌ای باشدش جز گزند
752
ملامت شود آن نکوهیده خو چو تیره بختی مکن جستجو

«لا طاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فی مَعْصِیَةِ الْخالِقِ»

اطاعت از مخلوق نباید موجب سرپیچی از امر خالق شود

مبادا تو در طاعت این و آن، کنی سرکشی از خدای جهان
753
نیاید ز دست کسی هیچ کار چو باشی به درگاه حق شرمسار

«لا یفوز بالجنّة إلّا من حسنت سریرته وخلصت نیّته»

بهشت نمی‌رسد مگر کسی که نیکو نهاد و پاک نیّت باشد

کسی را که پاکیزه باشد نهاد، | در احسن نیّت خدا نیز داد،
754
بود جای او بیگمان در بهشت | نه کس بر رود غیر نخسی که گشت

«لا تقوم حلاوة اللّذة بمرارة الآفات»

شیرینی لذت به تلخی آفات نمیارزد

به شیرینی لذت ای کامیاب، | منه پای بیرون ز راه صواب.
755
که شیرینی لذّت دنیوی، | نیرزد بناکامی اخروی

«لا یدرک أحد ما یرید من الآخرة إلّا بترک ما یشتهی من الدّنیا»

هیچکس بدانچه در آخرت دوست دارد نمی‌رسد، مگر آنکه آنچه را در این دنیا مورد پسند اوست ترک گوید

نخواهی رسیدن بمقصود خویش | تو در آن سرای، ای پسندیده کیش
756
مگر آنچه محبوب باشد تورا، | ز دنیا کنی بهر عقبی رها

«لا خَيْرَ فی قَلْبٍ لا یَخْشَعُ وَ عَیْنٍ لا تَدْمَعُ وَ عِلْمٍ لا یَنْفَعُ»

در دلی که طاعت نباشد و چشمی که نگرید و دانشی که سودی ندهد، خیری نیست

چو چشمی نگرید براه خدا، دل سخت، عاری ز نور صفا.

دگر دانشی کاندر آن سود نیست، بگو بهره و خیر این هر سه چیست؟ ۷۵۷

«لا غِنیٰ مَعَ سُوءِ تَدْبیرٍ»

با سوء تدبیر توانگری وجود نخواهد داشت

نباشد چو تدبیر و عقل معاش، بجائی نخواهد رسیدن تلاش

توانگر نخواهی شدن هیچگه، بعشق قناعت نیابی چو ره ۷۵۸

«لا فَقْرَ مَعَ حُسْنِ تَدْبیرٍ»

با حسن تدبیر ناداری در میان نخواهد بود

ترا حسن تدبیر باشد اگر، چه غم باشدت ای برادر دگر؟

توانگر شوی گر تو باشی فقیر، برو دست درماندگان را بگیر ۷۵۹

«لا تتكلّم بكلّ ما تعلم فكفى بذلك جهلاً»

آنچه را میدانی مگو زیرا برای نادانی همین بس است.

مگوی آنچه خوانی و دانی تمام / بدانش بپرهیز و کن اهتمام

۷۶۰ که باشد بجهل تو این خود گواه / مبادا شود کارت از آن تباه

«لا تستحي من اعطاء القليل فانّ الحرمان اقلّ منه»

از بخشیدن چیز اندک شرم مدار زیرا ناامید کردن از آن کمتر است

مکن شرم، عطای تو گر کم بود / که گل را طراوت ز شبنم بود

۷۶۱ بود اندک از هیچ بهتر بسی / مخجل نیست از بخشش خود کسی

«لا تسمّى اسم الكرم الّا من بدء بنواله قبل سؤاله»

جز آن کس که پیش از خواهش بخشش کند، کسی شایسته نام کرم نیست

نباشد سزاوار نام کرم، / جز آن کس که در بذل بسیار و کم.

۷۶۲ ببخشد بمحتاج پیش از سؤال / نباشد برش خوار چیزی، چو مال

«لا تَرُدَّنَّ السّائِلَ وَ اِنْ اَسْرَفَ»

سائل را مران اگرچه اندازه نگه ندارد

مران از در خویشتن سائلی — ور اسراف ورزد و گو باطلی

۷۶۳

گر او را دهی چیزی ای نیک‌خو — نباشد به از همت آبرو

«لا تَذْكُرِ الْمَوْتى بِسُوءٍ فَكَفى بِذلِكَ اِثْماً»

مردگان را به بدی یاد مکن زیرا برای گناه همین بس است

ز زشتی مکن یاد از آن که مرد — که او خوب و بد بهره خویش برد

۷۶۴

همینت کفایت کند از گناه — به غیبت مکن نامه‌ات را سیاه

«لا تَفْرَحَنَّ بِسَقْطَةِ غَيْرِكَ فَاِنَّكَ لا تَدْري ما يُحْدِثُ بِكَ الزَّمانُ»

از درافتادن و لغزش کسی شادمان مشو زیرا نمیدانی که روزگار برای خودت چه پیش آورد

زافتادن کس مشو شادمان — چه دانی که فردا چه زاید زمان

۷۶۵

نباشد بتر کس ز بدخواه خلق — بترس ای بداندیش از آه خلق

«لا تُسِئِ الخِطابَ فَيَسوءَكَ نَكيرُ الجَوابِ»

کسی را بدی خطاب مکن زیرا جواب زشت تو را ناپسند خواهد آمد

بزشتی مکن هیچکس را خطاب / که از زشت خواهی شنیدن جواب

766

نخواهی تو گر رنجه انگشت خویش، / مزن بر سر هیچکس مشت خویش

«لا تَرغَبْ فيما يَفنى وَخُذْ مِنَ الفَناءِ لِلبَقاءِ»

چیزی را که نابودی پذیرد مخواه و از دنیای فانی برای سرای باقی توشه برگیر

بچیزی که فانی است کمتر گرای / شو آماده از بهر دیگر سرای

767

تو زاد سفر را فراهم نمای / ز فانی بگیر و بباقی فزای

«لا تَستَكثِرَنَّ الكَثيرَ مِن نَوالِكَ فَإنَّكَ أكثَرُ مِنهُ»

بخشش زیاد خود را بزرگ مشمار، زیرا خود از آن بزرگتری

عطای تو بسیار باشد اگر، / بچشم حقارت تو در آن نگر

768

تو والاتری از عطای عظیم / برو قدر خود را بدان ای کریم



فصل نوزدهم

کلماتی که با «ما، م» آغاز می‌شوند



«ما أقبح البخل مع الإكثار»

بخل در حال توانگری خیلی زشت است

توانگر چو امساک ورزد خطاست | بغایت نکوهیده و نابجاست
در ابذل و بخشش پسندیده‌تر | ۷۶۹ | قناعت به درویش زیبنده‌تر

«ما أقبح العقوبة مع الاعتذار»

وقتی گناهکار پوزش طلبید کیفر کشیدن بسیار زشت است

گنهکار چون پوزشش آرد بکار، | زکردار خود باشد او شرمسار،
چه زشت است کیفرکشیدن از او | ۷۷۰ | بود عفو او قیمت آبرو

«ما أبعد الخير من همّته بطنه وفرجه»

کسی که همتش در سیر کردن شکمش و آرام ساختن شهوتش باشد خیلی از خیر به دور است

تراحت از شهوت و خوردن است، | نه این زندگانی به از مردن است
چه دور است خیر از تو ای چارپا | ۷۷۱ | چو مردی چه داری که ماند بجا

«ما أحسن بالإنسان أن يقنع بالقليل و يجود بالجزيل»

چقدر خوب است که انسان بکم بسازد و زیاد ببخشد

خوش آن کاو بسازد به کم در جهان — بود از قناعت بسی شادمان
۷۷۲
بدل و به بخشش گشاید چو دست — بمحتاج و مسکین دهد هر چه هست

«ما أمن عذاب الله من لم يأمن الناس شره»

کسی که مردم از شرش مصون نباشند از عذاب خدا ایمن نیست

نباشد مصون از عذاب خدای — هر آن کس که شیطان شدش رهنمای
۷۷۳
کسی نیست ایمن از آزار او — سر بار مردم بود بار او

«ما كذب عاقل و لا زنى مؤمن»

هیچ عاقلی دروغ نمیگوید و هیچ مؤمنی زنا نمیکند

نگردد خردمند گرد دروغ — چراغ دروغ است بس بی فروغ
۷۷۴
نه مؤمن زنا میکند ای رفیق — نه این است آیین اهل طریق

«ما شاعَ الذِّکرُ بِمِثلِ البَذلِ»

هیچ چیزی مانند بخشش انسان را بلند آوازه نمیکند

چو خواهی که نام تو گردد بلند، هر جا شوی شهره و ارجمند،
۷۷۵
در این ره چو بخشش ترا یار نیست. خنک آنکه جز بخشش کاره نیست

«ما حَصَّلَ الأجرَ بِمِثلِ الصَّبرِ»

هیچ چیزی مانند صبر تحصیل اجر نمیکند

چو خواهی باجر فراوان رسی، بدین آرزوی تو آسان رسی
۷۷۶
بهین شیوه صبر و تحمل بود. بهر کار نیکو، تأمل بود

«ما أذَلَّ النَّفسَ کالحِرصِ وَلا شانَ العِرضَ کالبُخلِ»

هیچ چیزی مانند طمع انسان را خوار نمیکند و مانند امساک بخل آبرومند تیره

کند نفس اماره را آز، خوار بتر نیست از آن در این رهگذار
۷۷۷
نه چون بخل چیزی برد آبرو مبادا کسی را چنین خلق و خو

«ما أدرَكَ المجدَ مَن فاتَهُ الجِدُّ»

کسی که از سعی و کوشش باز ایستد به بزرگی نرسد

چو خواهی رسیدن به عزّ و شرف، ترا دُرِ مقصود آید بکف،
۷۷۸
میاسای از کار و کوشش دمی که سعی است سرمایهٔ آدمی

«ما عَقَلَ مَن طالَ أمَلُهُ»

کسی که آرزویش دراز باشد خردمند نیست

کسی را که باشد دراز آرزو، نباشد خردمند و فرزانه او
۷۷۹
چو، بر آرزو تکیه کردن خطاست عمل برترین رهبر و رهنماست

«ما عَقَلَ مَن عَدا طَورَهُ»

کسی که از مرز خودش تجاوز کند خردمند نیست

چو از مرز خود پای بیرون نهی، قدم بر رهِ واژگون نهی
۷۸۰
ترا از خرد هیچ سرمایه نیست که عاقل به غفلت بدین پایه نیست

«ما هلك من عرف قدره»

کسی که قدر خودش را شناخت هلاک نشد

چو کس قدر خود را بجوئی شناخت، به بیش و کم و زشت و زیبا بساخت،

۷۸۱

براحت رسید و برست از هلاک ز زیر حوادث نشد بیمناک

«ما علم من لم یعمل بعلمه»

کسی که بعلم خود عمل نکند عالم نیست

عمل چون بدانش نباشد قرین، نباشی تو اندر خور آفرین

۷۸۲

تو عالم نئی جان من جاهلی که از نفس خود این چنین غافلی

«ما ظفر من ظفر الإثم به»

کسی که گناه بروی چیره گردد پیروز نیست

چو پیروز شد بر تو دیو گنه، باندیشهٔ بد بر فتی ز ره،

۷۸۳

ترا نیست پیروزی اندر حیات نه فرجام فرخنده، بعد از ممات

«ما اصلح الدّین کالتقوی . ما اهلک الدّین کالهوی»

هیچ چیزی مانند پرهیزکاری دین را اصلاح نمیکند، هیچ چیزی مثل هواپرستی دین را از بین نمیبرد

ز تقوی بسامان رسد کار دین ٧٨٤ باصلاحِ ایمان بود بهترین

شود دین و ایمان تبه از هوی بتر نیست از آن، فسادی ورا

«ما استجلبت المحبّة بمثل السّخاء والرّفق وحسن الخلق»

هیچ چیز مانند بخشش و مدارا و خوشخوئی، دوستی مردم را نسبت بانسان جلب نمیکند

بنرمی و لطف و بجود و سخا، ٧٨٥ باخلاق محمود و مهر و صفا،

دل مردمان را توان کرد صید نباشد نکوتر از این بند و قید

«ما اخذ الله سبحانه علی الجاهل ان یتعلّم حتّی اخذ علی العالم ان یعلّم»

خدا از نادان پیمان نگرفت که دانش فراگیرد مگر وقتی که دانا را متعهد بیاد دادن علم کرد

ز نادان چو بستد خداوند عهد، ٧٨٦ که اندر تعلّم کند جدّ و جهد،

نخست او ز دانا گرفته ضمان که تعلیم دانش کند هر زمان

«مَا قَدَّمْتَ مِنْ دُنْیَاکَ فَلِنَفْسِکَ وَمَا أَخَّرْتَ مِنْهَا فَلِعَدُوِّکَ»

آنچه از مال دنیایت پیش فرستادی مال توست و آنچه باقی گذاشتی از آن دشمنت

ز دنیا چو چیزی فرستی به پیش ... بری بهره از آن به عقبی تو بیش
۷۸۷
چو چیزی و باقی گذاری از آن ... بود جملگی بهرهٔ دشمنان

«مَا لَا یَنْبَغِی أَنْ تَفْعَلَهُ فِی الْجَهْرِ فَلَا تَفْعَلْهُ فِی السِّرِّ»

آنچه را انجام آن بطور آشکار شایسته نیست در نهان نیز بجای میاور

چو ز انجام کاری تو در آشکار ... نمائی حذر یا شوی شرمسار
۷۸۸
به پنهانی آن را میاور بجای ... که گر کس نبیند، ببیند خدای

«مَا أَقْبَحَ بِالْإِنْسَانِ أَنْ یَکُونَ ذَا وَجْهَیْنِ»

دورویی برای انسان چقدر زشت است

چه زشت است و مذموم خوی نفاق ... چه نیکو بود آدمی را وفاق
۷۸۹
دورویی ز ضعف است و از خبث و بیم ... نباشد منافق مصون از جحیم

«ما عَزَّ مَنْ ذَلَّ جيرانُهُ»

کسی که همسایگانش را خوار کند ارجمند نگردد

چو همسایه را ساختی خوار و زار، برآوردی از روزگارش دمار
790 نباشی عزیز و تویی نیز خوار، ترا باید از کرده خویش عار

«ما آمَنَ الْمُؤمِنُ حَتّی عَقَلَ . ما كَفَرَ الْكافِرُ حَتّی جَهِلَ»

تا کسی خردمند نباشد مؤمن نمی شود. تا کسی نادان نباشد کافر نمی شود

چو خواهی که دین تو باشد درست، خرد بایدت ای برادر نخست
791 چو کافر شود کس، ز جهل است و بس، ورا دانشی نیست در دسترس

«ما الإِنْسانُ لَوْلَا اللِّسانُ إلّا صُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ أَوْ بَهيمَةٌ مُهْمَلَةٌ»

اگر زبان گویا نباشد انسان جز صورت و نقشی یا چهارپائی ناچیز نیست

بنطق آدمی به ز حیوان بود، زبان گر نباشد، نه انسان بود
792 نباشد بجز نقش دیوار اوی، نه جز چارپائی نکوهیده خوی

«ما غدر من ایقن بالمرجع»

کسی که به بازگشت بسوی پروردگار یقین دارد، خیانت و پیمان شکنی نمیکند

چو باشد کسی را به محشر یقین، ۷۹۳ مر او را بود پای بندی به دین،
گریزان بود از خیانتگری ز بدعهدی و هر بد دیگری

«ما عقد ایمانه من لم یحفظ لسانه»

کسی که زبانش را نگه ندارد ایمانش را استوار نکرده است

زبانت نباشد چو در اختیار، ۷۹۴ ترا نیست ایمان و دین استوار
به هر جا روی شرمسارت کند ز گفتار بیهوده خوارت کند

«ما ایقن بالله من لم یرع عهوده و ذممه»

کسی که قراردادها و پیمانهای خود را رعایت نکند بخدا یقین ندارد

کسی را که پیمان نباشد درست، ۷۹۵ براه وفا باشد او سخت سست،
ندارد یقین او به پروردگار بجز مکر و غدرش نباشد شعار

«ما مِنْ شَیءٍ تُحْصَلُ بِهِ الآمالُ أَبْلَغُ مِنْ إیمانٍ وَ إحْسانٍ»

هیچ چیز بهتر از ایمان و احسان انسان را به آرزوهایش نمی‌رساند

چو خواهی رسیدن به هر آرزو، چو باشی پی عزّت و آبرو،
۷۹۶
جز ایمان نباشد ترا کارساز جز احسان نسازد درِ چاره باز

«ما أَقْبَحَ بِالإنْسانِ باطِناً عَلیلاً وَ ظاهِراً جَمیلاً»

چقدر زشت است که انسان باطنی بد و ظاهری خوب داشته باشد

ترا باشد ار سیرتی ناپسند، فراوان رسد بر تو زآن گزند
۷۹۷
چه زشت است زیبایی ظاهرت، نباشد اگر باطنِ طاهرت

«ما مِنْ شَیءٍ أَجْلَبَ لِقَلْبِ الإنْسانِ مِنْ لِسانٍ وَ لا أَخْدَعَ لِلنَّفْسِ مِنْ شَیْطانٍ»

هیچ چیز بیش از زبان دل انسان را بسوی خود نمی‌کشد و مانند شیطان شخص را نمی‌فریبد

نباشد رباینده‌تر بیگمان، دل آدمیزاده را از زبان
۷۹۸
نه بر نفسِ او کس چو شیطان پست، بحیلت تواند رساندن شکست

«ما اَحسَنَ الجُودَ مَعَ الاِعسارِ»

چه خوش است بخشش در حال ندارى

چو در تنگدستى سخا باشدت، رضا بر رضاى خدا باشدت، ۷۹۹
چه خوش باشد این جود و بخشندگى خدایت بود یار در زندگى

«ما اَحسَنَ العَفوَ مَعَ الاِقتِدارِ»

چه خوش است عفو در حال قدرت

چو باشد تو را قدرت انتقام، به خنجر کینه را در نیام ۸۰۰
ندانى گذشتن چه زیبا بود خنک آنکه اینجا شکیبا بود

«ما اَقبَحَ بِالإنسانِ ظاهِراً مُوافِقاً وَ باطِناً مُنافِقاً»

چقدر براى انسان زشت است که ظاهراً موافق و باطناً منافق باشد

چه زشت است از بهر انسان نفاق پراکندگى به از این اتفاق ۸۰۱
منافق بود دشمن جان ما بود اجنبى، نیست از آن ما

«ما فحش کریمٌ قطّ»

بزرگ مرد هرگز ناسزا نمیگوید

کریم از بد و زشت دوری کند　　　خطا بیند از او صبوری کند
٨٠٢
به بندد دهان را ز دشنام او　　　پسندیده باشد در اخلاق و خو

«ما قسم الله سبحانه بین عباده افضل من العقل»

خداوند پاک چیزی بالاتر از عقل بین بندگانش قسمت نفرموده است

نبخشید نیکوتر از عقل رای　　　بر اولاد آدم بقسمت خدای
٨٠٣
چراغ روان از خرد روشن است　　　خرد بر تن آدمی جوشن است

«ما آمن بما حرّمه القرآن من استحلّه»

کسی که حرام قرآن را حلال شمارد بقرآن ایمان نیاورده است

بقرآن بود حکم هر خشک و تر　　　نپیچد ز فرمان آن بنده سر
٨٠٤
کسی کاو حرامش نماید حلال　　　کجا باشد ایمانش آن بدخصال

«ما زَیَّنَ مُتَزَیِّنٌ بِمِثْلِ طاعَةِ اللّهِ»

هیچ چیز مانند فرمانبرداری خدا انسان را نمی آراید

بود زیور مرد از بندگی — ز طاعت شود بیش ارزندگی
۸۰۵
چو نیست بهر تو زیب و جمال — نه دانش، نه حکمت، نه جاه و نه مال

«ما حَصَلَ الأَجْرُ بِمِثْلِ إغاثَةِ المَلْهُوفِ»

هیچ چیزی مانند بفریاد بیچاره رسیدن تحصیل اجر نکند

ستمدیده را یار و یاور شدن، — بعدل و بانصاف داور شدن،
۸۰۶
به اجر است افزونتر از هر ثواب — رهاننده تر باشد از عقاب.

«ما رَفَعَ امْرَءاً کَهِمَّتِهِ وَلا وَضَعَهُ کَشَهْوَتِهِ»

هیچ چیز انسان را مانند همتش بالا نبرد و مثل شهوتش او را نمی افکند و خوار نمیدارد

نباشد چو شهوت بمرد افکنی — چرا تیشه بر ریشهٔ خود زنی؟
۸۰۷
چو همت، نه چیزی برافراشت مرد — نه چون کاهلی ساختش روی زرد

«مَثَلُ المُنافِقِ کَمَثَلِ الحَنظَلَةِ الخَضِرَةِ اَوراقُها المُرِّ مَذاقُها»

داستان منافق مانند هندوانهٔ ابوجهل است که برگهایش سبز و مزه‌اش تلخ است

چو حنظل بود مرد پست دورو ۸۰۸ تر سبزیست زان کاذب زشتخو
ورا تلخ بار است و سبز است برگ بظاهر حیات است و باطن چو مرگ

«مُصاحِبُ الاَشرارِ کَراکِبِ البَحرِ اِن سَلِمَ مِنَ الغَرَقِ لَم یَسلَم مِنَ الفَرَقِ»

همنشین بدان مانند کشتی سوار است که اگر از غرق نجات یابد از ترس در امان نیست

بود همنشین بدان بیقرار ۸۰۹ بدریا همانند کشتی سوار
گر از غرق او را رهائی بود کی از بیم دریا جدائی بود

«مُدمِنُ الشَّهَواتِ صَریعُ الآفاتِ»

کسی که همواره در پی شهوت است زود آسیب‌پذیر است

چو کس را بود حب شهوت شعار ۸۱۰ ندارد ز هر ناکسی ننگ و عار
پیاپی بدو رنج و سختی رسد بر او عاقبت تیره‌بختی رسد

«مَسَرَّةُ الْکِرامِ فی بَذْلِ الْعَطاءِ وَ مَسَرَّةُ اللِّئامِ فی سُوءِ الْجَزاءِ»

شادی بزرگان از بخشش است. شادی ناکسان از بد پاداش دادن است

بود شادی نیکمرد از کرم ... بذل و به بخشش چه بیش و چه کم
811
لئیم از بد پاداش کاهد خوش است ... به نیکی چو او کوته آید خوش است

«مادِحُ الرَّجُلِ بِما لَیْسَ فیهِ مُسْتَهْزِءٌ بِهِ»

هر کس انسان را به آنچه در وی نیست بستاید او را مسخره کرده است

ستایش ز چیزی که اندر تو نیست، ... تمسخر بود، موجب غافلی است،
812
مبادا فزاید ترا زآن غرور ... مبادا شوی از رهِ راست دور

«مَرارَةُ الْیَأْسِ خَیْرٌ مِنَ التَّضَرُّعِ اِلَی النّاسِ»

تلخی ناکامی و سختی بهتر است تا با زاری و خواری دست نیاز بسوی مردم دراز کردن

بود شدت سختی و رنج و درد، ... پسندیده تر نزد آزاد مرد،
813
که از ناکسان حاجتی خواستن، ... به آنان فزودن، ز خود کاستن

«مَوَدَّةُ الْحَمْقیٰ تَزُولُ کَمٰا یَزُولُ السَّرٰابُ وَ تَقشَعُ کَمٰا یَقْشَعُ الضَّبٰابُ»

دوستی ابلهان مانند سراب زود زایل شود و مانند ابر از هم بپاشد

بود صحبت ابلهان چون سراب — شود زود زایل، نیابی تو آب
۸۱۴
چو ابر بهار است ناپایدار — بجائی نباشد مر او را قرار

«مُصٰاحَبَةُ الْعٰاقِلِ مَأْمُونَةٌ»

همنشینی با خردمند موجب ایمنی است

اگر همنشین تو عاقل بود، — ترا بی شک او راحت دل بود
۸۱۵
از او بهره‌ات نیست جز ایمنی — نمی باشد او اهل اهریمنی

«مُجٰالَسَةُ الْأَشْرٰارِ تُوجِبُ التَّلَفَ»

همنشینی با بدان موجب نابودی است

بیا از بدان تا توانی گریز — ز ناکس نبینی بغیر از ستیز
۸۱۶
ترا افکند او بخاک هلاک — چنین دوستی گر نباشد چه باک

«مُذیعُ الفاحِشَةِ کَفاعِلِها»

آشکار کننده زشتی مانند زشتکار است

کسی کاو کند آشکارا بدی، / مر او را بود خُلق و خوی ددی

۸۱۷ بود او همانند با زشتکار / ندارد چو زو افشای بدننگ و عار

«مُجانَبَةُ الرِّیَبِ اَحسَنُ الفُتُوَّةِ»

دوری جستن از بدگمانی کمال جوانمردی است

بُود دوری از شک و تردید رای / ره و رسم هر مؤمنِ پارسای

۸۱۸ نباشد بهین رادمردی جز این / جوانمرد نبود جز اهل یقین

«مُقاساةُ الاَحمَقِ عَذابُ الرُّوحِ»

با ابله سختی کشیدن (و با او بسر بردن) روح را آزردن است

بود صحبت احمق آزار جان / مبادا ترا تیره سازد، روان

۸۱۹ مکن رنجه خود را در این رهگذر / برو تا توانی از او کن حذر

«مُصیبَةٌ یُرْجیٰ اَجْرُها خَیرٌ مِنْ نِعْمَةٍ لایُؤَدّیٰ شُکْرُها»

مصیبتی که در آن امید اجر باشد، بهتر از نعمتی است که شکرش ادا نگردد

چو بر نعمتی شکر ناید بجا، | بود اجر و مزدی چو اندر بلا،
820
همانا نبرد کیف اهل خرد، | از آن نعمت، آن رنج بهتر بود

«مَغْلُوبُ الشَّهْوَةِ اَذَلُّ مِنْ مَمْلُوكِ الرِّقِّ»

کسی که شهوت بر او غالب است، از بنده و برده خوارتر است

چو در چنگ شهوت شود کس اسیر، | در افتد ز اوج نزاهت بزیر
821
بود بدتر از بندهٔ زرخرید | شود جملهٔ عیب و نقصش پدید

«مِلاكُ النَّجاةِ لُزُومُ الْاِیمانِ وَصِدْقُ الْاِیقانِ»

مایهٔ رستگاری ملازم بودن با ایمان و یقین راست داشتن است

ترا رستگاری ز ایمان بود | نجات تو در صدق ایقان بود
822
نباشد چو ایمان کسی استوار، | بدنیا و عقبی نیاید بکار

فصل بیستم

کلماتی که با «مِن» آغاز می‌شوند



«من کمال الایمان حفظ اللسان»

نگهداری زبان از کمال ایمان است

۸۲۳ زبان بستن از هرچه بد ناسزا — نیازردن از طعن خلق خدا
نشان باشد از زهد و صدق و یقین — ز ایمان کامل بود تحکیم دین

«من اقبح الغدر اذاعة السر»

فاش ساختن راز از بدترین خیانتهاست

۸۲۴ مکن هیچگه راز کس را تو فاش — بیا در امانت تو خائن مباش
که از آن نباشد خیانت بتر — بسا گردد از آن بسی شور و شر

«من الحمق الاتکال علی الامل»

بر آرزو تکیه کردن از ابلهی است

۸۲۵ نه عاقل کند تکیه بر آرزو — نه نایاب را کس کند جستجو
تو را تکیه باید بسعی و بکار — که بر آرزو تکیه ننگ است و عار

«مِنْ كَفّاراتِ الذُّنوبِ العِظامِ إغاثَةُ المَلْهوفِ»

بفریاد بیچاره و مظلوم رسیدن گناهان بزرگ را جبران میکند

چو بیچاره‌ای را کنی یاوری، | به امداد مظلوم روی آوری،
826
گناه تو جبران کند این ثواب | شود بر تو آسان بمحشر عذاب.

«مِنَ النُّبْلِ أَنْ يَبْذُلَ الرَّجُلُ مالَهُ وَيَصُونَ عِرْضَهُ»

از بزرگواری است که انسان مالش را در راه حفظ آبرویش بذل کند

چو هر کس نگهدارِ عِرضِ خویش، | کسی را بود کوشش و سعی بیش
827
کند مال خود را در این ره نثار، | تو او را ز خیل بزرگان شمار

«مِنْ أَقْبَحِ الْكِبْرِ تَكَبُّرُ الرَّجُلِ عَلىٰ ذَوِي رَحِمِهِ وَأَبْناءِ جِنْسِهِ»

تکبر انسان نسبت به بستگان و همجنسان خودش از بدترین تکبرهاست

تکبر بخویشان سزاوار نیست | بتر زین دگر هیچ کردار نیست
828
نه بر همگنان می سزد کبر و ناز | تواضع کند مرد را سرفراز

«مِنْ أَفْضَلِ الْمَعْرُوفِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ»

بفریاد ستمدیده و مظلوم رسیدن از برترین نیکی‌هاست

رسیدن بفریاد مظلوم زار، ... حمایت ز بیچارهٔ بی قرار،
۸۲۹
بود بی گمان بهتر از هر صواب ... رهاننده تر باشد از هر عذاب

«مِنْ أَفْضَلِ الْوَرَعِ أَنْ لَا تُبْدِيَ فِي خَلْوَتِكَ مَا تَسْتَحْيِي مِنْ إِظْهَارِهِ فِي عَلَانِيَتِكَ»

از بالاترین پارسائیها آنست که کاری را که بطور آشکارا از انجامش شرم داری در خلوت آغاز نکنی

زکاری اگر باشدت ننگ و عار، ... چو خواهی بجای آریش آشکار،
۸۳۰
بخلوت گر آنرا نیاری بجای، ... تو در غایت زهدی ای پارسای

«مِنَ اللُّؤْمِ أَنْ يَصُونَ الرَّجُلُ مَالَهُ وَيَبْذُلَ عِرْضَهُ»

از پستی است که انسان مالش را نگهدارد و آبرویش را بریزد

چو بر گنج داری جاه و مال، ... کس افتد بخواری و در زر و بال،
۸۳۱
کند عرض خود را در این ره فدا، ... لئیم است آن مردک بینوا

«مِنْ عَلامَةِ اللُّؤْمِ تَعْجيلُ العُقوبَةِ»

شتاب در انتقام از نشانه های پستی است

۸۳۲

لئیمان شتابند در انتقام — نباشند جز در پی انتقام
نپویند در راه صلح و صفا — نجویند هرگز رضای خدا

«مِنَ السَّعادَةِ التَّوفيقُ لِصالِحِ الأعْمالِ»

توفیق یافتن به انجام کارهای شایسته از نیک بختی است

۸۳۳

چو توفیق یابی به نیکی و خیر — کنی در ره خدمت خلق سیر
کمال سعادت بود بی گمان — برو باش از کار خود شادمان

«مِنْ عَلاماتِ الكِرامِ تَعْجيلُ المَثوبَةِ»

نیکی را زود پاداش دادن از نشانه های بزرگان است

۸۳۴

بزرگان به بخشش گراینده اند — به پاداش نیکی شتابنده اند
بدی را به خوبی جزا می دهند — رضا بر رضای خدا می دهند

«مِنْ أَحْسَنِ النَّصِيحَةِ الإِبَانَةُ عَنِ القَبِيحِ»

کشف اعمال زشت (و منع کنندهٔ آن) از بهترین نصایح است

چو با پند و اندرزِ ای هوشیار، بدیهای کس را کُنی آشکار،

۸۳۵

از آن نیست پندی پسندیده‌تر، نه چیزی از آن است بگزیده‌تر

«مِنْ أَقْبَحِ اللُّؤْمِ غِيبَةُ الأَخْيَارِ»

بدگوئی کردن از نیکان از بدترین ناکسی‌هاست

ز نیکان بغیبت مکن هیچ یاد تو را فرصت زشتگوئی مباد

۸۳۶

که از آن نباشد بتر ناکسی از این ره بمقصود خود کی رسی

«مِنْ أَفْضَلِ المَكَارِمِ بَثُّ المَعْرُوفِ»

منتشر ساختن نیکی از برترین بزرگواریهاست

پراکندن نیکی اندر جهان، بتحسینِ نیکان گشودن زبان،

۸۳۷

زعقل و کمالِ مروّت بُوَد زپاکیِ اصل و فتوّت بود

«مِنْ أَشَدِّ عُیُوبِ الْمَرْءِ أَنْ تَخْفَی عَلَیْهِ عُیُوبُهُ»

از بدترین عیوب انسان آن است که عیبهایش بر او پوشیده باشد

چو باشد عیوبت ز چشمت نهان، نباشی بخوبی تو آگه از آن،
۸۳۸
خود آن باشد البته عیبی عظیم از آن باش پیوسته در خوف و بیم

«مِنْ کَمالِ الْکَرَمِ تَعْجِیلُ الْمَثُوبَةِ»

زود پاداش دادن از کمال بزرگواری است

به پاداش نیکی نمودن شتاب، فزودن بمیزان اجر و ثواب،
۸۳۹
کمال عطا و سخاوت بود ز رادی و فرط کرامت بود

«مِنْ أَحْسَنِ الْعَقْلِ التَّحَلِّی بِالْحِلْمِ»

خود را به زیور بردباری آراستن از نهایت خردمندی است

چو خواهی ببین زیوری با خرد، ترا جامهٔ بردباری سزد
۸۴۰
بود حلم، از غایتِ عقل و رای شکیبا نخواهد فتادن ز پای

«مِنَ التَّوانی یَتَوَلَّدُ الکَسَلُ»

از سستی و تنبلی کسالت زاید.

برپرهیز از سستی و کاهلی / که سستی پدید آید از غافلی

۸۴۱

زاید ز سستی بجز درد و رنج / ز کوشش توانی رسیدن بگنج

«مِن عَلاماتِ الإدبارِ مُقارَنَةُ الأراذِلِ»

همنشینی با فرومایگان پیوستن از نشانه‌های تیره روزی است

چو با ناکسان یار و همدم شوی / سرانجام آشفته از غم شوی

۸۴۲

دلالت کند بر نگون بختیت / چه حاصل ز اصرار و سرسختیت؟

«مِن اَفضَلِ الوَرَعِ اجتِنابُ المُحَرَّماتِ. مِن اَفضَلِ البِرِّ بِرُّ الأیتامِ»

پرهیز از حرام از بالاترین پارسائیها است. به یتیمان نیکی کردن از برترین نیکی‌ها است

چو کس را بود اجتناب از حرام / بر او زهد و پرهیز باشد تمام

۸۴۳

از آن نیست چیزی پسندیده‌تر / که باشد ترا بر یتیمان نظر

«مِنْ عِزِّ النَّفْسِ لُزُومُ الْقَناعَةِ»

قناعت پیشه کردن از عزّت نفس است

قناعت گرامی کند بنده را | برافرازد آن، خوار سرینده را
توانگر شود گر بفقر اندر است | چو او را بهین خصلتی رهبر است ۸۴۴

«مِنْ اَشْرَفِ الشِّيَمِ الْوَفاءُ بِالذِّمَمِ»

وفای بعهد از بهترین خوبهاست

بعهد و به پیمان وفا بایدت | نگهدار، صدق و صفا بایدت
بود بهترین شیوه این خلق و خوی | به پیمان شکستن مبر آبروی ۸۴۵

«مِنْ اَفْضَلِ الْاَعْمالِ ما اَوْجَبَ الْجَنَّةَ وَاَنْجى مِنَ النّارِ»

بالاترین کارها آنست که بهشت را بر انسان واجب گرداند، و او را از دوزخ رهاننده تر باشد

چو کاری رساند ترا بر بهشت، | شود بر تو فرخنده آن سرنوشت،
رهاند ترا از آتش دوزخ آن، | بود بهترین کارها بیگمان ۸۴۶

«مِنْ طَبائِعِ الْجُهّالِ التَّسَرُّعُ اِلَى الْغَضَبِ فی کُلِّ حالٍ»

در هر حالی زود خشمگین شدن از اخلاق جاهلان است

شتابنده بودن به راه غضب، | خود افکندن از خشم اندر تعب،
۸۴۷
نباشد بجز شیوهٔ جاهلان | صبوری، بود عادت عاقلان

«مِنْ اَشْرَفِ اَفْعالِ الْکَریمِ تَغافُلُهُ عَمّا یَعْلَمُ»

از برترین کارهای جوانمرد آن است که خود را از آنچه می‌داند بی‌خبری زند

کریم ار ز عیبی بود باخبر، | چو او را بود پاک اصل و گهر،
۸۴۸
ز فرطِ شرافت تغافل کند | بود عارف، امّا تجاهل کند

«مِنْ کَمالِ السَّعادَةِ السَّعْیُ فی صَلاحِ الْجُمْهُورِ»

در اصلاح کار مردم کوشیدن از کمال خوش‌بختی است

سعادت بود سعی در کار خلق | کشیدن به تن باری از بار خلق
۸۴۹
ز خدمتگزاری نکردن ابا | زدن گام اندر طریق صفا

«مِن اَماراتِ الاَحمقِ کثرةُ تلوّنِه»

از نشانه‌های ابله آن است که هر دم رنگی درآید

نباشد به یک شیوه نادان همی | درآید به یک رنگ او هر دمی
نه از وعدهٔ او توان بود شاد | ۸۵۰ | نه بر کردهٔ او بود اعتماد

«مِن کمالِ الحماقةِ الاختیالُ فی الفاقة»

کبر ورزیدن در حال ناداری از کمال ابلهی است

تکبّر ز هر کس بود ناپسند | رسد بر تو از کِبر و نخوت گزند
فقیر ار تکبّر کند زابلهی است | ۸۵۱ | به تحقیق از عقل و دانش تهی است

«مِن طبائعِ الاغمارِ اتعابُ النفوسِ فی الاحتکار»

به رنج افکندن مردم از راه احتکار شیوهٔ نابخردان و ناآزمودگان است

چو کس پیشهٔ خود کند احتکار | از این ره کند کار بر خلق زار
ز پستی و جهل و عوامی بود | ۸۵۲ | ز نامردمی و زخامی بود

«مِنْ أَفْضَلِ الدِّينِ الْمُرُوَّةُ وَلَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَيْسَ فِيهِ مُرُوَّةٌ»

جوانمردی بالاترین کیش است و در دینی که مردانگی نباشد هیچ خیری نیست

همین رسم ایمان مروّت بود / کمال دیانت، فتوّت بود

۸۵۳

بدینی مروّت نباشد اگر / چه از خیر بینی تو در آن، دگر؟

«مِنَ الْوَاجِبِ عَلَى ذِي الْجَاهِ أَنْ يَبْذُلَ لِطَالِبِهِ»

بر صاحب قدرت و منزلت واجب است که از جاه و مقام خود بخواهنده بذل کند و نیاز او را بر آورد

بود فرض بر صاحب عزّ و جاه / که خواهنده را گیرد اندر پناه

۸۵٤

دریغش نباشد ز بذل مقام / کند حاجتش را روا او، تمام

«مِنْ كَرَمِ النَّفْسِ التَّحَلِّي بِالطَّاعَةِ»

خود را بزیور فرمان برداری خدا آراستن، از بزرگی نفس است

بطاعت بیاراستن نفس خویش، / ره بندگی را گرفتن به پیش،

۸۵۵

نشان باشد از رادی و از کرم / کرم نیست تنها ببذل درم



فصل بیست و یکم

کلماتی که با «مَن» آغاز می‌شوند



«مَن ساءَ خُلقُهُ ضاقَ رِزقُهُ. مَن کَرُمَ خُلقُهُ اتَّسَعَ رِزقُهُ»

کسی که بدخوی باشد تنگ روزی است، هر کس خوش‌خوی باشد روزیش زیاد گردد

۸۵۶

بود تنگ روزی، نکوهیده خوی ... چو خار است در چشم مردم هم اوی
در رزق و روزی چو ایزد گشاد ... به پاکیزه خو هر چه او خواست داد

«مَن عُرِفَ بِالکِذبِ لَم یُقبَل صِدقُهُ»

کسی که به ناراستی نامور شود راستش را هم باور ندارند

۸۵۷

مگو تا توانی گزاف و دروغ ... چراغ دروغ است، بس بی‌فروغ
به ناراستی گر شدی نامور ... گفتِ راست باور ندارد دگر

«مَن قَصَدَ فِی الغِنی وَ الفَقرِ فَقَدِ استَعَدَّ لِنَوائِبِ الدَّهرِ»

هر کس به هنگام داری و توانگری میانه‌روی کند، برای پیش‌آمدهای روزگار آماده است

۸۵۸

چو کس وقتِ فقر و به وقتِ غنی، ... ز افراط و تفریط باشد جدا،
نترسد ز پیش‌آمد روزگار ... چو کوه است در جای خود استوار

«مَنْ اَساءَ اِلی نَفْسِهِ لَمْ یُتَوَقَّعْ مِنْهُ جَمیلٌ. مَنْ اَساءَ اِلی اِخْوانِهِ لَمْ یَتَّصِلْ بِهِ تَأمیلٌ»

از کسیکه بخودش بدی کند انتظار خوبی نیرود، کسی که با بستگانش بدی کند امیدی نیست

چو با خود کند بد کسی، ای هوشیار، تو از او امید نکوئی مدار
۸۵۹
دگر بد کند او با اهل و عیال، بخیرش نباشد امید وصال

«مَنْ ساءَ ظَنُّهُ ساءَ وَهْمُهُ»

بدگمان بداندیش گردد

رسد بر تو از بدگمانی خطر برو فکر بد از سر کن بدر
۸۶۰
کند بدگمانی، بداندیشه ات نباشد چنین کارها پیشه ات

«مَنْ ظَفِرَ بِالدُّنْیا نَصِبَ وَمَنْ فاتَتْهُ تَعِبَ»

هر کس دنیا را بدست آورد گرفتار شد و هر کس آنرا از دست داد برنج و سختی افتاد

چو دنیا بدست آورد آدمی، نباشد مصون از بلا او دمی
۸۶۱
دگر رفتش از دست دنیای دون، شود اندُه و سختی او فزون

«مَنْ تَفاقَرَ افْتَقَرَ»

هر که خود را به ناداری زند نادار گردد

کسی کاو بجو دست فقر ای رفیق، / نه بگرفت دست کسی در طریق،

سرانجام فقرش گریبان گرفت ٨٦٢ نه کاری به امساک سامان گرفت

«مَنْ تَکَبَّرَ حُقِّرَ»

هر کس تکبر کند کوچک شمرده شود

هرآن کس که افتد به بند غرور، / شود عاقبت از ره راست دور

عزیز است اگر، خوار گردد بسی ٨٦٣ شود کم بها تر ز خار و خسی

«مَنْ أَکْثَرَ هَجَرَ»

هر کس بسیار گوید مردم از او دوری کنند

سخن تا توانی تو کمتر بگوی / ز بیهوده گفتن ببر آبروی

مکن دور از خود تو خلق خدا ٨٦٤ چرا نیستت هیچ شرم و حیا؟

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انْتَهى اِلى غايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ»

کسی که خود را بشناسد به منتها درجهٔ هر معرفت و دانشی رسیده است

چو کس نفس خود را شناسد درست، بتهذیب آن کوشد او از نخست،
۸۶۵
مراد او بود غایت معرفت بعلم است در آخرین مرتبت

«مَنْ بَصَّرَكَ عَيْبَكَ وَ حَفِظَكَ في غَيْبِكَ فَهُوَ الصَّديقُ فَاحْفَظْهُ»

هر کس ترا بعیبت بینا کند، و در غیابت آبرویت را محفوظ دارد، دوستی یکدل است، او را نگهدار

کند گر کسی آگه از عیب خویش، بغیبت نگهدارد ت هر چه بیش،
۸۶۶
نباشد چنو هیچ یاری صمیم نگهدار او را که باشد حمیم

«مَنِ احْتاجَ اِلَيْكَ وَجَبَ اِسْعافُهُ عَلَيْكَ»

هر کس بتو نیازمند باشد، برآوردن حاجت او بر تو واجب است

چو کس را به لطف تو باشد نیاز، کند دست حاجت بسویت دراز،
۸۶۷
سزد گر تو سازی نیازش روا خدایت دهد بهتر از آن جزا

«مَنْ زَرَعَ الإِحَنَ حَصَدَ المِحَنَ»

کسی که تخم کینه را در دل بکارد رنج و سختی بدرَوَد

چو در سینه کارد کسی تخم کین، — نباشد مقیّد به دستور دین،

۸۶۸

نه او بدرَوَد حاصلی جز محن. — نه او بشنود جز نکوهش سخن

«مَنْ قَبِلَ عَطاءَكَ فَقَدْ أَعانَكَ عَلَى الْكَرَمِ»

کسی که بخشش تو را بپذیرد ترا در راه کرم یاری کرده است

عطای ترا چون کند کس قبول، — نگردد ز منّت نهادن ملول،

۸۶۹

ترا در کرم کرده او یاوری — نه جز این بود بهترین داوری

«مَنْ لَمْ يَصُنْ وَجْهَهُ عَنْ مَسْأَلَتِكَ فَأَكْرِمْ وَجْهَكَ عَنْ رَدِّهِ»

کسی که با خواستن چیزی آبرویش را نزد تو نگه نمیدارد، تو آبرویت را با ردّ نکردن خواهش او گرامی دار

چو کس آبرویش نثار تو کرد، — شد از ذلّت خواستن روی زرد

۸۷۰

بده آنچه خواهد، مکن خویش پست — که برآبروی تو آید شکست

«مَنْ عَرَفَ كَفَّ»

هر کس عارف باشد از چیزهای حرام و کارهای بیهوده باز ایستد

چو باشد کسی اهل فهم و تمیز، مرا او را ز دانش بود بهره نیز،
۸۷۱
بپرهیزد او از بد و از حرام بهر کار نیکو کند اهتمام

«مَنْ عَجِلَ زَلَّ»

هر کس شتاب کند بلغزد

هر آنکس که گردید گرد شتاب، برفت از سر آب سوی سراب،
۸۷۲
بلغزید پایش بهنگام کار بپرهیز جان من از این شعار

«مَنْ كَثُرَ مِزاحُهُ اسْتُجْهِلَ»

هر کس مزاح بیش کند، نادان شمرده شود

چو کس هزل را پیشهٔ خود کند، تهٔ فکر و اندیشهٔ خود کند
۸۷۳
بنادانی او شهره گردد بسی شود سخرهٔ هر کس و ناکسی

«مَنْ شَهِدَ لَكَ بِالْباطِلِ شَهِدَ عَلَيْكَ بِمِثْلِهِ»

کسی که بسود تو شهادت دروغ دهد، بزیانت هم گواهی میدهد

بسود تو چون کس گواهی دهد، شهادت بباطل گواهی دهد،

۸۷۴

یقین دان که آن مردک بی تمیز گواهی دهد بر زیان تو نیز

«مَنْ حَرَمَ السّائِلَ مَعَ الْقُدْرَةِ عُوقِبَ بِالْحِرْمانِ»

کسی که در حال توانائی سائلی را محروم کند، دچار حرمان گردد

چو کس را بود قدرت و زور و زر، براند اگر سائلی را ز در،

۸۷۵

سرانجام گردد بحرمان دچار، ببر افتد از گردش روزگار

«مَنْ نَصَحَ نَفْسَهُ کانَ جَدِيراً بِنُصْحِ غَيْرِهِ»

هر کس خودش را اندرز دهد، شایسته است دیگری را هم نصیحت کند

چو کس خویشتن را نصیحت کند، هم او دوری از هر قبیحت کند،

۸۷۶

سزد گر نصیحت کند دیگری، چو او را بود رجحت و برتری

«مَنْ اَبانَ لَكَ عُیُوبَكَ فَهُوَ وُدُّكَ . مَنْ سَاتَرَ عَیْبَكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ»

هرکس عیبهای ترا بر تو آشکار کند دوست تواست . آنکه عیب ترا بپوشاند دشمن تواست

کند گر کسی عیب ترا آشکار، بود در رفاقت بسی استوار

۸۷۷

چو عیب تو پوشیده دارد کسی، ترا دشمن جان بود، او بسی

«مَنْ حَسُنَتْ خَلِیقَتُهُ طَابَتْ عِشْرَتُهُ»

هرکس خوش خوی باشد معاشرت با او خوب است

کسی را که اخلاق نیکو بود، هم او شاد و خندان و خوشرو بود،

۸۷۸

چه نیکو بود همنشینیِ او ترا باید این سان بود خلق و خو

«مَنْ طَلَبَ لِلنّاسِ الغَوائِلَ لَمْ یَأْمَنِ الْبَلاءَ»

هرکس برای مردم شرّ و سختی بخواهد از گرفتاری ایمن نباشد

بیا تا توانی برای خدا، میفکن تو خود را بدام بلا

۸۷۹

مخواه از برای کسی شرّ و بد، که چه کن سرانجام در چه فتد

«مَن مَدَحَكَ فَقَدْ ذَبَحَكَ. مَن حَذَّرَكَ كَمَن بَشَّرَكَ»

کسی که ترا ستایش کند ترا میکشد. کسیکه ترا بترساند مانند کسی است که بتو مژده خوبی داده است

بمدحت گشاید کسی چون زبان، — کشد مر تو را او به سحر بیان
۸۸۰
بانذارت ار کس کند اهتمام، — تو را باشد از او بشارت تمام

«مَن عَذُبَ لِسانُهُ كَثُرَ اِخْوانُهُ»

هر کس شیرین سخن باشد دوستانش بسیار شوند

ترا چرب و شیرین بود گر زبان، — ببندی ز هر ناروائی دهان،
۸۸۱
شود دوستانت برون از شمار — نبینی بجز سود از این شعار

«مَن لَم يَصْبِرْ عَلى كَدِّهِ صَبَرَ عَلَى الإِفلاسِ»

هر کس بر رنج و سختی کار خود صبر نکند در تنگدستی صبر خواهد کرد

ترا صبر باید بهنگام رنج — که صبر است در رنج مفتاح گنج
۸۸۲
چو صبرت نباشد بهنگام کار — گرفته خواهی شدن، بردبار

«مَنْ تَواضَعَ رُفِعَ»

هر کس فروتنی پیشه کند بلند مرتبه گردد

هر آنکس کند پیشه افتادگی،	شود نامور او به آزادگی
ز درد و ز رنج مذلّت رهد	سرانجام بر اوج عزّت رسد

۸۸۳

«مَنْ حَلُمَ أَكْرَمَ»

هر کس بردباری کند گرامی شود

شود بردباری اگر پیشه ات،	نباشد شتاب اندر اندیشه ات،
گرامی شوی نزد خلق خدا	چنین است کردار اهل رضا

۸۸٤

«مَنْ ظَلَمَ ظُلِمَ»

هر کس ستم کند مورد ستم قرار گیرد

بتر در جهان از ستمکار نیست	چو هیچکس مردم آزار نیست
کشی بر کسی چون تو تیغ ستم،	ستم بینی از دیگری لاجرم

۸۸۵

«مَنْ نَصَرَ الْحَقَّ أَفْلَحَ»

هر کس حق را یاری کند پیروز گردد

هر آن کس که او یاور حق شود، با احرار و ابرار ملحق شود

886 شود رستگار او به هر دو سرای چنین زد امام سرافراز رای

«مَنِ اطْمَأَنَّ قَبْلَ الْاِخْتِبارِ نَدِمَ»

هر کس پیش از آزمایش بچیزی یا دیگری اعتماد کند پشیمان گردد

چو بی آزمایش کنی اعتماد، بشخصی تو ای مرد نیکو نهاد،

887 پشیمان شوی آخر از کار خویش رسد بر تو از هر طرف طعن و نیش

«مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ أَكْمَلَ التُّقى»

هر کس با خود جهاد کند پرهیزکاری را کامل کرده است

کشد گر کسی نفس اماره را، گشاید بخود او در چاره را،

888 بتوفیق تقوای کامل رسد بر او از خدا لطف شامل رسد

«مَنْ ساءَ ظَنُّهُ ساءَتْ طَوِیَّتُهُ»

بدگمان بداندیش گردد

نباشد بترکس از آن بدگمان ... که تیر افکند نابجا از کمان

۸۸۹

بداندیش گردد سرانجام او ... گریزند مردم از این خلق و خو

«مَنْ قَنِعَ بِرَأْیِهِ فَقَدْ هَلَكَ»

هرکس برأی خود تنها اکتفا کند هلاک گردد

چو بر رأی خود کس کند اکتفا، ... نباشد بفکر کسش اتکا،

۸۹۰

سرانجام اندر هلاک اوفتد ... ز عجب و غرور او بخاک اوفتد

«مَنْ اَطاعَ هَواهُ هَلَكَ»

هرکس پیرو هوی و هوس خود باشد هلاک گردد

هر آن کس بود پیرو دیو نفس، ... خورد گول اهریمن و دیو نفس

۸۹۱

بکشتن دهد عاقبت خویش را ... چو فرمان برد آن بداندیش را

«مَنْ ساءَتْ سیرَتُهُ سُرَّتْ مَنِیَّتُهُ»

مرگ شخص بدرفتار باعث شادی مردم است

چو کس را نکوهیده باشد روش، کند دشمن و دوستش سرزنش
۸۹۲ هر کش همه خلق شادی کند نه دیگر از او هیچ یادی کند

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»

هرکس خود را بشناسد، پروردگارش را شناخته است

بذات خود ار معرفت یافتی، ز هر بینی روی برتافتی،
۸۹۳ از این ره بذات خدا پی بری چو نیکو بدین بوالعجب بنگری

«مَنْ لا أَمانَةَ لَهُ لا دِینَ لَهُ»

هرکس امین نباشد ایمان ندارد

چو رسم امانت نیاری بجا، نباشد ترا گر به پیمان وفا،
۸۹۴ ترا دین و ایمان نباشد درست بود پایهٔ اعتقاد تو سست

«مَن قَلَّ کَلامُهُ بَطَنَ عَیبُهُ»

هر کس کم‌تر گوید عیبش پوشیده می‌شود

چو کوتاه باشد کسی را کلام / مصون ماندش عزّت و احترام

۸۹۵

نهان ماند عیبش ز چشم کسان / ملامت نگردد ز سوی خسان

«مَن قَلَّ کَلامُهُ قَلَّت آثامُهُ»

هر کس کم‌تر گوید گناهانش کم‌تر می‌شود

کسی را که کوتاه باشد سخن / نیفتد ز گفتن برنج و محن

۸۹۶

گناهان او نیز کم‌تر شود / مر او را تأمّل میسّر شود

«مَن قالَ بِما لا یَنبَغی یَسمَعُ ما لا یَشتَهی»

هر کس چیزی را که شایسته نیست بگوید آنچه را دوست ندارد بشنود

چو گوید کسی آنچه شایسته نیست / هم او بشنود آنچه بایسته نیست

۸۹۷

بیندیش و آنگه به گفتن درآی / بر و لب فرو بند از ناروای

«مَنْ سَأَلَ فی صِغَرِهِ اَجابَ فی کِبَرِهِ»

هر کس در کودکی بپرسد در بزرگی جواب گوید

چو پرسنده باشی بعهد صغر، زدانش شوی بیشتر بهره‌ور

۸۹۸

بوقت بزرگی تو گویی جواب بپرهیزی از گفتهٔ ناصواب

«مَنْ بَحَثَ عَنْ اَسْرارِ غَیْرِهِ أَظْهَرَ اللهُ اَسْرارَهُ»

هر کس در اسرار دیگری کنجکاوی کند، خدا اسرارش را فاش میسازد

کنی راز دیگر کسان را چو فاش، تو از سرّ خود هیچ ایمن مباش

۸۹۹

کند عالم الغیب آن را عیان فرو بندد از راز مردم زبان

«مَنْ اَبْصَرَ زَلَّتَهُ صَغُرَتْ عِنْدَهُ زَلَّةُ غَیْرِهِ»

هر کس خطای خودش پیدا باشد لغزش دیگران نزد او کوچک خواهد بود

بود آگه از لغزش خود چو کس، در او دیدن عیب خویش است بس

۹۰۰

نبیند هم او لغزش دیگران دگر بیند، او چشم پوشد از آن

«مَن کاشَفَکَ فی عَیبِکَ حَفِظَکَ فی غَیبِکَ»

کسی که عیب ترا بر تو آشکار سازد پشت سرت ترا حفظ میکند

۹۰۱

چو عیب تو گوید کسی در حضور / ز پند و نصیحت نورزد قصور

کند بیگمان حفظت اندر غیاب / تو از گفتهٔ حقِّ او سر متاب

«مَن تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ غَنِیَ عَن عِبادِهِ»

کسی که بر خدا توکّل کند از بندگانش بی نیاز شود

۹۰۲

توکّل کند کس چو بر کردگار / نگردد در حکم قضا بیقرار

ز خلق خدا گردد او بی نیاز / جهان آفرینش بود کارساز

«مَن قَلَّ اَکلُهُ صَفا فِکرُهُ»

هر کس خوراکش کم باشد فکرش روشن است

۹۰۳

کسی را که کم خوردن عادت بود / همه عمر اندر سلامت بود

شود نیز روشن مر او را روان / نگردد ز درد و مرض ناتوان

«مَن کانَت هِمَّتُهُ ما یَدخُلُ بَطنَهُ کانَت قیمَتُهُ ما یَخرُجُ مِنهُ»

کسی که همّتش مصروف پر کردن شکمش باشد، ارزشش برابر چیزی است که از شکمش بیرون بیاید

کسی را که همّت بخوردن بود، همه کار او بار بردن بود
٩٠٤ برابر بود قدر آن زشتخو، بدان کان برون آید از بطن او

«مَن زادَهُ اللهُ کَرامَةً فَحَقیقٌ أن یَزیدَ النّاسَ إکراماً»

کسی که خدا بر بزرگیش افزوده است، باید بیشتر مردم را گرامی دارد

چو کس را فزاید بزرگی خدا، کند قدرت و جاه و مالش عطا،
٩٠٥ سزد گر فزاید باکرام خلق وز او نیز شیرین شود کام خلق

«مَن زادَ عِلمُهُ عَلی عَقلِهِ کانَ وَبالاً عَلَیهِ»

هر کس دانشش بر خردش بچربد، علمش موجب گرفتاری او شود

چو کس را بود علم بیش از خرد، ندانسته اندر ره کج رود
٩٠٦ بر او گردد آن علم، وزر و وبال ز نادانی او گردد آشفته حال

«مَن کَثُرَتْ فِکْرَتُهُ حَسُنَتْ عاقِبَتُهُ»

هر کس زیاد بیندیشد پایان کارش نیکو میشود

چو اندیشه کس را بود بیشتر، رود در ره مصلحت پیشتر،

۹۰۷

نکوگردد او را سرانجام کار، شود کامیاب و شود بختیار

«مَنْ لَمْ یَسْتَحْیِ مِنَ النّاسِ لَمْ یَسْتَحْیِ مِنَ اللهِ سُبْحانَهُ»

کسی که از مردم حیا نکند از خداوند پاک شرم ندارد

چو کس را نباشد ز مردم حیا، کجا شرمش آید ز پیش خدا؟

۹۰۸

چو خواهی تو خشنودی کردگار، برو خدمت خلق را کن شعار

«مَنْ مَلَکَ مِنَ الدُّنْیا شَیْئاً فاتَهُ مِنَ الاخِرَةِ اَکْثَرُ مِمّا مَلَکَ»

هر کس مالک چیزی از دنیا شود، بیش از آن از آخرتش از دستش میرود

ز دنیا چو چیزی بدست آوری، ندانی که بر خود شکست آوری؟

۹۰۹

رود بیش از دستت از آخرت، خوش آن کس که باشد نکو عاقبت

«مَنْ طَلَبَ صَدیقاً صِدْقٍ وَفِیّاً طَلَبَ مَنْ لا یُوجَدُ»

کسی که در جستجوی دوست صادق وفاداری باشد، جویای چیز نایاب است

چو جوید کسی دوستی با وفا، دلش روشن از نور صدق و صفا
۹۱۰ نیابد رود او براه خطا نداند کند جستجو کیمیا

«مَنِ اتَّجَرَ بِغَیْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ فِی الرِّبا»

هر کس بدون آگاهی از علم فقه تجارت کند، در رباخواری افتد

نباشد چو کس آگه از علم دین، نداند چو احکام را با یقین،
۹۱۱ بیفتد سرانجام اندر ربا شود او گرفتار خشم خدا

«مَنْ ذَکَرَ اللّهَ سُبْحانَهُ أَحْیَى اللّهُ قَلْبَهُ وَنَوَّرَ عَقْلَهُ»

کسی که بیاد خدای پاک باشد، خدا دلش را زنده دارد و خردش را نیرو و روشنی بخشد

چو کس را بود ذکر ایزد شعار، بود فکر فردا و فرجام کار،
۹۱۲ دلش را کند زنده یکتا خدای کند روشن او را هم عقل و رای

«مَنْ خَلا عَنِ الغِلِّ قَلْبُهُ رَضِیَ عَنْهُ رَبُّهُ»

هر کس دلش از کینه پاک شود، پروردگارش از او راضی میشود

زدل ریشهٔ کینه چون کس کند
درون صافی او از حسادت کند،

۹۱۳

شود راضی از او خدای کریم
هدایت شود بر رهِ مستقیم

«مَنْ سَعیٰ بِالنَّمیمَةِ حارَبَهُ الْقَریبُ وَ مَقَتَهُ الْبَعیدُ»

کسی که در سخن چینی بکوشد، قوم و خویش با او بجنگد و بیگانه او را دشمن دارد

چو کس سعی اندر سعایت کند،
سخن چینی او را و نهایت کند،

۹۱٤

ستیزد بر او آنکه خویشش بود
ز بیگانه آزار بیشش بود

«مَنْ لَمْ یُجْهِدْ نَفْسَهُ فی صِغَرِهِ لَمْ یَنْبُلْ فی کِبَرِهِ»

کسی که در کوچکی رنج نکشد، در بزرگی استاد نگردد

نکوشد چو در کودکی کس بکار،
بسختی نباشد چو او پایدار،

۹۱۵

چو گردد بزرگ او نباشد بزرگ
بضعف اندر است او، ضخامتش سترگ

«مَنْ اَطاعَ اِمامَهُ فَقَدْ اَطاعَ رَبَّهُ»

هر کس امامش را فرمان برد، براستی پروردگارش را فرمان برده است

چو کس از امامش اطاعت کند، از او یاد هر روز و ساعت کند،
۹۱۶ چنان است کز پاک پروردگار، اطاعت نموده است آن حق شعار

«مَنْ اَسْرَعَ الْجَوابَ لَمْ یُدْرِكِ الصَّوابَ»

کسی که در پاسخ دادن شتاب کند صواب را درنیابد (بخطا رود)

کسی را چو سرعت بود در جواب، رود لاجرم در ره ناصواب
۹۱۷ سخن تا توانی تو آهسته گوی که عاقل بپرهیزد از هایهوی

«مَنْ آمَنَ خائِفاً مِنْ مَخُوفِهِ آمَنَهُ اللهُ سُبْحانَهُ مِنْ عِقابِهِ»

هر کس بیمناکی را از خوف برهاند، خداوند او را از عذابش ایمن دارد

چو کس خائفی را رهاند ز بیم، شود راضی از او خدای رحیم
۹۱۸ بپاداش کردار آن کریم کند ایمنش از عذاب الیم

«مَنِ ادَّعى مِنَ العِلْمِ غايَتَهُ فَقَدْ اَظْهَرَ مِنَ الجَهْلِ نِهايَتَهُ»

هر کس ادعا کند که به آخرین مرتبهٔ دانش رسیده، البته نهایت نادانیش را آشکار ساخته است

چو گوید کسی از علم در غایت است، به عقل و خرد بهترین آیت است،
کند غایت جهل خود آشکار که از آزمایش شود شرمسار ۹۱۹

«مَنْ وَقَّرَ عالِماً فَقَدْ وَقَّرَ رَبَّهُ»

هر کس دانشمندی را احترام کند، پروردگار خود را گرامی داشته است

چو کس عالمی را بدارد عزیز، به تحقیق باشد ز اهل تمیز
خدا را نموده است او احترام بر او باد صدها درود و سلام ۹۲۰

«مَنْ عَرَفَ العِبَرَ فَكَأَنَّما عاشَ الأَوَّلِينَ»

آن کس که عبرت آموز باشد، مانند آن است که در میان پیشینیان می‌زیسته است

چو گیرد کسی عبرت از روزگار، نگردد بر او هیچگه کار، زار
چنان است کان شخص روشن روان، همی آید از نزد پیشینیان ۹۲۱

«مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ خَسِرَهُما . مَنِ ابْتاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ رَبِحَهُما»

هر کس آخرتش را بدنیایش بفروشد، هر دو را از دست میدهد. هر کس آخرتش را با دنیایش بخرد، از هر دو سود میبرد

کسی کآخرت را بدنیا فروخت، نداند هم آن و هم اینش بسوخت

کسی کآخرت را بدنیا خرید، ۹۲۲ باو خیر فانی و باقی رسید

«مَنْ قَعَدَ بِهِ حَسَبُهُ نَهَضَ بِهِ أَدَبُهُ»

کسی که پستی گوهرش او را بنشاند، دانش و ادبش او را برافرازد

چو از پستیِ دودمان و نژاد، کسی را رود آرزوها بباد

کند دانش او را بسی سربلند ۹۲۳ ز یُمنِ ادب گردد او ارجمند

«مَنْ لَمْ یَصْبِرْ عَلی مَضَضِ التَّعَلُّمِ بَقِیَ فی ذُلِّ الْجَهْلِ»

کسی که رنج آموختن را تحمل نکند، در خواری نادانی بماند

نباشد چو در امرِ آموختن، ترا صبر بر سوزشِ سوختن،

بمانی تو در خواریِ جهلِ خویش ۹۲٤ بری شرمساری از اندازه بیش

«مَنِ اعْتَرَفَ بِالْجَرائِرِ اسْتَحَقَّ الْمَغْفِرَةَ»

هر کس به گناهان خود اعتراف کند، سزاوار آمرزش است

چو اقرار ورزد کسی بر گنه، بداند که باشد بسی روسیه،

۹۲۵

سزاوار باشد بعفو و گذشت خوشش آن کسی کو گرد گناهی نگشت

«مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ اُغْمِدَ في رَأْسِهِ»

هر کس تیغ ستم برکشد بر سر خودش غلاف شود (بر سر خودش فرود آید)

چو کس برکشد تیغ ظلم و ستم، دلِ ناتوان را کند خون ز غم،

۹۲۶

شود بر سرش تیغ کینش غلاف چنین است پایانِ کار خلاف

«مَنْ زَرَعَ الْعُدْوانَ حَصَدَ الْخُسْرانَ»

هر کس تخم دشمنی بکارد خوشه زیان بدرود

چو کارد کسی تخم کین در ضمیر، کند دشمنی با صغیر و کبیر،

۹۲۷

نه او بدرود جز زیان و ضرر نه او باشد ایمن ز بیم و خطر

«مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي الصِّغَرِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي الْكِبَرِ»

کسی که در کودکی دانش نیاموزد، در بزرگی پیشوا نگردد

چو دانش بخردی نیاموختی، نه ز علم و ادب توشه اندوختی،

928 بوقت بزرگی تو ای بینوا چسان میتوانی شدن پیشوا؟

«مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِالنَّاسِ وَعَظَ اللهُ النَّاسَ بِهِ»

کسی که از مردم عبرت نیاموزد، خداوند او را عبرت دیگران قرار دهد

نیاموزد ار کس ز مخلوق پند، نباشد مصون از زیان و گزند،

929 خدایش کند عبرت دیگران نیابش از نفس خود در امان

«مَنْ لَمْ يَرْضَ بِالْقَضَاءِ دَخَلَ الْكُفْرُ فِي دِينِهِ»

هر کس بقضای الهی راضی نباشد، کفر در دینش راه یابد.

چو شاکی بود بنده‌ای از قضا، نپوید براه رضای خدا،

930 در اکفر در دین شود راهیاب زحکم قضا و قدر سر متاب

«مَن شَبَّ نارَ الفِتنَةِ كانَ وَقُوداً لَها»

کسی که آتش فتنه را روشن کند، خودش هیزم آن میشود

چو کس آتش فتنه روشن کند، | بتن گرز پولاد جوشن کند،
بسوزد در آن آتش آن نابکار | ۹۳۱ | شود روز روشن بر او شام تار

«مَن جاهَدَ اِلی اِقامَةِ الحَقِّ وُفِّقَ»

هر کس در راه برپای داشتن حقّ بکوشد پیروز میشود

کند کس چو اندر ره حقّ جهاد، | به پیکار باطل بکوشد زیاد،
سرانجام بر باطل آرد شکست | ۹۳۲ | در رایت فتح افتد بدست

«مَن لَم یَرحَمِ النّاسَ مَنَعَهُ اللهُ تَعالی رَحمَتَهُ»

کسی که بمردم رحم نکند خدای بزرگ رحمتش را از او دریغ دارد

چو رحمت نیارد بمردم کسی، | بود دور از راه شفقت بسی
کند رحمتش را خدا از او دریغ | ۹۳۳ | رود کوکب بخت او زیر میغ

«مَن لَم یَعرِفِ الخَیرَ مِنَ الشَّرِّ فَهُوَ مِنَ البَهائِمِ»

هر کس خوبی را از بدی باز نشناسد، از چهارپایان است

کسی کاو نه بشناسد از خیر شر، / بود عاجز از درک سود و ضرر،
۱۳۴
بتحقیق او از بهائم بود / برنج اندر از جهل دائم بود

«مَن حَفَرَ لِأَخیهِ بِئراً اَوقَعَهُ اللهُ فیهِ»

هر کس برای همنوعش چاهی بکند، خدا خود او را در آن چاه بیافکند

چو کس چه کَنَد بر سر راه خلق، / نیندیشد او هیچ از آه خلق،
۱۳۵
خدایش در آن چه فرو افکند / بر او از بدش عاقبت بد رسد

«مَن شَکی ضُرَّهُ اِلی غَیرِ مُؤمِنٍ فَکَاَنَّما شَکَی اللهَ سُبحانَهُ»

هر کس از گرفتاریش نزد غیر مؤمنی شکوه کند، مانند این است که از خدای شکایت کرده است

چو کس نزد کافر شکایت کند، / ز رنج و غم خود حکایت کند،
۱۳۶
چنان است کز دست یکتا خدای / بود شاکی آن مردک بینوای

«مَنْ أَنِسَ بِتِلاوَةِ الْقُرْآنِ لَمْ تُوحِشْهُ مُفارَقَةُ الْإِخْوانِ»

کسی که به خواندن قرآن انس گیرد، جدایی دوستان او را به وحشت نیفکند

هر آن کس که قرآن تلاوت کند، / بدین شیوهٔ نیک عادت کند،

١٣٧ نترسد وی از دوری دوستان / کند سیر و گردش در این بوستان

«مَنْ كانَ عِنْدَ نَفْسِهِ عَظِيماً كانَ عِنْدَ اللهِ حَقِيراً»

هر کس خودش را بزرگ شمارد، نزد خدا خوار است

چو باشد کسی راضی از نفس خویش، / نداند که باشد ورا عیب بیش،

١٣٨ حقیر است نزد خدای بزرگ / ضعیف است و نادان، نباشد سترگ

«مَنْ أَضْمَرَ الشَّرَّ لِغَيْرِهِ فَقَدْ بَدَءَ بِنَفْسِهِ»

هر کس نسبت به دیگری شرّی در دل گیرد، البتّه از خودش آغاز میکند (اوّل خود او بدی می‌بیند)

به نیکی اگر نیّتت دسترس، / میندیش هرگز تو بد بهر کس

١٣٩ که اوّل خود افتی تو در دام خویش، / منه در رهِ ناکسی گام خویش

«مَنْ اَکْثَرَ مَسْئَلَةَ النّاسِ ذَلَّ»

هر کس از مردم زیاد درخواست کند خوار گردد

چو کس خواهش خود مکرر کند، ز خود خلق را او مکدر کند
شود خوار و مردم گریزند از او ۹۴۰ نماند بنزد کسیش آبرو

«مَنْ خَشُنَتْ عَرِیکَتُهُ اِقْفَرَتْ حاشِیَتُهُ»

هر کس درشتخوی باشد، کنار او خالی گردد (مردم از او بگریزند)

ترا گر نکوهیده باشد روش، کند دشمن و دوستت سرزنش
شوند از تو اطرافیان تو دور ۹۴۱ کجا دوست بتوان گرفتن بزور؟

«مَنِ اسْتَقْصی عَلی صَدِیقِهِ اِنْقَطَعَتْ مَوَدَّتُهُ»

هر کس بر دوست خود خرده گیری کند دوستی با او بریده شود

چو بر دوستان خرده گیرد کسی، سر انگشت حسرت بخارد بسی
گریزند از او دوستانش زیاد ۹۴۲ برندش همه دوستی را ز یاد

«مَنْ مَکَرَ حاقَ بِهِ مَکْرُهُ»

کسی که مکر کند، مکرش خودش را فرو گیرد

برو جان من گرد حیلت مگرد | زبون است مکّار، او نیست مرد
943
سر راه خلق خدا چه مکن | که در چه فتد عاقبت، چاه کن

«مَنْ ظَلَمَ یَتیماً عَقَّ أوْلادَهُ»

هر کس بر یتیمی ستم روا دارد، چنان است که اولاد خود را بیازارد و صلهٔ ایشان را قطع کند

ستم بر یتیمان سزاوار نیست | بتر زآن گیتی دگر کار نیست
944
زنی بر یتیمی چو با ظلم نیش، | ندانی که آزار اولاد خویش ؟

«مَنْ کانَ لَهُ فِی اللِّئامِ حاجَةٌ فَقَدْ خُذِلَ»

هر کس نیازمند ناکسان گردد خوار شود

چو کس را نیاز او فتد بر لئیم، | بتر باشدش از عذاب الیم
945
شود خوار و درمانده از دست او | بپرهیز از خصلت پست او

فصل بیست و دوم

کلماتی که با «ن، و، ه، ی» آغاز می‌شوند



«نُصْحُكَ بَيْنَ الْمَلَاءِ تَقْرِيعٌ»

چون کسی را در حضور مردم نصیحت کنی، او را نکوهش کرده‌ای

چو خواهی کسی را نصیحت کنی، چنان کن که گویا مدیحت کنی
۹۴۶
نصیحت نکوهش بود، در ملا، پسندیده‌تر باشد اندر خلا،

«نِعْمَ الطَّارِدُ لِلْهَمِّ الْاِتِّكَالُ عَلَى الْقَدَرِ»

تکیه بر قضا و قدر رافع خوبی برای غصه و غم است

برو تکیه بر حکم تقدیر کن نه چون جاهلان ترک تدبیر کن
۹۴۷
چو کس را رضایت بود بر قضا، شود از غم و رنج گیتی رها

«نَكِيرُ الْجَوَابِ مِنْ نَكِيرِ الْخِطَابِ»

«جواب بد نتیجه خطاب بد است»

چو کس را بزشتی نمایی خطاب، از او زشت خواهی شنیدن جواب
۹۴۸
بدی را نباشد بجز بد جزا مکن بد که بد بینی از ناسزا

«نَزِّلْ نَفْسَكَ دُونَ مَنْزِلَتِهَا تُنَزِّلْكَ النَّاسُ فَوْقَ مَنْزِلَتِكَ»

خودت را از مرتبهٔ ات پائین تر بیاور تا مردم ترا از جایگاهت بالاتر ببرند

چو خواهی که قدرت شود بیشتر ** تو در راه عزت روی پیشتر

۹۴۹

فرود آر نفس خود از جای خویش ** تواضع بسنده مر ترا هر چه بیش

«نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى شَكٍّ»

بحال یقین خوابیدن بهتر از نماز خواندن با شک است

بود خفته بودن بحال یقین ** بدل داشتن حب ایمان و دین

۹۵۰

نکوتر که با شک و تردید رای ** تو آری نمازی برا در بجای

«نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ»

نفس کشیدن انسان گامهای او بسوی مرگ است

شود کوته عمر تو از هر نفس ** ترا غفلت از کار خود نیست بس؟

۹۵۱

ترا او کشاند بسوی هلاک ** نماند کسی زنده در روی خاک

«وَلَدُ السُّوءِ يَهْدِمُ الشَّرَفَ وَيَشِينُ السَّلَفَ»

فرزند بد شرف خانواده را از بین ببرد و گذشتگان را بدنام میکند

چو فرزند باشد ترا ناخلف، نماند دگر خاندان را شرف

۹۵۲

دهد رخصت جدّ و آبا بباد تورا همچو جانشینی مباد

«وَاضِعُ الْعِلْمِ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ ظَالِمٌ لَهُ»

کسی که با اهل دانش بیاموزد بعلم ستم کرده است

چو دانش بناکس بیاموختی، دل اهل معنی بسی سوختی

۹۵۳

بدانش ستم کردی ای اوستاد زناکس نباید کنی هیچ یاد

«وَاضِعُ مَعْرُوفِهِ عِنْدَ غَيْرِ مُسْتَحِقِّهِ مُضَيِّعٌ لَهُ»

کسی که درباره غیر مستحق خوبی کند، نیکی خود را تباه کرده است

بناا هل نیکی سزاوار نیست بهر جای شایسته هر کار نیست

۹۵٤

مکن نیکی خویشتن را تباه برادر زبیراهه بشناس راه

«وَاللهِ لا یُعَذِّبُ اللهُ سُبحانَهُ مُؤمِناً بَعدَ الإیمانِ إلّا بِسُوءِ ظَنِّهِ وَسُوءِ خُلُقِهِ»

بخدا سوگند خداوند پاک مؤمنی را عذاب نکند مگر بعلت بدگمانی و کج خلقی وی.

بود دور از مؤمن پارسای، بروز قیامت عذاب خدای
١٥٥
مگر بدگمان باشد و زشتخوی که بدخوبتر باشد از زشتروی

«وَجیهُ النّاسِ مَن تَواضَعَ مَعَ رِفعَةٍ وَذَلَّ مَعَ مَنَعَةٍ»

آبرومند کسی است که با بلندی قدر فروتنی کند و با بزرگی کوچکی نماید

کسی را بود عزت و احترام، که باشد فروتن چو دارد مقام
١٥٦
کند پیشه افتادگی آن بلند بپرهیزد از نخوت آن ارجمند

«وِزرُ صَدَقَةِ المَنّانِ یَغلِبُ أجرَهُ»

گناه صدقهٔ شخص منت گذار بر ثواب آن میچربد

چو با صدقه منت گذاری بکس، ترا این چنین بذل و انفاق بس
١٥٧
گناهش ز اجرش بود بیشتر مزن بر دل بینوا نیشتر

«وَجَدْتُ الْمُسَالَمَةَ مَا لَمْ يَكُنْ وَهْنٌ فِي الْإِسْلَامِ أَنْجَعَ مِنَ الْقِتَالِ»

آشتی را هنگامی که موجب ضعف اسلام نشود بهتر از جنگ و ستیز یافتم

بود آشتی به ز جنگ و ستیز ‌ ‌ نباشد مگر هیچ راه گریز،
۹۵۸
رسد صدمه از او باسلام. ‌ ‌ بزشتی گراید از آن نام ما

«وَجْهُكَ مَاءٌ جَامِدٌ يُقْطِرُهُ السُّؤَالُ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقْطِرُهُ»

آبروی تو آب بستی است که خواهش آن را روان میکند و میریزد، پس بنگر که آن را نزد چه کسی میریزی

بود آبروی تو چون آب سخت ‌ ‌ چو جاریش سازی شوی تیره بخت.
۹۵۹
چو با مسئلت کردی آن را روان، ‌ ‌ بیندیش نزد که ریزی تو آن

«وَرَعٌ مُنْجٍ خَيْرٌ مِنْ طَمَعٍ مُرْدٍ»

پرهیزی که انسان را نجات دهد بهتر از طمعی است که او را هلاک کند

چو باشد به پرهیز راه نجات، ‌ ‌ نه گردد از حرص و آزت حیات،
۹۶۰
به از آزمندی بود آن ورع ‌ ‌ بخواری فتد آزمند از طمع

«وَالِظَّلُومُ غَشُومُ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُومُ»

حاکم ظالم بیدادگر بهتر از فتنه‌ای است که دوام یابد.

اگر فتنه را بیش باشد دوام، کند فتنه‌گر بهر شورش قیام،

۹۶۱

بود حاکم ظالم زشتکار، نکوتر از آن فتنهٔ پایدار

«وَقارُ المُعَلِّمِ زِينَةُ العِلْمِ»

وقار معلّم آرایش علم است

وقار معلم بود زیب علم جمالش بود بردباری و حلم

۹۶۲

معلّم کند کار پیغمبری بخدمت نباشد از او بهتری

«وَقِّرُوا كِبارَكُمْ يُوَقِّرْكُمْ صِغارُكُمْ»

بزرگانتان را گرامی دارید، تا کوچکترانتان شما را محترم دارند

بزرگان خود را گرامی شمار تراگر بود جان من این شعار،

۹۶۳

کنند از تو کوچکتران احترام به نیکی و خوبی برند از تو نام

«وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَتَعْجِيلٌ»

وعدهٔ جوانمرد نقد و فوری است

جوانمرد را وعده نقد است و زود
ببیند کس از او بجز لطف و جود
۹۶۴
بعهد و به پیمان بود پای بند
خیانت بنزد وش بود ناپسند

«وَعْدُ اللَّئِيمِ تَسْوِيفٌ وَتَعْلِيلٌ»

وعدهٔ ناکس امروز و فردا کردن و بهانه جوئی است

لئیم ار دهد وعده دیراست و سست
تعلّل بود نیتش از نخست
۹۶۵
ندارد ز پیمان شکستن ابا
نترسد ز پیغمبر و از خدا

«وَقِ عِرْضَكَ بِعَرَضِكَ تُكْرَمْ وَتَفَضَّلْ تُخْدَمْ وَاحْلُمْ تُقَدَّمْ»

آبرویت را با مالت حفظ کن، تا گرامی شوی، ببخش تا مخدوم گردی و بردباری کن تا تو را مقدم دارند

بمال از که داشتی آبرو،
گرامی شوی ای پسندیده خو
۹۶۶
ز بذل و ز بخشش تو سرور شوی
بحلم، از همه خلق برتر شوی

«هَمُّ الْکافِرِ لِدُنیاهُ، وَسَعْیُهُ لِعاجِلَتِهِ وَغایَتُهُ شَهْوَتُهُ»

کافر غم دنیایش را میخورد و برای آن میکوشد، رسیدن شهوتش نهایت آرزویش میباشد

بود بنده‌ای کو خدانا‌شناس — نباشد به نیکی مر او را سپاس
۹۶۷
بود شهوتش غایت آرزو — شود صرف دنیای دون هم او

«هُدِیَ مَنْ سَلَّمَ مَقادَتَهُ اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ وَلِیِّ اَمْرِهِ»

هرکس زمام کار خود را به خدای پاک و فرستاده‌اش و امام زمانش واگذاشت هدایت یافت

چو کس بر خدا و رسول و امام، — سپارد زمام امورش، تمام
۹۶۸
ز فیض هدایت شود بهره‌مند — نبیند بد دنیا و عقبی گزند

«هُدِیَ مَنْ اَطاعَ رَبَّهُ وَخافَ ذَنْبَهُ»

کسی که از پروردگارش فرمان برد و از گناهش ترسید، هدایت یافت

چو ترسان بود از گناهش کسی، — بَرَد طاعت حق تعالی بسی،
۹۶۹
به راه هدایت شود رهسپر — چه بر بنده از این پسندیده‌تر؟

«يُسْتَدَلُّ عَلَى دِينِ الرَّجُلِ بِحُسْنِ تَقْوَاهُ وَصِدْقِ وَرَعِهِ»

از حُسنِ پرهیزکاری و صدق پارسائی انسان، به دین او پی برده میشود

٩٧٠ دلیل است بر دینِ مرد این دو چیز، عیان است بر اهل فهم و تمیز،
بود حُسنِ تقوی و صدقِ وَرع بر کندن چشمِ آز و طمع

«يُسْتَدَلُّ عَلَى الْعَاقِلِ بِأَرْبَعٍ بِالْحَزْمِ وَالْإِسْتِظْهَارِ وَقِلَّةِ الْإِغْتِرَارِ وَتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ»

از دوراندیشی و پشتیبان گرفتن و کمتر مغرور شدن و رازنگه داری انسان به خردمندیش پی برده میشود

٩٧١ نشان باشد از عقل و تدبیر و حزم بکاری چو گردید عزم تو جزم
دگر رازداری و ترک غرور سِوُم پشت گرمی بوقت فتور

«يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِدْبَارِ بِأَرْبَعٍ سُوءُ التَّدْبِيرِ وَقُبْحُ التَّبْذِيرِ وَقِلَّةُ الْإِعْتِبَارِ وَكَثْرَةُ الْإِغْتِرَارِ»

از چهار چیز به برگشت روزگار پی برده میشود، سوء تدبیر، اسراف، کمتر عبرت گرفتن و غرور زیاد

٩٧٢ برادبار باشد دلیل این چهار، نیاموختن عبرت از روزگار
دگر سوءِ تدبیر و اسراف نیز زکف دادن از عُجب و غفلت تمیز

«يُسْتَدَلُّ عَلى عَقْلِ كُلِّ امْرِءٍ بِما يَجْري عَلى لِسانِهِ»

از آنچه بر زبان هر کسی جاری میگردد به خردش پی برده میشود

شود آنچه جاری ترا بر زبان، کنی هرچه از زشت و زیبا بیان
۹۷۳
دلیل است بر عقل و بر رای تو نسنجیده باشد اگر وای تو

«يُسْتَدَلُّ عَلى كَرَمِ الرَّجُلِ بِحُسْنِ بِشْرِهِ وَبَذْلِ بِرِّهِ»

گشاده روئی و نیکی کردن انسان دلیل بر جوانمردی او است

دلالت کند بر کرم روی خوش بود روی خوش آیت خوی خوش
۹۷۴
دگر بذل احسان و نیکی و جود چنین است پاکی اصل و وجود

«يُسْتَدَلُّ عَلَى الْيَقينِ بِقِصَرِ الْأَمَلِ وَإِخْلاصِ الْعَمَلِ وَالزُّهْدِ»

کوتاهی آرزو و اخلاص در عمل و کناره گیری از دنیا دلیل بر یقین انسان است

حکایت کند این سه چیز از یقین، زایمان و از استواری دین
۹۷۵
یکی نیت پاک و قصد نکو دگر زهد و کوتاهی آرزو

«يُسْتَدَلُّ عَلَى مُرُوَّةِ الرَّجُلِ بِبَثِّ الْمَعْرُوفِ وَبَذْلِ الْإِحْسَانِ وَتَرْكِ الْامْتِنَانِ»

منتشر ساختنِ نیکی واحسان و دوری از منّت گذاشتن دلیل بر جوانمردی است

بود این سه از رادمردی نشان، | پراکندن نیکی اندر جهان،
۹۲۶
زمنّت گذاری حذر داشتن، | دگر بذرِ جود و سخا کاشتن

«يُسْتَدَلُّ عَلَى اللَّئِيمِ بِسُوءِ الْفِعْلِ وَقُبْحِ الْخُلْقِ وَذَمِيمِ الْبُخْلِ»

بدکرداری و زشتخوئی و بخلِ نکوهیده نشانه های شخص ناکس و پست است

دلالت کند بخل و کین بر لئیم | دگر زشتخوئی و خلق ذمیم
۹۲۷
دگر سوءِ رفتار و کردار بد | تو را عار می باید از کار بد

«يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِالْعِفَّةِ وَالْقَنَاعَةِ»

پاکدامنی و قناعت دلیل بر عقل انسان است

زپاکی چو یابد کسی زیب و فر، | بود از قناعت هم او بهره ور،
۹۲۸
یقین دان نباشد بجز عاقل او | چو نادان ندارد چنین خلق و خو

«ینبغی لمن اراد صلاح نفسه و احراز دینه ان یجتنب مخالطة ابناء الدنیا»

کسی که قصد اصلاح خود و حفظ دینش را دارد، باید از آمیزش با اهل دنیا بپرهیزد.

چو باشد ترا قصد تهذیب خویش   چو خواهی نگهداری آیین و کیش،

۹۷۹

سزد گر کنی گوشه ای اختیار   تو از اهل دنیا شوی برکنار

«ینبغی لمن عرف سرعة رحلته ان یحسن التأهب لنقلته»

کسی که میداند بزودی از این جهان رخت بر خواهد بست، باید ساز و برگ رفتنش را بخوبی فراهم کند

چو کس باشد آگه ز تعجیل مرگ،   سزد گر بود در پی ساز و برگ

۹۸۰

بخوبی فراهم کند زاد ره   نگردد بروز جزا روسیه

«ینبغی للعاقل ان یکتسب بماله المحمدة و یصون نفسه عن المسألة»

خردمند باید با مالش ستایش مردم را جلب کند و خود را از خواهش از آنان باز دارد

سزد گر خردمند با بذل مال،   کند خویش ممدوح اهل سؤال

۹۸۱

بپرهیزد از خواری خواهش او   کند با قناعت خود آرایش او

«يَنْبَغي لِمَنْ عَرَفَ الدُّنْيا اَنْ يَزْهَدَ فيها وَ يَعْزِفَ عَنْها»

کسی که دنیا را شناخت، سزاوار است آن را ترک گوید و از آن کناره رود

چو دنیای دون را شناسد کسی، | سزد گر تبرکش بکوشد بسی
کند گوشهٔ عزلت او اختیار | نگردد زنیرنگ جهان بی‌قرار

۹۸۲

«يَنْبَغي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ اَنْ يَلْزِمَ الْقَناعَةَ وَ الْعِفَّةَ»

کسی که خود را شناخت، شایسته است که ملازم قناعت و پاکدامنی باشد

چو کس نفس خود را شناسد درست، | نباشد ز تهذیب آن هیچ سست
ز پاکی و عفّت نگردد جدا | کند دوری از هر بد و ناروا

۹۸۳

«يَنْبَغي لِمَنْ عَرَفَ اللهَ سُبْحانَهُ اَنْ لا يَخْلُو قَلْبُهُ مِنْ رَجائِهِ وَ خَوْفِهِ»

کسی که خداوند پاک را شناخت، نباید دلش را از امید و بیم او خالی نگهدارد

کسی کاو شناسد خداوند خویش، | بهر جا بود یاد او هست پیش،
دلش نیست خالی ز خوف و رجا | ندارد بجز ذات حق ملتجی

۹۸۴

«ينبغي لمن عرف الأشرار أن يعتزلهم»

كسى كه اشرار را مى‌شناسد، سزاوار است از آنان كناره رود

چو اشرار را كس شناسد، سزد / كه اندر پى نيك مردان رود

۱۸۵ زنا اهل و ناكس كند اجتناب / كه دنيا و دينش نگردد خراب

«ينبغي لمن عرف دار الفناء أن يعمل لدار البقاء»

كسى كه دنياى فانى را شناخت، شايسته است كه براى سراى باقى بكوشد

كسى كاو جهان را شناسد درست / نبازد بدو دل ز روز نخست

۱۸۶ رود در پى توشهٔ آخرت / كند فكر و انديشهٔ عاقبت

«ينبغي أن يهان مغتنم مودّة الحمقى»

كسى كه دوستى ابلهان را غنيمت بشمارد، سزاوار خوارى است

چو با ابلهان كس شود همنشين / تو او را به چشم بزرگى مبين

۱۸۷ سزد گر شود خوار و درمانده او / ز نزد همه دوستان رانده او

«يحتاج الإسلام إلى الإيمان يحتاج الإيمان إلى الإيقان يحتاج العلم إلى العمل»

اسلام با ایمان، ایمان به یقین و علم به عمل نیاز دارد

بعلم و به دانش، عمل بایدت / با ایمان، برادر یقین شایدت
با ایمان، نیاز است اسلام را ۹۸۸ تو بردار جان من این گام را

«يحتاج الإيمان إلى الإخلاص»

ایمان به نیت و عمل پاک و خالص نیازمند است

زاخلاص، ایمان پذیرد کمال / بود نیت پاک، دین را جمال
باکسیر اخلاص، قلب وجود ۹۸۹ طلا گردد اندر رکوع و سجود

«يطلبك رزقك أشد من طلبك له فأجمل في طلبه»

روزی تو بیش از آنکه تو آن را بجویی، جویای توست، پس در طلبش افراط مکن

مکن بیش حد کسب روزی تلاش / کمی اندر این راه آهسته باش
بود از تو روزی شتابنده تر ۹۹۰ رسد رزق مقسوم بی درد سر

«يسيرُ الطّمع يُفسِدُ كثيرَ الورَع»

اندکی آزمندی بسیاری از پارسائی را از بین ببرد

کند عاقبت اندکی حرص و آز، در زشتکاری بروی تو باز

۹۹۱ رود زهد بسیار از آن بباد، ترا هیچگه آزمندی مباد

«يسيرُ العطاءِ خيرٌ من التّعلّلِ بالاعتذار»

چیزکی بخشیدن بهتر از بهانه جوئی و عذر آوردن و ندادن است

عطای تو گر اندک است ای کریم، نباشد از این ره ترا ترس و بیم

۹۹۲ زپوزش نکوتر بود بذل کم، مران سائلی را چو داری درم

«يستثمرُ العفوُ بالإقرارِ أكثرَ ممّا يستثمرُ بالاعتذار»

نتیجهٔ گذشت از گناه با اقرار بهتر از نتیجهٔ عفو با پوزش خواهی است.

ترا گر ندامت بود از گناه، چو خواهی که با پوزش آئی براه،

۹۹۳ زپوزش بود بهتر اقرار تو، گناه دگر باشد، انکار تو

«یُمتَحَنُ المُؤمِنُ بِالبَلاءِ کَما یُمتَحَنُ بِالنّارِ الخَلاصُ»

همانطوریکه زر خالص با آتش امتحان میشود مؤمن هم بوسیله گرفتاری آزمایش میگردد.

شود مؤمن اندر بلا امتحان | بدانسان که گردد طلا امتحان
چه خوش باشد ار چون زر پاک‌زاد | نگردد در این امتحان خوار و زار

۹۹۴

«یَتَفاضَلُ النّاسُ بِالعُلومِ وَالعُقولِ لا بِالأَموالِ وَالأُصولِ»

مردم بوسیله دانش و خرد بر هم برتری می‌یابند نه بواسطه دارائی و اصل و نسب

بزرگی بعقل است و علم است و رای | گرامی تر آنست کو پارسای
چه نازی بمال و باصل و نسب، | ترا نیست گر مایه‌ای از ادب.

۹۹۵

«یَجری القَضاءُ بِالمَقادیرِ عَلیٰ خِلافِ الاِختیارِ وَالتَّدبیرِ»

خواست خدا بوسیله مقدرات برخلاف اختیار و چاره اندیشی انسان جاری میگردد

نباشد گریز از قضا و قدر | فراوان رسد بنده را بی‌خبر
گر ای تبه بیهُده زآن رها | گناه است خشم از رضای خدا

۹۹۶

«يُفْسِدُ الطَّمَعُ الْوَرَعَ وَالْفُجُورُ التَّقْوى»

آزمندى پارسائى و گنهكارى پرهيزكارى را از بين ميبرد

شود فاسد از آزمندى ورع | ميفكن تو خود را بدام طمع
بود آفت زهد و تقوى گناه | مكن نامهٔ خويشتن را سياه

۹۹۷

«يَبْلُغُ الصَّادِقُ بِصِدْقِهِ مَا لا يَبْلُغُهُ الْكاذِبُ بِاحْتِيالِهِ»

راستگو با صداقت خودش بهمان چيزى ميرسد كه دروغگو با حيله اش بدان دست نميابد

بدانجا كه كاذب نخواهد رسيد، | بتدبير و تزوير و مكر شديد،
بدان ميرسد صادق از راستى | چه حاجت بكذب و كم و كاستى

۹۹۸

«يُنْبِئُ عَنْ عَقْلِ كُلِّ امْرِءٍ لِسانُهُ وَيَدُلُّ عَلى فَضْلِهِ بَيانُهُ»

زبان هر كس از خرد او خبر ميدهد و بيانش دليل بر ميزان دانشش ميباشد

زبانت ز عقلت حكايت كند | بيانت ز فضلت روايت كند
ترا نيست گر عقل و فضل و ادب، | ز گفتار بيهوده بربند لب

۹۹۹

«وُفُورُ الأَمْوالِ بِانْتِقاصِ الأَعْراضِ لُؤْمٌ»

زیادیِ دارائی با کاستن از آبرو ناکسی است

چو کس را فراوان شود سیم و زر، — شود کمتت و ثروتش بیشتر،
1000
بنقصان گراید گرش آبرو، — بسی ناکس است آن نکوهیده خو

«نِصْفُ الْعاقِلِ احْتِمالٌ وَ نِصْفُهُ تَغافُلٌ»

نیمی از خردمند بردباری و نیم دیگرش تغافل (خود را به بیخبری زدن) است

خردمند را شیوه باشد دو کار — و را هست این هر دو دائم شعار
1001
تغافل کند نیم و نیم دگر، — بصبر و تحمّل برد او بسر

«یُمْتَحَنُ الرَّجُلُ بِفِعْلِهِ لا بِقَوْلِهِ»

انسان بکردارش آزمایش میشود نه بگفتارش

شود آزمایش بکردار، مرد — شناسا شود پهلوان در نبرد
1002
عمل گر نباشد، ز گفتن چه سود — چو آتش فروزی، غرض هست دود

پایان کتاب و عرض سپاس

بدرگاه یزدان یکتا سپاس — سپاسی فزونتر ز حد قیاس

«سپاسی ز دامان گل پاکتر — ز آوای بلبل طرب‌ناکتر»

که توفیقِ حق مر مرا شد رفیق — که گامی زنم چند در این طریق

گزینم گل تازه زین بوستان — برم ارمغان در بر دوستان

معطر کنم زآن مشامِ خِرد — زنم سکه‌ای نو، بنام خرد

ادب را دهم زیب و فر با هنر — شود رغبت‌انگیزتر، این اثر

دگرگون کنم راه و رسمِ کهن — روان گویم از قول مولی، سخن

بتاریخ بهمن بِه شصت و چار، — گزیدم ز گفتار او من، هزار

مرا عزم گردید آن گاه جزم — که این گفته‌ها را در آرم بنظم

به بخشش او آماده شد نظم و نثر — بزد سر بافلاک، این طرفه قصر

چو مهر آمد و سال شد شصت و پنج — رسیدم بپایِ رنج، آنکه گنج

نوشتش بخط خود «امیدوار» — که پشت و پناهش بود کردگار

هم «عبدالرضا»یِ هنرمندِ من، — همان خوب و فرزانه فرزند من،

نوشت آنچه سر فصل و دیباچه بود — در این کار سعیِ فراوان نمود

پس «صالحی» نسخ آنرا نوشت — خدایش دهد جای اندر بهشت

«همدانی» بخواند این کتاب شریف / در این فن نباشد مرا و را حریف

تحریض من او بسی جهد کرد / دهد اجر، یزدان بدین پاک مرد

«ذبیح کلانتر»، بشهر اراک، / که چون من بود اهل این آب و خاک

فراهم نمودی از آن نسخه‌ها / دهد اجر و پاداش نیکش خدا

چو شد این کتاب مقدس تمام، / برفتم سوی «نجفی» با سلام

که در چاپ آن او کند یاوری / نماید در این باره هم داوری

بود اوستاد سخن، «نجفی» / بدو راست «دکتر»، ز کسب و فنی

هم او «دفتر نشر» را برگزید / بر این هر دو از من سپاسی مزید

عموزاده من، «بنی هاشمی»، / که باشد در ایثار او حاتمی،

به تهران در این ره پی کار بود / چو بخت من، او نیز بیدار بود

مرا یاوری کرد لطف علی / گر گفتم سخنها، بدین سان جلی

الهی بحق امامان پاک، / به «خیرالنسا»، اختر تابناک،

بحق محمد، گرامی رسول / ز «مجدی» بکن این کار و خدمت قبول

بخدمتگزاران دین و وطن، / بدین رادمردان و یاران من،

هر کس که سهمی در این کار داشت، / هر کس که پائی در این ره گذاشت،

عطا کن تو پاداش و اجر عظیم / مرا ده امان از عذاب جحیم

